

نلسون ماندلا

درس زندگی برای آینده

چک لانگ

ترجمه: دکتر فرح پراقچی

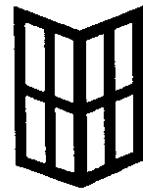


با پیشگفتاری از:

نادین گوردیمه

نلسون ماندلا،

درس زندگی برای آینده



انتشارات

کتاب پنجره

تهران - خیابان سهروردی شمالی - میدان شهید قندی - شماره ۲۱
تلفن: ۸۸۵۱۱۰۶۰

تلسون ماندلا، درس زندگی برای آینده

Nelson Mandela, Lecon de vie pour L'avenir

اثر: جک لانگ

ترجمه: دکتر فرح یراقچی

تیراز: ۱۱۰۰

چاپ اول: ۱۳۸۵

حروفچینی و لیتوگرافی: خدمات فرهنگی صبا

طراح گرافیک: محمد یراقچی

چاپ و صحافی: معراج

شابک: ۹۶۴-۷۸۲۲-۲۸-۶

ISBN 964-7822-28-6

سرشناسه: لنگ، جک Lang, Jack

عنوان و پدیدآور: تلسون ماندلا، درس زندگی برای آینده / اثر جک لانگ؛
ترجمه فرح یراقچی.

مشخصات نشر: تهران: کتاب پنجره، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۲۲۵ ص: مصور، عکس.

شابک: 964-7822-28-6

یادداشت: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Nelson Mandela: lecon de vie pour l'avenir: عنوان دیگر: درس زندگی برای آینده.

موضوع: ماندلا، تلسون، ۱۹۱۸-م. / Mandela, Nelson / روسای جمهور -- سرگذشت‌نامه. / آفریقای جنوبی -- سیاست و حکومت -- قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: یراقچی، فرح، ۱۳۲۶- مترجم.

رده‌بندی کنگره: DT1974/۱۳۸۵/۱۸

رده‌بندی دیوی: ۹۶۸/۰۶۵۰۹۲

شماره کتابخانه ملی: ۳۴۷۸۰-۸۵۰

تقدیم به:

روح پاک دو آزاده‌ی سرفراز،
دو کبوتر عاشق،
به مادرم و به پدرم.

سخنی با خواننده

هنگام عبور از مقابل کتابفروشی‌های اطراف دانشگاه سوربن پاریس، در یکی از آنها که می‌توانی ساعت‌ها کتاب‌های مختلف را بخوانی و هرچه می‌خواهی وقت بگذرانی، بدون آنکه کتابفروشان با کلامی مانع شوند، روزی کتابی یافتم که با خواندن چند صفحه‌ای از آن، تمام شوچهای پنهان نوشتن و انگیزه‌های خفته‌یک عمر که مجال بروز نیافته بود، در من بیدار شد به طوری که هنوز هم شاید به درستی ندانم که چرا ترجمه را با این کتاب که شاید برای تجربه اول زیاد هم آسان نبود، شروع کردم. آیا وقتی کتاب کلبه عموم‌توم را در سیزده سالگی می‌خواندم و چشمانم غرق اشک می‌شد، قلبم به درد آمده بود؟ یا زمانی که پدر و مادر با احساس نسبت به سرنوشت پاتریس لومومبا نگران بودند، سرنوشت و مرگ وی تأثیری پنهانی بر من گذاشته بود. خوب به یاد می‌آورم که کلاس دهم^۱ موضوع انشایی داشتیم با این مضمون: «خط سرخ زنگ درد بر پشتی نشست و مسیرش را تا عمق زیادی سوزاند». شاید ذبیر ادبیات ما در فکر زندانی رنج دیده یا دوست و فامیل در بند یا تحت شکنجه‌ای بود که این موضوع را به ما داده بود، اما من آن روزها، از این مسائل غافل بودم و به خاطر جنبش سیاهان امریکا که آن زمان غوغایی زیادی به پا کرده بود، چند صفحه‌ای نوشتیم، به طوری که مورد توجه معلم و شاگردان واقع شد و تأثیر همگی را برانگیخت.

به هر حال به نظر می‌رسد که حداقل از نوجوانی به موضوع آزادی و برابری سیاهپوستان توجه بسیار داشته‌ام، اما به گمانم این تنها دلیل انتخاب این کتاب نبوده است، بلکه برای من و برای همه انسان‌های معاصر، نلسون ماندلا میان همه مبارزان سیاه و سفید ویژگی‌های بخصوصی دارد. او بعد از ۲۷ سال زندان و شکنجه و اعمال شاقه و رنج‌های بسیار، با ایثار و گذشت و خردورزی آمد تا به همه انسان‌ها درس‌هایی بس عظیم از تجربیات دشوار و سهمناک زندگی خویش بدهد و چنان که جک لانگ شرح می‌دهد، آمد تا ملت خویش را پرچمدار مبارزات قهرمانانه ملل افریقا و همه جهان سازد، آمد تا راه دشوار آزادی و دموکراسی را به مردمان نشان دهد؛ به آنها یعنی که فکر می‌کنند این مسیر خیلی زود و آسان طی خواهد شد، اما همچنین آمد تا بذر امید را در دلهای مشتاقان شکوفا کند.

در ترجمه این کتاب اگر موفق شده باشم، ابتدا وام‌دار نام خود نلسون ماندلا، این انسان بزرگ هستم. از همراهی شخصیت فرزانه و استاد بحق زبان فرانسه جناب کیانوش قضاوی و از دانش بی‌پایان ایشان در برطرف کردن اشکالات خویش در ترجمه این کتاب بهره‌ها برده‌ام و از ایشان بسیار سپاسگزارم، ضمناً تحمل و تشویق همسر و فرزندانم در شروع و ادامه راه بسیار مایه دلگرمی و استواری ام بوده است و از آنها نیز ممنونم.

از همه سروران عزیزی که اثر مرا مورد توجه و نقد خویش قرار می‌دهند، مشکرم و امیدوارم از راهنمایی‌های دلسوزانه خویش دریغ نورزنند.

فرح یراقچی

درباره مؤلف

جک لانگ در فرانسه آوازه بسیاری دارد نه به خاطر اینکه در مقام سیاستمدار دوازده سال وزیر فرهنگ و هنر و وزیر آموزش عالی فرانسه بوده است و اکنون نیز نماینده حزب سوسیالیست فرانسه در مجلس است، بلکه او مردی کاملاً فرهنگی و هنرشناسی برجسته است. وی همچنین فعال حقوق بشر و نویسنده‌ای متعهد و تواناست. لانگ در سال ۱۹۳۹ در میرکورت، شهری در استان وزر فرانسه به دنیا آمد. دکترای حقوق دارد و دیپلمه انسیتوی مطالعات سیاسی پاریس و استاد حقوق و علوم سیاسی است. جک لانگ پایه‌گذار فستیوال بین‌المللی تئاتر نانسی، تئاتر ملی شایوت و بنیانگذار جشن موسیقی در سراسر فرانسه است که هر سال در بیست‌ویکم ماه زوئن برگزار می‌گردد.

وی تألیفات زیادی در زمینه فرهنگ و هنر دارد؛ از جمله آنها می‌توان از دولت و تئاتر ۱۹۶۸، فردا و زنان ۱۹۹۵ و تغییرات ۲۰۰۵ نام برد. وی کتاب حاضر، نلسون ماندلا، درس زندگی برای آینده را در ژانویه ۲۰۰۵ تألیف کرده است.

پیشگفتاری از نادین گوردیمه^۱

می‌گویند زندگی در کشوری که هنوز قهرمان می‌پرورد حتماً شرایط بخصوصی دارد. این دقیقاً همان زمان و مکانیست که نلسون ماندلا در چنین محیطی درست در عصر آپارتاید^۲ پرورش می‌یابد و قیام می‌کند. من به اتفاق همه همراهان مبارزم در مقابل رژیم ویرانگر و دردهای خوفناکی که آن رژیم بر اکثریت مردم افریقای جنوبی تحمیل می‌کرد، مبارزه کرده‌ایم. اما اگر از لحاظ فضایل انسانی نوعی استعداد خارق‌العاده در میان ما وجود داشته باشد، بدون شک این نلسون ماندلاست که صاحب آن است. او واقعاً استعدادی ویژه دارد. در آثار زیادی از زوایای مختلف به وی پرداخته شده است و بیشتر حالتی مقدس برای او قائل شده‌اند. اما این کتاب شخصیت ناگفته‌ای از نلسون ماندلا را مطرح می‌کند. در این کتاب این شخصیت با چهره‌ای مقدس معرفی نمی‌شود و فقط با احترامی شایسته و واقعی از این شخصیت بزرگ یاد می‌شود. به این ترتیب اگرچه هیچ هدف انتقادی دنبال نمی‌شود، کاملاً تنافض‌های درونی‌ای را که آدمی بایستی برای هدف اولیه‌اش فرو گذارد و در رفع آن بکوشد در شخصیت وی روشن می‌شود و او را سخت در میدان مبارزه علیه اختناق و ستمگری انسانی بر انسان دیگر نشان می‌دهد.

۱. Nadine Gordimer در ۱۹۲۳ در شهر اسپرینگ واقع در آفریقای جنوبی به دنیا آمد، همه زندگیش را در آنجا گذرانده و ادامه می‌دهد. این سفیدپوست افریقای جنوبی تالیفات بسیاری دارد و در سال ۱۹۹۱ جایزه ادبی نوبل را از آن خویش نموده است. از شخصیت‌های برجسته آفریقای جنوبی است که شهرت جهانی دارد.

۲. apartheid، آپارتاید؛ رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی.

زندگی صحنهٔ تئاتر است که زنان و مردان هر یک نقش‌های خود را بازی می‌کنند، لیکن نقش انسان‌های بزرگ بر عینیت آن و طول دوران رسالت آنها بستگی دارد. به این ترتیب است که جک لانگ مقصودش را به تصویر می‌کشد.

جک لانگ همچنین نقشی اساسی در درامی شورانگیز به نلسون ماندلا واگذار می‌کند. این درام چهار پرده دارد که مبتنی بر زندگی و شرایط زمانه اöst و همچنین اطلاعات پیچیده‌ای از مبارزه برای آزادی در آفریقای جنوبی ارائه می‌کند.

به ماندلا در این کتاب هویت شخصیت‌های کاریزماتیک تاریخ فلسفه و اخلاقیات مانند آشیل^۱ و سوفوکل^۲ داده می‌شود.

در پرده اول ماندلا، آنتی‌گون^۳ است. در مقابل آن، چهرهٔ تیرهٔ کرئون^۴ قرار دارد که همان آپارتاید است که او را از حقوق خود محروم می‌کند همچنان که دیگر مردمان را از حقوق انسانی شان دور ساخته است. در پرده دوم او رئیس گروهی شورشگر علیه قدرت حاکم آفریقای جنوبی می‌شود با ویژگی‌های گلادیاتور

۱. Eschyle، نمایشنامه‌نویس و پایه‌گذار تراژدی یونانی (۵۲۵-۴۵۶ ق.م.).

۲. Sophocle، شاعر تراژدی‌نویس یونانی (۴۰۶-۱۹۶ ق.م.).

۳. Antigone، دختر ادیپ و یوکاسته، وقتی می‌شنود که برادرانش پولونیکس و آنوثولس بر سر تاج و تحت به جنگ پرداخته‌اند، خود را باشتاب به تپ می‌رساند و سعی می‌کند بین آنها صلح ایجاد کند، اما کوشش او ثمر نمی‌دهد و برادران خون یکدیگر را می‌ریزند. کرئون، همدست آنوثولس، بر تخت می‌نشیند و نمی‌گذارد جسد پولونیکس را به خاک بسپارند؛ چون در نظر کرئون، وی مردی یاغی و آشوبگر بوده است. آنتی‌گون چون سایر مردم یونان، معتقد است که تا زمانی که جسد مردگان را دفن نکنند، ارواح آنان در عذاب است؛ از این روی حکم کرئون را نقض کرده و پولونیکس را شبانه به خاک می‌نهد. کرئون فرمان می‌دهد که آنتی‌گون را زنده برگور کنند.

۴. کرئون: پادشاه تپ که آنتی‌گون را زنده به گور کرد و فرزند او به نام هایمون، که عاشق آنتی‌گون بود، از این غم خود را کشت و سپس همسر کرئون نیز از غم فرزند، خود را به دار آویخت. کرئون سرانجام به دست کولوس، که به تپ حمله کرده بود کشته شد.

معروف اسپارتاكوس^۱ که در قدیم با سلطه‌گران روم مبارزه کرده است. در پرده سوم مانند پرومته^۲ روی صخره نژادپرستی به زنجیر کشیده شده به‌خاطر اینکه مشعل مقاومت را از زئوس^۳ فرمانروای سفاک که همان آپارتاید باشد، ربوده و آن را به‌دست انسان‌ها سپرده است. در پرده چهارم ماندلا زمانه و سن و سال فعلی را پیدا کرده و تحت هویت پروسپرو^۴ حامی بشریت و غلبه‌یافته بر کالیبیان^۵ است. در هر پرده جدید یک نمایش از زندگی ماندلا در ارتباطی مسحورکننده با قهرمان نمادین اسطوره‌ای آمیخته می‌شود. کودکی و نوجوانی او نمایانگر اشرافیت آفریقا بی‌قibile‌ای است که بدون شک فرم‌هایی از اریستوکراسی است. اما پیشرفت خارق‌العاده ارتباط با سایرین تحت هر شرایطی باعث می‌شود که این انقلابی زرنگ که در کشورش تحت تعقیب است، سفرهای مخفیانه‌ای به خارج از کشور برای تحکیم مبارزه و پیشرفت عمل آزادی خواهانه انجام دهد و در آخر، او زندانی برجسته و شجاعی است در میان حصارهای زندان در روبن آیلند.^۶ این درامی است که مثل هر اثر ادبی خلاق، به خاطر شرایطی که این درام با آن شکل گرفته و آنچه پیش آمده است، ما را مورد خطاب قرار می‌دهد.

۱. Spartacus، سردسته هفتاد گلادیاتوری که درهای آموزشگاه خود را به زور گشودند و علیه دژخیمان قیام کردند و خیلی زود بردهای بزرگان بسیاری از سراسر ایتالیا به آنها پیوستند.

۲. Promethee، طبق اسطوره یونان قدیم، پرومته از خاک پانوییا انسان‌ها را ساخت و آتش در آنها روح حیات دمید. زئوس خواست انسان را که موجودی خطاکار بود از بین برد و به جایش موجود دیگری بسازد، پس آتش را از انسان دریغ داشت. پرومته آتش را از آسمانها دزدید و برای انسان آورد. زئوس بر این جرم، پرومته را روی صخره‌ای در قفقاز زنجیر کرد. هر روز عقابی می‌آمد و جگر او را می‌خورد و شب جگر از نو می‌روید، تا اینکه هرائلس عقاب را کشت و پرومته را آزاد کرد. ۳. Zeus، خدای یونانی.

۴. Prospero، در نمایشنامه طوفان شکسپیر دوک میلان بوده است که به جزیره پرت و دورافتاده‌ای تبعید می‌شود و به کمک جادوی کتاب‌هایش بر این جزیره حکمرانی می‌کند.

۵. Caliban، شخصیت نمایشنامه طوفان اثر ویلیام شکسپیر، پسر هیولا منش یک جادوگر که با آریل برده پروسپرو همراه بوده است. او سمبول مرگ و نیروهای اهربینی است که باعث نابودی بشریت می‌شود.

6. Robben Island

با توجه به اینکه جک لانگ، هم سیاستمداری متعهد و هم شخصیت فرهنگی مهمی است، می‌تواند شعله‌هایی پرشور از این درس اساسی و کاملاً جذاب، در زمینه اعتلای بشر برانگیزد!

نادین گوردیمه

۲۰۰۴

پیشگفتاری از جک لانگ

سی ام ماه مه ۱۹۸۵ بود؛ مراسم اختتامیه کنگره حقوق بشر. نخست وزیر لوران فابیوس^۱ (نخست وزیر اسبق فرانسه) اداره برنامه را به من سپرده بود. رئیس جمهور فرانسوی میتران^۲ به همراه هیئت قضاییه دزموند توتو^۳، سان مک براید^۴، دم هلدر^۵ و مادام آلاند^۶ در تروکادرو^۷، میدان حقوق بشر و آزادی‌ها را افتتاح می‌کنند. بر سنگ‌نوشته‌ای در میدان، اصول دموکراسی نگاشته شده است: «انسان‌ها آزاد متولد می‌شوند و می‌میرند و دارای حقوق برابر هستند». عده‌ای اجرای مراسم تشریفات را به صورت داوطلبانه بر عهده گرفته‌اند و ارکستر ملی فرانسه و گروه آواز سو و تو نیز برنامه اجرا می‌کنند.

آیا ما که در آن روز سرشار از احسان و هیجان و امیدواری بودیم، می‌توانستیم تصور کنیم که چهار سال بعد در سال ۱۹۸۹ – «در این سال بی‌مانند» – در برگزاری دویستمین سال انقلاب فرانسه، طوفان آزادی و آزادی‌خواهی به سمت همه رژیم‌های دیکتاتوری شرق و غرب و جنوب خواهد وزید؟

چند ماه بعد، آزادی نلسون ماندلا بعد از ۲۷ سال، این شور و هیجان را تکمیل کرد. نلسون ماندلا برای ابراز قدرشناسی و صمیمیت نسبت به کشور فرانسه و رئیس جمهور آن که در خط مقدم علیه آپارتاید قرار داشت، به عنوان اولین پله سفرش بعد از آزادی از زندان، ۶ ژوئن ۱۹۹۰ پاریس را انتخاب کرد. و

-
- 1. Laurent Fabius
 - 3. Desmond Tutu
 - 5. Dom Helder Camara

- 2. Francois Mitterrand
- 4. Seán McBride
- 6. Mme Allende

حالا میدان حقوق بشر و آزادی اتفاقاً به صورت مکانی نمادین برای مراسم استقبال در نظر گرفته شده است؛ مکانی در فرانسه مهد دموکراسی. و مراسمی هم کریستیان دوپاویون^۱ ترتیب داده بود. همانند روز افتتاح میدان، هوا بد است، اما نه باد و نه باران نمی‌تواند آتش هیجان مردم را خاموش کند. رژیم جدید افریقای جنوبی هنوز شناخته نشده است. ماندلا از غرب می‌خواهد که همچنان آخرین طرفداران آپارتاید را تحت فشار قرار دهد. در میان موجی از دریای احساسات، اعلامیه‌ای شگفت از بلندگو پخش می‌شود: «ماندلا گوش کنید! ادامه تحریر».

فرانسوای میتران و نلسون ماندلا این دو دولتمرد به شکلی نمادین به میان جمعیت خوشحال حاضر در میدان می‌آیند. با فرار سیدن شب در گوشه‌ای از میدان همسران آنها، دانیل میتران^۲ و وینی ماندلا^۳، خواهران دور دست‌ها به یکدیگر نزدیک می‌شوند و یکدیگر را در آغوش می‌گیرند، شوهرانشان هم مشتاقانه به یکدیگر دست می‌دهند. برای اولین بار، ما نلسون ماندلا، این غریبه آشنا را می‌بینیم. با چهره‌ای خندان، مشتش را به نشانه سلام با ژستی مخصوص که نشان از مبارزه و تفاهم توأمان دارد، بالا می‌برد. جمعیت به خاطر شادابی شگفت این مرد هفتاد هشتاد ساله کف می‌زنند. با سرپرستی دیدیه لوک وود^۴ صد ویولونیست سفیدپوش، در سایه نورافشانی برج ایفل شروع به نواختن می‌کنند؛ نیایش شورش آفریقای جنوبی. بعد تور کوندا^۵ شعری از ماندلا می‌خواند. سپس فرانسوای میتران که در نهان، یک ماه پیش تر، فردیک دوکلر^۶ را تشویق به اعطای آخرین امتیازات نموده برد، سخشن را آغاز می‌کند: «شما نشان دادید که انسان چطور می‌تواند قدرتی عظیم را در هم بشکند. امروز این زندانی است که زندانیان را در راه آزادی راهنمایی می‌کند».

ماندلا از فرانسه و رئیس جمهور میتران تشکر می‌کند و می‌خواهد که از پشتیبانی خود دریغ نورزنند و مجازات‌ها علیه آپارتاید را همچنان ادامه دهند. «مثل دونده دوی استقامت، این کیلومتر آخر است که بسیار مشکل است».

1. Christian Du Pavillon

همسر میتران 2. Danielle Mitterrand

۳. وینی ماندلا همسر ماندلا چنانکه بعداً درباره او صحبت خواهد شد.

4. Didier Locwood

5. Toure Kunda

6. Frederik De Klerk

در این لحظه خاص احساس غرور کردم، درست مانند کسی که زندگی اش را فدای کشورش کرده و چهره‌ای مردمی شده است.

در اینجا نمی‌خواهم زندگی نلسون ماندلا را شرح دهم. عمل او زندگینامه‌اش است. همچنین روزنامه‌نگاری بریتانیایی که از ۱۹۵۱ او را می‌شناخته بیوگرافی درخشانی نوشته است. دوست من ژان گویلولینو^۱ هم ماجراهی زندگی ماندلا را تعریف کرده، اما قصد من بیشتر گرفتن چند درس از این شخصیت بزرگ برجسته است. هیچ چیز امروزه تجسم چنین ارزش‌هایی که ما به آنها احتیاج داریم، نیست: شجاعت، سور آزادی، شکیبایی و روشنفکری. هیچ‌کس نمی‌تواند به همان شکوه ارزش‌هایی را تصویر کند که او به قیمت این‌همه رنج و مصیبت از آنها دفاع کرده است. نلسون ماندلا اشرافیت خود را در گروی سیاست گذاشت.

این اثر بуйیزه نسل‌های جوان را درباره زندگی‌هایی مخاطب قرار می‌دهد که نابود شده است و تصویری ارائه می‌کند که باید سرسختانه دنبال شود و به دیگران متقل گردد.

آیا در فرانسه به اندازه کافی به این درام خوبنبار که در نیمة دوم قرن بیستم در قسمتی از دنیا به وقوع پیوسته، اهمیت داده بودیم؟ واقعیت آفریقای جنوبی برای بیشتر هموطنان ما به سختی قابل درک بود. آنچه بر پروتاریا می‌گذشت، علامت خطایی بزرگ و فقدان آگاهی و وجودان بود. و این ویژگی آفریقای جنوبی، هر تحلیلی را به بنبست می‌کشاند. به این دلیل که موضوع در مورد دیکتاتوری کلاسیک نبود بلکه درباره هیولاگونگی رژیم آپارتاید بود. در کشور ما به ندرت کسانی پیدا می‌شدند که آپارتایله را تأیید می‌کردند، اما تعداد زیادی از رئالیست‌ها می‌خواستند فکری را القا کنند که ژاک شیراک آن را به صورت جمله‌ای خلاصه می‌کرد: «من آپارتاید را بی‌چون و چرا محاکوم می‌کنم، اما مشکل فوق العاده پیچیده است». این پیچیدگی غیرقابل انکار، بهانه‌ای بود برای عدم فعالیت و بی‌تفاوتی انسان‌ها.

از دیدگاه جناح چپ، همچون دوگل فکر می‌کردیم که برای حرکت به

سوی «جوامع شرقی پیچیده»، باید با ایده‌های ساده به مسئله آفریقای جنوبی پرداخت. در مرحله اول این نظام وحشی و فرمایه، کل بشریت و درک عالی را به مبارزه می‌طلبید و باید همه برای سرنگونی آن کوشش می‌کردند و این واکنش فطری خیلی‌ها از جمله دانیل میتران (همسر میتران) بود. او دوباره خود را در دفاع از این مسئله به صورت مبارزی یافت که شور جوانی در سر دارد. در بروز این مسائل و تسخیر وجدان بشریت در برابر ننگ آفریقای جنوبی، فرانسه آزاد و فرانسوی‌ها نقش مهمی بازی کردند. آنها با آگاهی، به کار پاریزان‌های رئال‌پولیتیک^۱ پایان دادند که هیچ‌گونه مجازاتی برای گردانندگان آفریقای جنوبی نمی‌خواستند. ما علیه نژادپرستان اعلام جرم می‌کردیم و رئال‌پولیتیک‌ها در جواب می‌گفتند که اعمال شان قابل سرزنش است اما این مشکل داخلی آفریقای جنوبی است و ما باید از مداخله خود را دور نگه داریم، خلاصه اینکه آنها مأمور بودند و معذور و مانباید خیال‌پردازی می‌کردیم.

ما خیال‌پردازی نمی‌کردیم. حق مداخله مشترکی بین جامعه بین‌المللی تکوین یافت و دو راه مؤثر و ساده برای مبارزه با آپارتاید شکل گرفت: ابتدا فشار بر رژیم نژادپرست از طریق تحریم اقتصادی و در وهله دوم کمک مستقیم به قربانیانش. کشورهای اسکاندیناوی برای ما مثال خوبی بودند و ماندلا خاطراتشان را منعکس می‌کرد. او شخصیت شایسته و قابل احترامی برای آنها بود. پس از انتخاب فرانسوا میتران، فرانسه بالاخره برخورد محتاطانه و از سر لطف با پروتاریا^۲ را کنار گذاشت. به محض اینکه وزیر فرهنگ وقت شدم، فراخوانی به بهترین هنرمندان فرانسوی و بین‌المللی در توجه به سیاهان آفریقای جنوبی فرستادم. با ابتکار پانزده هنرمند از سراسر جهان در ۱۰ دسامبر ۱۹۸۱ کاری فرهنگی علیه نژادپرستی بنیان نهاده شد. آنتونیو سورا^۳ نمایشگاهی هنری علیه آپارتاید ترتیب داد و به اتفاق مجله آفریقای امروز، کتاب برای نلسون ماندلا را با حمایت ژاک دریدا^۴ و دومینیک لوکوک^۵ منتشر کرد.

1. Realpolitik

۲. مقصود رژیم نژادپرست پروتاریا می‌باشد – م.

3. Antonio Saura

4. Jacques Derrida

5. Dominique Lecoq

نلسون ماندلا در زندان بود ولی ما می توانستیم با کمک‌ها و گردهمایی‌ها و دعوت‌ها او را که تجسم مبارزه بود، مطرح کنیم. کنگره ملی آفریقا^۱ نسبت به تلاش ما حساس شد و با من برای شدت بخشیدن به مبارزه علیه آپارتاید در فرانسه تماس می‌گرفت. ما خیابان والوا^۲ را داشتیم و گردهمایی‌های زیادی برگزار کردیم؛ از جمله نشست‌هایی بانادین گوردیمه و برایتون برایتون‌بک^۳ داشتیم. برایتون‌بک در رژیم آپارتاید هفت سال زندانی بود و راه‌های مناسبی برای دسترسی به سیاهانی که به کمک ما می‌آمدند، نشان داد. ما فدراسیون‌های ورزشی ملاقات‌کننده با همتایانشان را در آفریقای جنوبی ناامید کرده و از این کار بازداشتیم و به علت مبارزه با رژیم از شرکت ورزشکاران آفریقای جنوبی در مسابقات ممانعت به عمل می‌آوریم، اما بورس‌های دانشجویان سیاه‌پوست را دو برابر کردیم، یک موج رادیویی اتحاد فرانسه در سوئتو^۴ افتتاح کردیم و به ایجاد اولین دانشگاهی که برای سیاه‌پوستان آزاد بود، کمک کردیم. این کارها به کمک مشاور فرهنگی مان‌آلن بوک^۵ و جانشینش ژیلبرت اروارد^۶ انجام شد.

در زمان برگزاری کنگره بین‌المللی حقوق بشر در ۱۹۸۵، دزموند توتو^۷ برنده جایزه صلح نوبل، از غایب بزرگ یاد می‌کند. او به خاطر روشن‌بینی و اعتدالش بر رئیس‌جمهور فرانسه و به همان نسبت بر نخست‌وزیر تأثیر زیادی می‌گذارد. توتو از ما تقاضا کرد که رفتار سختگیرانه‌تری در برابر رژیم آپارتاید داشته باشیم و از تحریم اقتصادی‌ای پشتیبانی کنیم که مراکز اقتصادی ما با آن مخالف بودند.

فرانسه بعد از تحریم‌های بین‌المللی توسط سازمان ملل، در ژوئیه آن سال سفیرش را از پرتوپریا فراخواند. در ۱۹۸۶ فرانسه در برگشت از سیاست راستگرا، به جای محکومیت‌های لفظی و اظهار تأسف‌های بی‌فایده، سیاست قاطعی را در پیش گرفت. ژاک شیراک سفیر را فراخواند و مطمئن شد که دیگر تصویبات و تأییدات غیر از دادن آگاهی به ممتازان و مرفهان اثری ندارد. اما برخلاف نقش شگفت‌انگیزی که فرانسه از قبل در مورد افرادی داشت که

۱. CNA که بعداً مفصل‌أ راجع به آن بحث خواهد شد - م.

2. Valois

3. Bregton Bregtonbach

4. Soweto

5. Alain Bocke

6. Gilbert Errouard

7. Desmond Tutu

حقوق بشر را رعایت نمی‌کردند، آنها از همتای آفریقای جنوبی خود پی. دبلیو. بوتا^۱ دعوت کردند به پاریس بیاید و این زمانی بود که وحامت اوضاع بر ضد انتقال قدرت به نظر می‌رسید. مانند همه محافظه‌کاران دنیا که اطلاعات نادرستی از واقعیت روابط قدرت‌ها پیدا می‌کنند، ژاک شیراک از رئیس بوتیزی حمایت کرد، در صورتی که پارتیزان‌های زولوس^۲ طرفدار بوتیزی^۳ باشد هرچه تمامتر با حزب ماندلا (ANC) مخالف بودند. بدتر از این زمانی بود که یک گروه پارلمانی پرسرو صدای دست راستی از آفریقای جنوبی برگشت و اعلام کرد: «آپارتاید وجود ندارد».

فرانسه، زادگاه حقوق بشر نمایش ناگواری اجرا می‌کرد. او هیولا بی را با دستاویز نرم کردن نوازش می‌کرد، در حالی که کانادا سفیرش را فرامی‌خواند، آرژانتین روابط دیپلماتیک خود را قطع می‌کرد، دانمارک روابط تجاری‌اش را به حالت تعليق در می‌آورد و امریکا مشاور نظامی سفارت آفریقای جنوبی را اخراج می‌کرد! ما در مخالفت با دولت درگیر بودیم: پشتیبانی از قربانیان نژادپرستی، بسیج روشنفکران، هنرمندان و ابراز عقاید فرانسوی‌ها جزء کارهای ما بود. در ماه مه ۱۹۸۶ به اتفاق لوران فابیوس برای بیان حمایتمان از ANC، روانه آفریقای جنوبی شدیم. در دیدار ما از تان شیپ^۴ نزدیک کپ^۵ اتومبیل مان را جانیان سیاه‌پوست رژیم، که «مراقبین»^۶ خوانده می‌شدند، سنگ‌باران کردند. در لحظه حرکت مان سفید‌پوست‌ها پست بازرگانی را تحويل گرفتند و در فرودگاه به ما فحاشی کردند. خشونت در کشور موج می‌زد. ماه بعد روز ۱۲ ژوئن وضعیت فوق العاده اعلام شد. در چنین جوی در مقر یونسکو کنفرانسی برای ادامه تحریمات برپا شد. لوران فابیوس، لیونل ژوسبین^۷ و همچنین من، مهمانان مخصوص کمیته ضد نژادپرستی سازمان ملل بودیم. گفت‌وگوی خوبی با الیور تومبو^۸، رئیس ANC، داشتیم. او خبرهای زیادی از نلسون ماندلا داد و

1. P.W. Botha 2. Zoulous

۳. رئیس بوتیزی فرمانروای قسمتی از آفریقای جنوبی که بعداً در درسرهای زیادی را برای نلسون ماندلا و دیگر مبارزان آفریقای جنوبی در راه اتحاد ایجاد کرد.

4. Taun ship 5. Cap 6. Vigilants 7. Lionel Jospin
8. Oliver Tambo

گفت که ماندلا از بقیه زندانیان جدا شده و در زندان پولس مور^۱ با ملاحظاتی که او را مثل یک طرف صحبت بزرگ و بالرژش در آینده مذاکرات نشان می‌داد، زندانی شده است. دو روز بعد وقتی فرانسوا میتران، پدر روحانی ژس جکسون^۲ را می‌پذیرفت، من از تریبون مجلس ملی، ایجاد کمیته ملی به عضویت هنرمندان و دانشمندان علیه آپارتاید را اعلام کردم. هری بلافونته^۳ در آن زمان برای حضور در کنفرانسی علیه نژادپرستی که از سوی یونسکو برپا شده بود، در پاریس بسر می‌برد و در جریان ایجاد این کمیته قرار گرفت و خیلی زود تعدادی از هنرمندان را جمع کرد. در جواب این اقدامات، چهره برجسته اکثریت راستگرا با ظرافت نوشت: «آفریقای جنوبی مسئله ما نیست»، یعنی به ما ربطی ندارد.

به مناسبت دهمین سالگرد کشتار جمعی سووتو^۴، تظاهرات ادامه یافت. در ۱۴ ژوئیه در پاریس اس.ا.اس^۵ ضد راسیسم و روز بعد در جزیره گرے^۶ اطراف پیر موروی^۷ و دانیل میتران تظاهرات ادامه یافت و جوانان بر ضد نژادپرستی بسیج می‌شدند. در ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷ من در نامه‌ای سرگشاده، به فرانسوا اکساویر^۸، شرکت توtal را برای تحریم رژیم نژادپرست مورد خطاب قرار دادم. مصادف با شرایط آشفته آفریقای جنوبی، چپ دوباره بر سر قدرت آمد.

بیش از همیشه لازم بود که با نشان دادن چهره برادرانه فرانسه به آن مظلومان امید بدهیم. در وزارت آموزش و فرهنگ ملی، با جدیت از هنرمندان و فرهیختگان آفریقای جنوبی، پشتیبانی می‌کردیم؛ با ملاقات‌های گوناگون پدرانه و اجرای برنامه‌های موزیکال و تئاتر... وقتی زمان آزادی قطعی آفریقای جنوبی فرارسید، نلسون ماندلا نسبت به فرانسوا میتران گامی دیگر در جهت دوستی برداشت و استقبالی رسمی از اولین رئیس دولت در پروتوریا به عمل آورد. در سووتو فرانسوا میتران تاج گلی روی گور اولین دانشجوی قربانی آپارتاید در آفریقای جنوبی در سال ۱۹۷۶ گذاشت و گفت: «من آمدم با شما جشن بگیرم». او در

1. Polls Moor 2. Jesse Jackson

3. Harry Belafonte 4. Soweto

5. SOS، جمعیتی که با نژادپرستی در فرانسه مبارزه می‌کند. - م.

6. Gorée 7. Pierre Mauroy

8. Francois Xavier Ortoli

سخن‌ناش جلوی پارلمان از پیروزی مردمی سخن گفت که در شرایط رعب و عقب‌ماندگی زندگی می‌کردند. ماندلا با سلام و درود پاسخ داد: «او یکی از ماست در جستجوی آزادی و توسعه ملت‌مان.» او کاملاً در انجام وظیفه به عظمت مشکلات آگاه بود.

در تئاتر بود که برای اولین بار در زندگی‌ام در سال‌های شصت نام نلسون ماندلا را شنیدم. در زمان دانشجویی و بعد زمانی که استاد حقوق بین‌الملل شدم، به مبارزه ضداستعمار و ضدنژادپرستی علیه آپارتاید اعتقاد داشتم، اما کسی را نمی‌شناختم که مبارزه را دنبال کند. در فستیوال نانسی، ژان گویلانر¹ که گروه تئاتر قدیمی سوربون را اداره می‌کرد، آمده بود نمایش آژاکس سوفوکل² را به نمایش بگذارد. کسی که از آفریقای جنوبی آن روز تعریف می‌کرد، به من عکسی از ماندلا داد و گفت که وی در آینده آفریقا را دستخوش تحولاتی خواهد کرد. تحسین او از زندانی روبن آیلند مرا تحت‌تأثیر قرار داد. ذوق فرهنگی و تئاتری کسی که با تمام وجودش از نلسون ماندلا تعریف می‌کرد، مرا بی‌درنگ در اولین ملاقات تحت تأثیر قرار داد.

در ظاهر این شور هنر، سیمای دوم نلسون ماندلا نیز هست که تحلیل‌گران اغلب از آن غافل بوده‌اند. به عقیده من این جنبه‌ای اساسی از شخصیت اوست. او را در زمان دانشجویی در نظر بگیرید که در انجمنی آماتور نقش قاتل رئیس‌جمهور لینکلن را بازی می‌کند. او می‌گوید: «نقش من خیلی کوتاه بود اما عضوی فعال در نمایشنامه بودم، بدین معنی که افرادی که خطر می‌کنند باید متظر دشواری‌های پیامد آن باشند.» او در تمام عمر عضوی فعال باقی ماند.

در زندان روبن آیلند که همراه با اعمال شاقه بود، وقتی شرایط غیرانسانی کمی فروکش می‌کرد او، همراهانش را با شاهکارهای موسیقی و تئاتر جهان آشنا می‌ساخت: «نمایش‌های ما آن چیزی بود که امروز آن را مینی‌مالیست می‌خوانیم، نه سن، نه دکور، نه لباس. ما هیچ چیز غیر از متن نداشتیم. من نقشی

به یادماندنی گرفتم؛ کرئون پادشاه تب^۱ در نمایشنامه آنتیگون از سوفوکل. در زندان چند نمایشنامه یونانی خواندم و تحت تأثیر قرار گرفتم و از آنها دریافتمن که شخصیت انسانها در شرایط مشکل محک زده می‌شود، و قهرمانها هرگز در مقابل شرایط دشوار تسلیم نمی‌شوند. آنتیگون علیه حکومتی غیرقانونی که هیچ اعتمادی به آن نیست، طغیان می‌کند».

نلسون ماندلا هنرپیشه روی صحنه بزرگ جهانی، موهبت مرموزی دارد که به آن «وجود» می‌گوییم. همیشه و همه جا خشنود است، آنجا که روساییان آفریقایی را مخاطب قرار می‌دهد یا آنجا که به فرانسوا پینار^۲، کاپیتان اسپرینگ بوک^۳، جام جهانی راگبی را اعطا می‌کند؛ ورزشی که پیشتر همیشه مخصوص سفیدپوستان بود.

ماندلا وقتی در مدرسه کوچک ترانسکی^۴ برای بار اول حاضر می‌شود هفت ساله است. دانشآموزی که آینده را «متحول» می‌کند، بایستی شلوار کوتاه می‌پوشید. مادرش شلوار کهنه پدرش را تا بالای زانو برای او کوتاه کرد تا بپوشد. او می‌گوید: «من با این شلوار کوتاه خودم را مضحك می‌دیدم. اما خیلی مغرور بودم». خانم مدیر مدرسه نامهایی را که تلفظ سخت داشت، عوض می‌کرد و نام اصلی ماندلا روهابا^۵ بود که به نلسون^۶ تبدیل می‌شود. او می‌گوید من کمترین حسی نسبت به آن نداشتم. آیا این اسم رابطه‌ای با دریاسالار دارد؟ زیاد مهم نیست، او اسم صحنه زندگی اش را دارد؛ ابتداروهابای دردرس آفرین و بعد نلسون دریاسالار.

در اولین دادگاهش می‌خواهند که او با لباس کهنه زندان حضور یابد، با شورتی از پارچه‌ای کهنه و دمپایی لاستیکی. فقط هندیان در دادگاه حق پوشیدن شلوار دلرند چون آنها یک پله در طبقه‌بندی‌ای که سفیدها ابداع کردند از سیاهان برترند. متهم با سماجت شلواری مطالبه می‌کند چون قهرمان

1. Thébes

2. Francois Pinaar

3. Sprigboks

4. Transkei

5. Rohhaba، یعنی دردرس آفرین. — م. ۶. Nelson، یعنی دریاسالار. — م.

نمی‌خواهد با لباس کهنهٔ مستخدمان به دادگاه برود.
و حالا دادگاه بزرگ افتتاح می‌شود، که برای او خطر چوبه دار را در بر دارد.
او در این باره می‌گوید: «دوشنبه صبح ملبس به لباس سنتی (خاروس^۱) از
پوست پلنگ به جای کت و شلوار و کراوات وارد دادگاه شدم. من این پوشش
را انتخاب کردم که در دادگاه سفیدپوستان سمبل واقعی سیاه‌پوست سنتی باشم.
آن روز خود را تجسمی از ملت احساس می‌کردم؛ وارث گذشته آفریقا و آینده
نامعلومش؛ کاری مشکل اما شرافتمدانه».

شب روزی که بالاخره بعد از سالها انتظار، رئیس جمهور آفریقای جنوبی او
را خواهد پذیرفت و باورنکردنی است که می‌خواهد با او بحث و مذاکره کند،
ماندلا به سر و وضع خود فکر می‌کند: «فکر کردم که حالا خوب است با کت و
شلوار و کراوات به دیدار آقای بوتا بروم».

من، نلسون ماندلا را برای نقش شخصیت‌های اصلی هر یک از پنج
نمایشنامه آفریقای جنوبی انتخاب کرده‌ام. در پرده اول او آنتی‌گون است، فردی
جوان، ایدئالیست و پرشور، مطیع در برابر قانون محلی و کسی که به نظر
می‌رسد یک روز به نام خواسته‌ای والاًتر ملزم به نقض آن قوانین خواهد بود.
در پرده دوم او اسپارتاکوس می‌شود؛ برده‌ای که پا در راه همراهان تیره بخت
خود می‌گذارد و شمشیر دولبه را بر ضد رم می‌گرداند. در پرده سوم ماندلا،
پرورمه در زنجیر است روی صخره؛ برای اینکه از او خواسته شده آتش آزادی
بشر را بیاورد. در چهارمین پرده، زمانی که کشورش غرق در آشفتگی و تهدید
جنگ نظامی است، ماندلا پروسپروی طوفان^۲ است؛ این شاهزاده جادویی که
موفق می‌شود طلس مکالیبان را بشکند. بالاخره در پرده پنجم و آخر، او پادشاه
نلسون است؛ اسطوره پایه‌گذار کشوری آزاد که درس فاجعه نژادپرستی را با
خود حمل می‌کند.

1. Khaross

2. طوفان نمایشنامه‌ای اثر شکسپیر

بخش اول

آنتی‌گون

آنـتـیـگـونـ، مـبـارـزـهـ مـاـ رـاـ نـمـادـینـهـ مـیـکـرـدـ، اوـ بـهـ روـشـ خـودـشـ
نـلـسـوـنـ مـانـدـلاـ مـبـارـزـ رـاهـ آـزـادـیـ بـودـ.

نـلـسـوـنـ مـانـدـلاـ نـسـبـتـ بـهـ سـیـاهـپـوـسـتـانـ سـاـکـنـ آـفـرـیـقـائـیـ جـنـوبـیـ مـسـلـمـاـ اـزـ اـفـرـادـ خـیـلـیـ
مـحـرـومـ وـ مـسـتـضـعـفـ نـیـسـتـ. اوـ فـرـزـنـدـ رـئـیـسـ قـبـیـلـةـ مـوـزوـ^۱ درـ دـهـکـدـهـ تـرـانـسـکـیـ^۲
وـ فـرـزـنـدـ یـکـیـ اـزـ چـهـارـ زـنـ اوـسـتـ کـهـ گـفـتـهـ مـیـشـوـدـ سـوـگـلـیـ پـدـرـشـ بـودـهـ استـ. آـنـهاـ
برـایـ اوـ نـامـ روـهـابـاـ رـاـ گـذـاشـتـنـدـ کـهـ بـهـ زـیـانـ خـوـزـاـ^۳ بـهـ مـعـنـیـ کـسـیـ استـ کـهـ
درـ دـسـرـ آـفـرـینـ استـ وـ نـمـیـ تـوـانـ مـانـعـ تـرـاـزـدـیـ سـرـنوـشـتـ شـدـ کـهـ باـ اـینـ نـامـ بـرـایـ اوـ
رـقـمـ خـورـدهـ استـ. درـ رـاهـ مـوـقـيـتـ مـانـدـلاـ پـسـرـ حـکـمـرـانـ نـیـسـتـ، اـمـاـ پـدـرـشـ
شـخـصـیـتـ مـهـمـیـ استـ: «مـشاـورـ وـ مـبـاـشـرـ حـکـمـرـانـ». نـلـسـوـنـ مـانـدـلاـ هـشـیـارـیـ
رـضـایـتـ بـخـشـیـ رـاـ اـزـ اـینـ وـضـعـیـتـ تـقـرـیـباـ شـاهـزـادـگـیـ حـفـظـ مـیـکـنـدـ. «آـنـهاـ مـراـ اـغـلـبـ
مـادـیـبـاـ^۴ کـهـ نـامـ طـایـفـهـایـ بـودـ صـداـ مـیـکـنـدـ وـ اـینـ نـشـانـهـ اـحـتـرـامـ استـ».

درـ آـفـرـیـقـائـیـ جـنـوبـیـ سـالـهـایـ بـیـسـتـ، هـمـهـ رـؤـسـایـ آـفـرـیـقـائـیـ مـلـزـمـ بـهـ دـادـنـ
گـزـارـشـ اـمـوـرـ اـدـارـیـ بـهـ صـاحـبـ منـصـبـ سـفـیدـپـوـسـتـ نـاـحـیـهـ بـودـنـدـ. یـکـ رـوزـ یـکـیـ
ازـ اـفـرـادـ رـئـیـسـ مـوـزوـ بـهـ اـتـهـامـ اـینـکـهـ پـدـرـ مـانـدـلاـ سـبـبـ فـرـارـ گـاوـیـ شـدـهـ
استـ نـزـدـ صـاحـبـ منـصـبـ شـکـایـتـ مـیـکـنـدـ. صـاحـبـ منـصـبـ بـهـ رـئـیـسـ قـبـیـلـهـ، یـعنـیـ
پـدـرـ مـانـدـلاـ دـسـتـورـ مـیـدـهـدـ کـهـ خـودـ رـاـ بـهـ اوـ مـعـرـفـیـ کـنـدـ. مـانـدـلاـ مـیـگـوـیدـ: «وـقـتـیـ

پدرم احضاریه را دید، جواب فرستاد "من نخواهم رفت. حاضر به مبارزه هستم." در آن روزها ما بدون کیفر نمی‌توانستیم سفیدپوستی را به مبارزه دعوت کنیم. به دنبال آن پدرم را از تمام مسئولیت‌ها کنار گذاشتند حتی بدون بازجویی اولیه درباره آن موضوع و او به سرعت از کار برکنار شد. جواب پدرم به‌طور واضحی بیانگر این نکته بود که او اعتقاد داشت صاحب منصب سفیدپوست هیچ قدرت قانونی نسبت به او ندارد. وقتی مسائل طایفه‌ای مطرح می‌شد، دیگر قوانین پادشاهی انگلیس راهبر نمی‌بود، بلکه از طریق رسم و سنت قبیله عمل می‌شد. این مبارزه‌طلبی تظاهر و عمل زشتی نبود، بلکه در آنجا سنتی مبنی بر اصول اخلاقی طایفه بود.» صاحب منصب سفیدپوست فوراً روزگار همه فامیل سیاه‌پوست را سیاه کرد: «پدرم که ثروتمند و سرمایه‌دار بود، به یکباره همه مشاغل و عناوینش را از دست داد.»

امیدهای بزرگ تمام شد. باید در دهکده‌ای زندگی کرد به اتفاق مادری که «بر کلبه‌ای مملو از بچه‌ها حکومت می‌کرد». ماندلا مانند بیشتر هموطنانش محکوم به بیسوادی بود، اگر فرمانروای قبیله به خاطر حق‌شناسی نسبت به پدرش که کارپرداز وی بود، او را تحت حمایت قرار نمی‌داد. این فرمانروا در شورائی از قدیم به سمت نایب‌السلطنه^۱ متسب شده بود. او ماندلا را به دربارش دعوت می‌کند و دقیقاً مثل پرسش با وی رفتار می‌کند. پسر او علاوه بر نام قبیله‌ای، نامی انگلیسی، جاستیس^۲، دارد. در برخورد اول بچه صغیر، آن والامقام را به صورت مردی کوچک و خپل، ملبس به کت و شلوار خیلی زیبا می‌بیند. «دیدم که در او قابلیت مرد کارکشته و فعال حکومت وجود دارد. نامش جانگینتابا بود یعنی کسی که به کوهها نگاه می‌کند. و حضور مقتدرانه‌اش تمام نگاهها را مجدوب می‌کرد». سال‌ها بعد هم این جاذبه همچنان باقی ماند. او خوب است و شایسته ریاست، و منش ریاست در او وجود دارد. خیلی دمکرات است، و قهرمان ما همیشه تحت نفوذ این شخصیت قرار می‌گیرد. نایب‌السلطنه بچه را به مدرسه مقدماتی می‌فرستد، چون می‌خواهند از او

مشاور سلطنتی بسازند، همان طور که پدرش بود. پدر ماندلا از بیماری ریوی بسیار خطرناکی در دهکده کونو^۱ که همسر و پسرش آنجا زندگی می‌کنند، می‌میرد. در آغاز، این زندگی بدون پدر مشکل به نظر نمی‌رسید: «به خاطر می‌آورم که اندوه بسیار بزرگی را احساس نمی‌کرم. اما احساس به خود رهاسنگی داشتم.»

در ژانویه ۱۹۳۴ بعد از تشریفات ختنه کردن که نشانه ورود به دنیای مردان است، نایب‌السلطنه نلسون را احضار می‌کند: «تو نمی‌توانی زندگی‌ات را حتی در معدن طلای مردان سفید بگذرانی مگر اینکه نوشتن اسمت را بدانی». ماندلا در کالج کلارک بوری^۲ که حالا بهترین مؤسسه آفریقایی ترانسکسی است پانسیون می‌شود.

حکایت وی از این دوره تحصیل انسان را به یاد دیکنر یا ترولوب می‌اندازد. آنجا در سالن مطالعه تاریک و خاکستری، پرتره پادشاه ژرژ پنجم را روی دیوار می‌بینیم با اصالتی تصنیعی. در تصویر، انجیل و پروفسورهایی با عینک دستی هم دیده می‌شوند. میان اینها چند سیاهپوست هستند که لیسانس دارند، اما هر کسی می‌داند که دیپلمه سفیدپوست از لیسانسیه سیاهپوست بالاتر است. کالج مایه مباها انجمن پادشاهی قبیله‌ای است، و مرد جوان مطمئن است که با احترامات بسیار در آنجا نگهداری خواهد شد، زیرا او «فرزنده خوانده نامی نوگو بانوکا^۳ خواهد بود». او در می‌یابد که باید راهش را طبق استعداد شخصی و نه براساس ارث، به سرعت مشخص کند. از پدر تبعیدی، یک اصل شخصیتی و طرز رفتارش را به ارث برده بود: «من متقدم که آموزش بیش از طبیعت شخصیت را شکل می‌دهد. پدرم در مقابل عدالت مغرور و طغیان‌گر بود و من نیز این ویژگی را در خود یافته‌ام.»

شاگرد مطیع و آرام، روستایی کوچک، در کلارک بوری دو سال را به زحمت تمام می‌کند و در دبیرستان ثبت‌نام می‌کند. او با همه وجودش به زادگاهش متصل است، با «عشق به زیبایی‌های ساده آن». او افسانه‌ها و اساطیر خوزاس را

می‌شناسد، اما نگاهی فرهنگی به سویی دیگر دارد. خیلی از سفیدپوستان را از بچگی دیده است و آنها به نظر او چنین می‌رسند: «بزرگ مثل خدایان. می‌دانستم که رفتار ما نسبت به آنها باید آمیخته با ترس و احترام باشد». بنابراین چندان مایه شگفتی نیست که در خواب می‌بیند شبیه آنها شده است: «در خواب می‌دیدم انگلیسی تربیت شده مثل ما می‌بود. ما سیاهپوستانی انگلیسی به نظر می‌رسیدیم. آنها به ما درس می‌دادند و ما مقاعد شده بودیم که بهترین فکر و عقیده، فکر انگلیسی است، بهترین حکومت انگلیسی و بهترین مردم انگلیسی‌ها هستند». بالاخره او به دانشکده فورت هار^۱ راه می‌یابد. ما قبلاً از دوره‌های تحصیلی بالا پیش از رفتن به دانشکده صحبت می‌کردیم، مانند کالج و دبیرستان. مؤسسه مبلغان مذهبی (میسیون) به ما «پیروی از خداوند و احترام به سلطه سیاسی» را می‌آموزد و همچنین سپاسگزاری در حق حکومت و کلیسا را که به ما امکانات آموزش عطا کرده‌اند یاد می‌دهد. در فورت هار با صد و پنجاه دانشجوی دیگر همراه هستیم. در اینجا ماندلا حالتی از طغیان روشن‌فکری و اجتماعی را تجربه می‌کند که برایش غریب است. برای اولین بار پیش‌اما می‌پوشد، با صابون خودش را می‌شوید و یاد می‌گیرد که با خمیر‌دندان، دندان‌هاش را بشوید به همان خوبی که قبلاً با خاکستر کوره این کار را انجام می‌داد. او از لذایذ ساده بچگی در روستا شرمگین نیست. آرام و بی‌دردسر در قالب آفریقایی متحول با همان لذات پیش می‌رود و به همان صورت سفیدپوستان او را درک می‌کنند. در سرزمین‌های دور دست اروپا جنگ جهانی جنون می‌آفریند و نلسون «پارتیزان پرحرارت بریتانیای کبیر» است. او می‌گوید ما شب دور رادیو برای شنیدن نطق‌های چرچیل از رادیو بی‌بی‌سی جمع می‌شدیم. وقتی پسری در آن سن اظهار می‌کرد که انگلیسی‌ها به مردم آفریقا که خواستار تمدن هستند ظلم می‌کنند، ماندلا گمان می‌کرد که آن شخص «افراطی خطرناکی» است.

به راستی باید گفت که او هنوز میزان ظلم و خفغان سفیدها را درنیافته بود،

چون هنوز فشار را حس نکرده بود. او به ندرت برخوردهایی با نژاد مسلط داشت و تا آن موقع تقریباً در امان بود. در آن زمان نژادپرستی سازمان یافته‌ای بنیان نشده و فقط فهمی استعماری به صورت نژاد برتر در حال شکل‌گیری بود و استعمارگران صرفاً برای منافع خود جامعه را به پیش می‌بردند. به این ترتیب نلسون ماندلا در این مقطع شناختی نسبت به استعمارگر ندارد که مستعمره را حقیر می‌شمارد. او نسبت به مردم کشورش، تاریخش و رنگ پوستش غرور دارد. حتی فراتر از آن فکر می‌کند طبق یک شعار «سیاه قشنگ است»، و او هنوز آوایی برای رهایی از قیومیت سر نمی‌دهد. آماده است به کشورش همان طور که هست خدمت کند. زبان انگلیسی را که تسلط بر آن کلید همه چیز است و همچنین امور اداری بومیان و رشتۀ حقوق هلندی را که تسلط بر قانون‌گذاری آفریقایی جنوبی است می‌خواند. ماندلا یکی از اولین کسانی است که در دوره‌ای ثبت‌نام می‌کند که قاضی دادگاهی که حالا بازنشسته شده، تأسیس کرده است. در این زمان هیچ چیز غیر مطلوبی بجز زندگی‌ای توأم با بی‌عدالتی برای آفریقایی‌ها وجود ندارد.

وقتی دانشجوی سال دوم فورت هار است، اتفاقی می‌افتد که او را به واقعیت شرایط خود به عنوان کاکاسیاه^۱ آگاه می‌کند. در دوره تعطیلات زمستانی در پاییخت کوچک ترانسکی در کوهستان به اتفاق یکی از همکلاسی‌هایش به نام پل ماهابان^۲ تعطیلات خویش را می‌گذراند. ماندلا می‌گوید: «ما جلوی دفتر پست بودیم که قاضی محلی سفیدپوستی حدوداً سه‌ماهه، از پل خواست برود و برای او تمیرهایی بخرد. این خیلی عادی بود که پل این کار را برای سفیدپوست انجام ندهد همان‌طوری که اگر سیاهی تقاضا می‌کرد سفیدپوست این کار را انجام نمی‌داد و از کار اجباری خودداری می‌کرد. قاضی سعی کرد کمی پول خرد به پل بدهد، که او آن را نگرفت». قاضی عالی‌رتبه رنجیده خیلی عصبانی شده بود. در این مورد نلسون بسیار متأثر می‌شود و با صداقت معمولش، در حل این مشکل مردد می‌شود: «به جای پل من رفتم و تمیر را خریدم».

او دچار دغدغهٔ خاطر می‌شود، نه به خاطر مبارزهٔ علیه نظم موجود، بلکه از اینکه خواسته است خود را بهتر نشان بدهد، ناراحت است. این اتفاق زمانی می‌افتد که ماندلا به سختی کار می‌کند و مطمئن است که دیپلمش «پاسپورت موققیت مالی» خواهد بود. از زمان اتفاق تمبر، ماندلا همیشه به خودش می‌گفت که سیاه‌ها نباید دهها حقارت و توهین را که هر روز بر آنها تحمیل می‌شود، بر خود هموار کنند.

این رنجش وی کوچک‌اما سوزناک بود و مثل نیش زنبور تقریباً مرتب تکرار می‌شد. باید در مورد آن با استفاده از خاطرات اسقف دزموند توتو قضاوت شود: «وقتی همراه با پدرم وارد مغازه‌ای شدم، دختر بچهٔ شیطانی که پشت پیشخوان بود به خود اجازه داد برای اینکه سفیدپوست بود به این مرد محترم و والامقام که مدیریت مدرسه را عهده‌دار بود، بگوید هی، پسر. وقتی پدرم را دیدم که چاپلوسانه با او رفتار کرد، هزاران بار مردم. این نوع برخوردها از درون آدم را می‌خورد.»

زیگموند فروید یهودی همچنین تجربهٔ دردناکی داشت. یک بار دیده بود که پدرش، کلاهش را که رهگذر یهودستیزی به زمین انداخته بود بی‌سر و صدا از زمین برداشته بود. شاید این خدعاً آمیز بودن عمل قربانیانش است که نژادپرستی را بیشتر نفرت‌انگیز می‌کند. این قربانیان شریک جرم نژادپرستان می‌شوند و علی‌رغم خواستهٔ خودشان ناخودآگاه با کوچک شمردن خود تحت ظلم قرار می‌گیرند و وقتی آنها را حقیر می‌شمارند و هیچ نمی‌گویند، شریک جرم آنها هستند. دزموند توتو حکایت می‌کند که یک روز که هوابیماش با شرایط بد آب و هوایی مواجه می‌شود، فکر می‌کند: «واقعاً باعث ناراحتی است که سفیدپوستی در پُست پرواز نیست!» و این نشان‌دهندهٔ حقارتی است که آنها خود حس می‌کنند.

در کالج فورت هار برخوردی کوچک باعث می‌شود برای اولین بار نلسون رفتار احترام‌آمیز خود نسبت به اداره‌کنندگان مؤسسه را از دست بدهد. منتخب شورای نمایندگی دانشجویان اعلام می‌کند که اگر ماندلا با درخواست‌های آنها

موافقت نکند، او را اخراج می‌کنند. پنج عضو دیگر از او پیروی می‌کنند، بعد تحت فشار قدرت‌ها عقب‌نشینی می‌کنند و مخالف، از شورا استعفا می‌دهد. رئیس مؤسسه دکتر کر^۱، که مورد احترام است، از ماندلا می‌خواهد که معدرت خواهی کند و بگوید که از این نافرمانی متأسف است، در غیر این صورت از فورت هار اخراج خواهد شد. بدون تردید ماندلا که خود را گناهکار نمی‌داند، از معدرت خواهی سرباز می‌زند و آن را رد می‌کند. «آیا داشتم زندگی دانشجویی ام را خراب می‌کردم به علت اصل معنوی انتزاعی‌ای که کمتر به حساب می‌آمد؟»

برای اولین بار به موسیقی کوتاهی به نام «نقش آنتی گون» در یک اپرا گوش می‌دهد. مانند زن قهرمان سوفوکل، ماندلا در می‌یابد که چقدر زیباست که انسان برای اصول اخلاقی رنج ببرد و زحمت بکشد. دکتر کر بزرگوارانه از او می‌خواهد که در تعطیلات تابستانی خوب فکر بکند. ماندلا در معرض یک تصمیم‌گیری تلغی، تعطیلات را نزد والدین و حامی خود، نایب‌السلطنه، می‌گذراند. وقتی برای صاحب منصب وضعیت روحی اش را تعریف می‌کند، با خشم او روبرو می‌شود. «بدون گوش کردن به اظهاراتم، به من گفت که باید از دستورالعمل‌های آموزشی رئیس پیروی کنم و در پاییز به فورت هار باز گردم.» به همین دلیل، صاحب منصب مصمم می‌شود که وقت ازدواج اوست و برای جوان دست‌پرورده و نافرمان همسری را بدون مشورت وی انتخاب می‌کند. ماندلا با احساسات انگلیسی‌ای که هرگز به دلیل تراشی خاتمه نخواهد داد، امتناع می‌کند. اما نامزد از او خوشش می‌آید: «من آدم دغلی بودم و گفتم که دختری را که او انتخاب کرده مورد تأیید است و همان است که من می‌خواهم». خود را رها کردن از رسوم قبیله‌ای برای او مهمتر به نظر می‌آمد و احتمالاً ساده‌تر از شورش علیه استیلای سیاسی سفیدپوستان بود.

مرد جوان باید راه گریز در پیش گیرد. وی به ژوهانسبورگ^۲ پناه می‌برد. تنها نیست: جاستیس، پسر نایب‌السلطنه نیز می‌خواهد با او فرار کند و از یوغ

سرپرستی پدر رها شود. بعد از این حادثه، دو دوست شب‌هنگام به حاشیه شهر بزرگ ژوهانسبورگ می‌رسند و نلسون حیرتی را که از دیدن چراغ‌های برق آن شهر بزرگ به او دست داد، همیشه به خاطر دارد. در سال ۱۹۴۱، پسر فراری می‌داند که دیگر نه مؤسسهٔ فورت هار را خواهد دید و نه قصر نایب‌السلطنه را که مثل پدر به او محبت کرده بود، چون امیدهایش را به باد داده بودند. او بندها را گستته است اما تجربهٔ تسلی‌بخشی را از سر می‌گذراند که قبلًاً همیشه احساس کرده بود و می‌دانست که تقدیر، زندگی روپراه و راحتی برای او رقم نزد است. «امکاناتی که مرا متوقع می‌کردند، بی‌پایان بودند.»

واقعیت‌ها، به طرز وحشتناکی محدود هستند: او دیپلم ندارد، باید جایی برای زندگی پیدا کند و امرار معاش کند، اما چگونه؟ نلسون در معن طلاقه عنوان شبگرد مشغول کار می‌شود. از بردن تریلی خوشحال به نظر می‌رسد و دستمزدی می‌گیرد: «متوجه شدم که بخت به من می‌خندید و اگر زمان گرانبهای تحصیل را از دست نداده بودم، حالاً ثروتمند بودم». در ددل توأم با ریشخند مردی که به خاطر سادگی، هرگز از شوخی کردن دست نمی‌کشد. اما این اولین حقوق، آخرین است؛ حالاً جوان گستته از ریاست طایفه را می‌بینیم که در دفاتری که رئیس سفیدپوست دارد، جویای کار است. در آن زمان از معن اخراج شده است. بدین‌گونه به قول شاتوبریان^۱: «ورود به زندگی در برهوت» بدون پول، بدون شغل اما بدون شجاعت نه.

دستگاه قضایی مناسبی با قوانین حقوقی ندارد. او بزودی خواهد دید که این دو مسئله یکدیگر را کامل نمی‌کنند، زیرا قوانین نادرستی وجود دارد. «وقتی دانشجو بودم، آنها به ما آموزش می‌دادند که قانون مطلق است و برای همه افراد است... من آنجا صادقانه همین گمان را داشتم و زندگی درست را براساس این اصل در نظر می‌گرفتم.» همیشه در نظر داشته که وکیل یا مرد قانون باشد، به همین دلیل تمام زندگی‌اش را صرف آن می‌کند و سرانجام اولین بار در پنجاه‌سالگی نخستین گام را بر می‌دارد. در اولین نامه‌ای که از زندان خطاب به

رئیس زندان می‌نویسد می‌خواهد رساله‌ای راجع به مسئولیت مدنی بنویسد. نلسون ماندلا احترامی ویژه برای مردان قانون قائل است. زمانی که از جایگاه وکلا به جایگاه متهم عبور می‌کند، دنبال درک حرفه‌ای خویش، با نوعی عینیت عملی است. مردمی را که در دادگستری با او روبرو هستند و اتفاقات خوب و بدی را که در گوشه و کنار دادگاه می‌بینند، بازگو می‌کند: «قاضی مرد بیطرف و اهل استدلال بود». این مشاهده اوست قبل از اینکه روی نیمکت متهمان بنشینند.

در تمام مدت دادگاه ریونیا^۱ با اینکه با خطر اعدام رویروست، درس حقوق را از طریق مکاتبه با دانشگاهی در لندن تا مرحله دکترای حقوق پیگیری می‌کند. این درس خواندن بدون شک برای نگهبان‌ها خیلی عجیب به نظر می‌رسید و به او می‌گفتند: آن جایی که تو خواهی رفت به دیپلم حقوق احتیاج ندارد. اما او می‌گفت من درس‌هایم را در تمام مدت دادگاه پیگیری می‌کنم و می‌خواهم امتحان را بگذرانم. با اینکه می‌دانست سرنوشتی غیر از اعدام یا حبس ابد در انتظارش نیست، غیر از درس خواندن، دغدغه دیگری نداشت. زندانی با غرور می‌گوید اگر زندانی هم باشد ممکن است بتواند تابلوی وکالت‌ش را به در سلول آویزان کند و به سایر رفقاء مشاوره حقوقی بدهد. زمانیکه هنوز تجربه وکالت نداشت، متوجه شد که در آفریقای جنوبی، به جای اینکه سیستم قضایی مبتنی بر تساوی حقوق افراد باشد، درست برعکس است. او در مورد طرز فکرش راجع به جایگاه وکالت مغorer است و می‌گوید: «در مقام وکیل می‌توانستم بخوبی در دادگاه بدرخشم.»

چرا او در خود این رسالت را می‌بیند؟ آیا او سلطه‌جوست؟ شاید حق‌کشی‌ای که زندگی پدرش را تباہ کرد، باعث شد پرسش ارشاد و هدایت شود. این درام خانوادگی، راه دشوار مبارزه برای برقراری قانون و عدالت را جلوی پایش گذاشت؛ اینکه از مردم در مقابل تحقیر سفیدپستان دفاع کند و قانون را برای برقراری آین همزیستی مسالمت‌آمیز بستاید و با خشونت پنهان

در جامعه چندینزادی مبارزه کند.

این قانون برای بدنۀ جامعه همان نقشی را ایفا می‌کند که ورزش بوکس برای نلسون که آماتوری با استعداد است. بوکس امیال را جهت می‌دهد. چون طبع نلسون ظریف و نرم نیست و هم‌شایگردی‌هاش او را عصبی و معمولاً کوینده معرفی می‌کنند، این قانون است که سرنوشت بزرگ سیاسی او را رقم می‌زند. افلاطون^۱ در کتاب جمهوری می‌نویسد: «فیلسف، خشمگین، سریع و مقتدر، اینهاست که به طور طبیعی از مردی سرنوشت‌ساز، حامی و ناجی کشور را می‌سازد».

حال بازمی‌گردیم به داستان زندگی او در لحظه‌ای که تحصیل قطع شده و جیب او خالی است و زندگی حقوقدان جوان در خطر بزرگی قرار گرفته اما در همین لحظه است که بخت به او لبخند می‌زند. به توصیه والدین به آزانس املاک می‌رود، نزد والتر سی‌سولو^۲ که نقش قابل ملاحظه‌ای را در تاریخ آفریقای جنوبی بازی خواهد کرد و استاد و مربی او در زندگی خواهد شد. ماندلا بدون دروغ و ریا و صادقانه برایش توضیح می‌دهد که برای ثبت‌نام در دانشکده آفریقای جنوبی (UNISA) به ژوهانسبورگ آمده که مؤسسه برجسته‌ای است و دوره‌های مکاتبه‌ای دارد.

والتر سی‌سولو ازاو بزرگتر و بیست و هشت ساله است. رنگ پوستش خیلی روشن و بسیار پرانرژی است. از ترانسکسی آمده ولی به نظر می‌رسد از خانواده‌ای اشرافی باشد. این حاشیه‌نشین آفریقای نژادپرست، پسر صاحب منصب سفیدپوستی به نام ویکتور دیکینسون است که عاشق زنی آفریقایی می‌شود ولی تا آخر به این عشق پایبند نمی‌ماند و دهکده را ترک می‌کند و فرزند دورگه‌اش را با مادر تنها می‌گذارد و می‌رود. مادر و دائی اش در محیطی آکنده از ترس از خدا و احترام به سفیدپوست‌ها او را رشد می‌دهند. والتر مدرسه را در شانزده سالگی ترک می‌کند، به نگهداری از گله‌ها می‌پردازد و همچنین در معدن کار می‌کند. قبل از افتتاح آزانس املاک هم با تعدادی از

دوستانش به کار در بانک مشغول می‌شود.

در ملاقات اول، نلسون مجدوب سی‌سولو می‌شود که انگلیسی صحبت می‌کند و اصلاً لهجه آفریقایی ندارد. او جلسه دیدار را ترک می‌کند با اطمینان از اینکه با مردی ملاقات کرده که تحصیلکرده و شاعری حماسی است و شگفتزده است از اینکه متوجه شده خود هیچ نمی‌داند. برای او موفقیت در زندگی بدون ظاهرسازی غیرقابل تصور است. نلسون بلاfacile افکار والای روشنفکرانه مردی را که رقیب ندارد، تحسین می‌کند: «مبادری سلطنتی بدون وجود شاه و مربی‌ای بدون وجود قهرمان بوکس». او از مدح و تحسین بجا خود را گم نمی‌کند: «قدرت و عقل سلیم هرگز در بحران‌ها خود را گم نمی‌کند و وقتی دیگران فریاد می‌زنند، ساكت می‌ماند». خلق و خوی نسنجیده و نابجا باید دیگر فرو گذاشته شود، نلسون باید این آرامش را به دست آورد، البته به طور کامل هرگز موفق نمی‌شود. همصدای نلسون در عمل و خرد با او خواهد بود تا زمانی که این مرد با تجربه و آگاه از دنیا می‌رود و نلسون را در غمی تسلی ناپذیر به خاطر از دست دادن دوستش و مرشدش باقی می‌گذارد.

در جلسات گفت‌وگو، نلسون به سی‌سولو می‌گوید که خیال دارد وکیل شود. زمانی که آژانس املاک به طور منظم و با طرح مهم شهری کار می‌کند، دفتر ویت کین، سیدلسکی و اولمان^۱ به مشتریان سیاه‌پوستش سرویس می‌دهد. سی‌سولو ملاقات‌کننده‌اش را به دوستش لازار سیدلسکی معرفی می‌کند و می‌گوید که او «به طور اختصاصی علاقه‌مند دادن اطلاعات به سیاه‌پوستان است». نلسون امیدوارانه شروع به کار می‌کند و آدرس منازل را به مشتریان نشان می‌دهد. منشی جوان سفید‌پوستی به او آموزش می‌دهد: «اینجا، صدرنگ پوست وجود ندارد». فردا با توجه رقت‌انگیزی به نلسون یک فنجان می‌دهد. فنجان‌های سفید‌پوستان از فنجان‌های سیاه‌پوستان جداست؛ همه‌اش نیش‌های زنبور. «در ساعت چای به آشپزخانه کوچک دفتر می‌رفتم و در آنجا به تنها یی چای می‌نوشیدم». او به اینها اهمیت نمی‌داد فقط رفتار خوب سیدلسکی مهم

بود: «اولین سفیدپوستی که با من مثل یک انسان رفتار کرد». او متوجه می‌شود که دفتر را سه یهودی اداره می‌کنند: «همیشه معتقدم که یهودی‌ها فکر بازتری نسبت به سایر سفیدپوست‌ها در مورد مسائل سیاسی و نژادپرستی داشتند و این شاید به این دلیل است که آنها نیز شاید قربانیان تعصب بوده‌اند».

کارآموزان رسمی باید لیسانس داشته باشند. نلسون در فضای تغیریافته با همه وجود و با کوشش فراوان کارمندی شده است که قراردادهای سیاهپوستان را می‌نویسد. او روی مدارک آماده‌ای کار می‌کند که مربوط به تصاحب ملک‌های رهنی و فروش ساختمان است. این کار فارغ از سیاست است. آژانس املاک قسمت بیشتر پرداخت‌ها را برای خود به عنوان واسطه نگه می‌دارد و آفریقاپی‌ها فقط کمی خرده‌های آن را جمع می‌کنند و سهم آنها خیلی کم است. در آن بی‌پولی نلسون این شانس را آورد و توانست اتفاقی را در شهرستان از الکساندرا کرایه کند؛ فرد انساندوستی که هر یکشنبه او را برای ناهار دعوت می‌کند و نلسون یک وعده غذای گرم در هفته دارد. حقوق نلسون نمادین است؛ فقط پول دو کتاب در هفته و آژانس به او لطف دارد که همین را می‌پردازد چون معمولاً کسانی که دوره کارآموزی می‌بینند باید پول هم به کارفرما پرداخت کنند. نلسون حتی پولی برای خرید نفت برای چراغ ندارد و تحصیل دوره‌های حقوق را در کورس‌وی نور شمع ادامه می‌دهد. سیدلسلکی به او کت و شلوار کهنه‌ای می‌دهد که پنج سال دوام می‌آورد. «من چیزی از یک دُنزوان کم نداشتم، اما در برابر دختران، دست و پا چلفتی بودم». نلسون می‌نویسد که شاید دلربایی‌های زنان بر عکس به او اعتماد به نفس می‌داد.

نلسون به خاطر از دست دادن پدرخوانده خیر محظوظ می‌شود. یکبار نایب‌السلطنه به ژوهانسبورگ که حاکمان و رئیس‌ای قومی کشور به صورت منظم به آنجا می‌رفتند، می‌آید. او می‌خواهد فراری خوشحال را ببیند. این مرد حساس نه از دوری اش چیزی می‌گوید و نه از رد ازدواج اجباری اش و در زمستان ۱۹۴۲ می‌میرد. و این برای نلسون فرصتی است که برای شرکت در مراسم تدفین مرد نیکنفس برای اولین بار به ترانسکری برگردد و به این ترتیب عاطفه و حق‌شناسی اش را به وی نشان می‌دهد. «از خود می‌پرسیدم آیا من

باعت از دست رفتن زودتر او شدم؟»

پسر متوفی، جاستیس دوره‌ای طولانی به نافرمانی و سرپیچی ادامه می‌دهد. به دنبال نلسون سفر می‌کند و ارث پدرش را می‌خواهد. نلسون به ثروهانسبورگ بر می‌گردد. آنجا دیگر به روال قدیم نیست. آنتی‌گون به پادشاه کرئون می‌گوید: «غرور و تکبری که باعث زیر پا نهادن قوانین می‌شود و تحملی دستورات قدرت مدارانه، دیگر مورد تصدیق من نیست.» پادشاه کرئون مظہر کامل حکومت همه زمان‌ها و همه کشورهای است. برای فردی که سفیدپوست نیست و در آفریقا جنوبی زندگی می‌کند، کار سیاسی به معنی به مبارزه طلبیدن قدرت و به خطر انداختن شانس‌های موفقیت است. در دفتر آژانس، سیدلسلسکی به او می‌گوید: «اگر کار سیاسی کنید، کار حرفه‌ای شما در اینجا به خطر می‌افتد. شما مشکلاتی با قدرت حاکم خواهید داشت و همه مشتری‌های خود را از دست خواهید داد.» و کارمند سفیدپوستی به نام هنری مولر آشکارا می‌گوید: «نگاه کنید پسرم، ثروت خوشبختی است. این همان چیزی است که شما به خاطر آن مبارزه می‌کنید: پول و دیگر هیچ چیزی غیر از پول». در این حال دو راه جلوی مرد جوان گشوده می‌شود؛ یکی او را به جایگاه بالای اجتماع راهبر می‌شود، در حالی که بتواند خود را با قدرت در آنجا وفق دهد، و راه دیگر همانا راه پر مخاطره مقاومت در برابر آنهاست.

در این حالت، کارمند زیردست که خواهان تحصیل در رشته حقوق است و به طور پنهانی درس می‌خواند، باید رنجش‌های روزانه‌اش را پنهان کند. این در حالی است که یک هندی که با آن گروه سفیدپوست در آژانس کار می‌کند، ناهارش را در توالت می‌خورد چون سفیدپوست‌ها او را نزد خود راه نمی‌دهند. وقتی نلسون پشت میزی در کتابخانه دانشکده می‌نشیند، همساگردی سفیدپوستش بلند می‌شود و جایی دیگر می‌نشیند. آنها نمی‌توانند کنار هم بنشینند. اگر نلسون به همراه همکلاسان سفیدپوستش وارد کافه‌تریا شود، از ورود گروه به دلیل همراهی با سیاهپوست جلوگیری می‌شود. یک دوست، نه

یک انقلابی، جولیوس ولفسون^۱ اعتراض می‌کند، نلسون دست او را می‌گیرد و می‌گوید: «ولش کن، دوست من!» او یک روز با گروهی از دانشجویان هندی به اشتباہ، به قسمتی از قطار مترو که برای آفریقاپیان ممنوع است وارد می‌شود. راننده از هندی‌ها می‌خواهد که دوست آفریقاپیان شان را پیاده کنند، آنها در خواستش را رد می‌کنند. راننده پلیس را خبر می‌کند. بررسی جرم و حضور در دادگاه فردا. نلسون می‌گوید: «دیدم که قاضی چندان هم بی‌خرد نبود»، ولی اثر تکرار این مسائل و این تهاجمات که هرگز خالی از خطر و ناچیز نبودند آنها را قابل تحمل و عادی نمی‌سازند.

پلیس سفیدپوست از او می‌پرسد: اسمت چیه؟
— ماندلا.

— نه اسم کوچک؟
به او اسم کوچکم را می‌گویم.
— اوه خوب نلسون.

او همچنان مثل اینکه با بچه صحبت می‌کند ادامه می‌دهد.
سفیدپوستان همه سیاهان را بچه می‌انگارند. با این تحقیر همیشگی، هر کسی به روش خود عمل می‌کند. رفتار متقابل سیاهپوستان واکنشی است، از ورود به وضعیت نهایی بردگی و نفرت و به صورت اشکال اختلافات جزئی، تسلیم، اعتراض عاقلانه، خشم ناشی از ناتوانی و سکوت بروز می‌کند. در رمان مشهور سفیدپوست آزاده‌ای به نام آلن پیتون^۲، مowie کن، سرزمین محبوب من^۳ شرایط سیاهپوستان در سالهای پنجاه به روشنی آمده است: «در توده آفریقاپی محروم از حقوقشان جو اطاعت بیشتر است تا طغیان».

کشیش استفان کومالو^۴ دهکده‌ای کوچک را برای رفتن به ژوهانسبورگ که کشور پادشاهی سفیدپوستان است، ترک می‌کند. و آنجا بدینختی بزرگ و مشکل اخلاقی مهمی را کشف می‌کند. از خود می‌پرسد چه جنونی می‌تواند این چنین به انسان غلبه کند، چه جنونی تعداد زیادی از مردم جامعه را برای صبر در مقابل

1. Julius Wolfsohn

2. Alen Paton

3. *pleurs, ô man Pays bien-aimé*

4. Stepéam Kqumalo

گرسنگی، تسلیم دردمدان و آرامش محتضران مغلوب کرده است؟» همیشه این تبعیت، در خود، طغیان مرموزی را پنهان می‌دارد. پلیس‌های سیاه‌پوست هر وقت بتوانند چشم‌هایشان را می‌بندند. در این میان به ندرت انسان‌های با شهامت و جسور هستند که با قوانین سلطه‌گران سر سازش ندارند و محکوم می‌شوند و زندانها را پر می‌کنند. در این میان این پلیس‌های سیاه، اینها بی که شایسته نام آفریقایی‌شان نیستند، «اینها هستند که مشکلات ایجاد می‌کنند».

خیلی از اعضای سرکردگان بومی یا بورژوازی سیاه‌پوست با نظم موجود سازش می‌کنند. بدون توجه به آگاهی بسیار خلاق و نقش تاریخی و ارزش آن، آفریقا هرگز نمی‌تواند ادعا کند که از مراحلی بدون توجه به آن هشیاری‌ها عبور کرده است.

در ۱۹۴۳ ماندلا در ویتواتراستند^۱، دانشکده قدیمی و اصیل، ثبت‌نام می‌کند. در آن دوره دانشگاه سفید‌پوستان و سیاهان از هم جدا بود. یک دانشکده برای رنگین‌پوستان در کپ، یکی برای هندی‌ها در دوربان^۲ و یکی برای هر قوم دیگر آفریقایی. «ویتس»^۳ چندنژادی است و برای نلسون «جهان تازه‌ای از ایده‌ها و ایمان‌های سیاسی و مباحثات» را می‌گشاید. او تا سال ۱۹۴۹ آنجا تحصیل می‌کند. خیلی از دانشجویان سفید‌پوست در جنگ اروپا شرکت می‌کنند و با نفرت از نژادپرستی بر می‌گردند زیرا آنها اثرات نژادپرستی را در جاهایی که آزاد شده به چشم دیده‌اند. ماندلا به محض رفتن به دانشگاه با جو اسلوو^۴ که در آینده دبیرکل حزب کمونیست آفریقای جنوبی (P.C) می‌شود، آشنا می‌شود و به دشواری برای به دست آوردن دستمزدی از وکالت استخدام می‌شود. در دانشکده یک روز پروفسور هاهلو^۵ که طبق اعتقادات مذهبی، سیاه‌پوستان و زنان را برای کارهای قضایی واجد شرایط نمی‌داند، تکلیف او را به صورتش می‌زند و می‌گوید: «شما به اینها می‌گویید تکلیف؟» ماندلا برای خودنمایی می‌گوید که اغلب شبها دیر به خانه‌اش می‌رسد در حالی که بسیار

1. Wittwaterstand

2. Durban

3. Wits

4. Joe Slovo

5. Hahlo

گرسنه و درمانده است. پروفسور مغرض از اینکه عصبانی شده از او معذرت می خواهد. ماندلا به تدریج یاد می گیرد که امور را با سیاست هماهنگ کند.

در سال ۱۹۴۴ نزد دوستش والتر سی سولو، که وقت های آزادش را بیشتر با او می گذراند، خانم آشپز جوانی را ملاقات می کند به نام اولین مس. او از ترانسکی برای پرستاری به ژوهانسبورگ آمده؛ کاری که برای زنان سیاه پوست مهم است. اولین همه ویژگی های خوب را دارد به طوری که مادر شوهرها چنین عروسی را در رؤیا می بینند: کاری و خیلی مرتب. اما به سیاست حساس است، به طوری که طی سالها این عیبی ناجور در او به نظر می آید. به علاوه خیلی پرهیزگار است؛ ویژگی ای که در مورد شوهر آینده اش صادق نیست. ایدئالش خوشبختی صلح آمیز و زندگی خانوادگی است، که کاملاً مورد قبول ماندلاست. موفقیت در زندگی شخصی همیشه برای او اهمیت قابل توجهی دارد و تنها افسوس بزرگ موجود برای او این است که مجبور بوده زندگی خانوادگی را فدای زندگی سیاسی اش بکند. «من زندگی خانوادگی را خیلی دوست داشتم، حتی اگر زمان کمی را برای آن صرف کردم.» اولین برای او پسری می آورد به نام تمبی^۱ و خیلی زود در خانه کوچک اورلاندو روزهای خوشی را برای نلسون مهیا می کند.

ماندلا زنی میهن پرست را به همسری برگزیده است، او فقط به زبان خوزا صحبت می کند و زبان اقوام دیگر سیاه پوست را آنچنان خوب نمی داند. زیرا این فکر وجود دارد که اقوام دیگر نژاد اصلی نیستند و اقوامی کم و بیش ادغام شده در سیر زمانند و مطمئناً این تفکیک نژادی برای تفرقه افکنی بین سیاه پوستان و برای مهار کردن پایداری ملی آنها بوده است. تا سال ۱۹۹۴ تنها زبان انگلیسی و افریکانس مقام زبان رسمی را دارد، اما آنها به دوازده زبان دیگر، و بیش از همه زولو^۲، تکلم می کنند. رئیس جمهوری آینده ملت رنگین کمان (arc-en-ciel) فقط زبان تمبوهای ترانسکی را می داند. او می نویسد: «وقتی بچه بودم، هرگز تصور این رقابت های قومی خشن را نداشتم

که بعدها به وسیله رئسای سفیدپوست آفریقای جنوبی ترویج شد، من شاهد هیچ‌کدام از این موارد نبودم.»

یک روز در سال ۱۹۴۲ پیشامدی به او درس تلخی می‌دهد. حاکمان و رئسا در ژوهانسبورگ به کرات با یکدیگر ملاقات می‌کردند، او به ملکه باسوتولاند^۱ معرفی می‌شد که به این مرد جوان قشنگ توجه می‌کند. قبل از رفتن با خود می‌گوید: «چه کاری می‌توانم انجام دهم اگر زنان آنجا به من علاقه‌مند شوند؟» نیم قرن بعد با یاد این خاطره آه می‌کشد. ملکه به زبان سووتو با او صحبت می‌کند. او به طرز تأسف‌باری جلوی آن خانم والامقام ساكت می‌ماند. این اتفاق غرورش را جریحه‌دار می‌کند و می‌گوید: «او مرا با حالت ناباورانه نگاه کرد، بعد به انگلیسی به من گفت: چه وکیلی هستی و چه امیدی داری که زبان مردم شریفت را نمی‌دانی؟» درس را گرفته بود و خیلی زود فراغیری چندین گویش آفریقایی را شروع کرد.

هر مرد سیاسی، اگر به زبان موکلان و رأی دهنگانش صحبت نکند، روزی با مشکل رو به رو می‌شود. چه زبانی برای مردم قابل فهم‌تر است؟ مسلماً باید از زبان کلیشه‌ای که مثل طاعون است فرار کرد، اما من اذعان می‌کنم که زیاد به زبان عامیانه صحبت نمی‌کنم، چون این زبان را تصنیع و عوام‌فریبی تهدید می‌کند. آنجا در بین مردم مثل هر جای دیگر انسان باید خودش باشد، بدون تظاهر و عقده‌ها. من به جایی نمی‌رسم مگر با سادگی و اجتناب از تأثیرات سخنوری و به کار بردن لغات توحالی. ماندلا جذابیت و قابل فهم بودن کلام را توصیه می‌کند و در نطق‌هایش از جملات پیش پا افتاده استفاده نمی‌کند. حتی الامکان با هرکسی به زبان خاص خودش صحبت می‌کند. در تصویری که او از سیاهان آفریقای جنوبی می‌دهد، این ایدئالیست پاهایش را روی زمین گذاشته و در دام فرشته‌گرایی نمی‌افتد.

او ضعف‌ها و محدودیت‌هایش را می‌شناسد. «بیشتر مردم ظاهر را می‌سازند، من اساساً موافقم که خود آفریقایی‌ها نیز تساوی مردمی را رعایت

نمی‌کنند.» این واقعیت است وقتی که در زمان اختفا مجبور است در لباس مستخدم مخفی شود، تحقیری که در لباس مبدل تحمل می‌کند بیشتر غیرقابل تحمل است تا تحقیر سفیدپوستان نسبت به سیاهپوستان.

به سوی چه تشکیلاتی باید رفت؟ انتخاب او بین حزب کمونیست و کنگره ملی آفریقا است. حزب کمونیست آفریقای جنوبی (SACP) را یک گروه مهاجر یهودی اروپای مرکزی و انگلیس پایه‌ریزی کرده بودند. در ۱۹۲۴ به موجب پیمان‌های کرملين و در کنفرانس باکو، آنها تصمیم گرفتند توده‌های سیاهپوست را سازماندهی کنند. سه سال بعد حزب کمونیست هدفش را تعریف کرد: «یک جمهوری بومی غیروابسته به صورت راهی به سوی حکومت کارگران و دهقانان». چشمها خیره به این افق دور است. حزب دو ماہنامه‌ای به زبان‌های انگلیسی، زولو، خوزا، سوتو و اسوانا به نام کارگران آفریقای جنوبی^۱ منتشر می‌کند که اعضای آن، همه اروپایی نیستند. در ۱۹۴۹ شب قبل از ممنوعیت حزب، دوازده عضو برای کمیته اجرایی ملی حزب انتخاب می‌شود: ۶ سفیدپوست، ۳ هندی، یک دورگه و ۲ سیاه.

و اما کنگره ملی آفریقا که ما آن را با علامت اختصاری ANC می‌شناسیم سابقه‌ای طولانی دارد. طرح اولیه تشکیلات مردم سیاهپوست در ۱۹۰۹ ایجاد شد. در آن سال برای اولین بار، آفریقایی‌هایی که از چهارگوشة کشور آمده بودند، در بلوم فونتن^۲ به هم ملحق می‌شوند و برای مذاکره در مورد شرایط و مشکلاتشان، موافقت‌نامه‌ای ملی امضا می‌کنند. عمر این قرارداد کوتاه است و امضاکنندگانش وابسته به خرده بورژوازی کارگری بوده و مطالبه اصلی آنها توسعه امتیازی است همانند رنگین‌پوستان کپ زیرا آنها از انتخابات محروم بودند.

در ژانویه ۱۹۱۲ کنگره ملی بومی آفریقای جنوبی (SANNC) تأسیس می‌شود و سپس در سال ۱۹۲۳ به کنگره ملی آفریقا تبدیل می‌شود. این اولین جنبش قابل توجه ملی‌گرایی آفریقایی است و اولین حزب سیاسی آفریقایی

قاره. یکی از مؤسسان وکیل زولویی به نام پیکلی کاسم^۱ می‌نویسد بیانیه مذکور که فردای تشکیل اتحاد آفریقای جنوبی صادر می‌شود شامل اتحادی است که ما در قانونگذاری و اداره آنجا حرفی برای گفتن نخواهیم داشت. این اتحاد از یک گروه کوچک بورژوای سیاهپوست که به وسیله میسیون‌های مسیحی شکل گرفته‌اند و حساس به نفوذ سیاهپوستان /امریکایی‌اند، تشکیل شده است. این مؤسسان که از کشیشان و وکلا هستند به مباحثه و گفت‌وگو فکر می‌کنند. میانه‌روی و شکیبایی آنها بی‌حد است، همه اعتقاد مسیحی آنها نهایتاً عدالت میان مردم سفیدپوست است. مدت زمان زیادی، کنگره از هر گونه مواجهه با قدرت اجتناب کرد و عملش محدود به اعتراضی اصولی بود. جنبش از مدل فرهنگی انگلیسی اشیاع شده، می‌رود تا خانه‌های سلطنتی و رؤسای آفریقایی را در کپی‌ای از قصرهای لردها نمایش دهد. وقتی جنگ جهانی اول درمی‌گیرد، کنگره آفریقا وفاداری خود را به تاج و تخت انگلیس اعلام می‌کند، و وقتی راجع به تفویض اختیار مستعمرات آلمان مغلوب بحث شد، کنگره «توسعه امپراتوری انگلیس را در آفریقا به صورت پایدار پذیرفت و آن را خواسته اکثریت بومی آنجا اعلام کرد».

این دو تشکیلات، نلسون ماندلا را جذب نمی‌کند و او تنها شناختی مختصر از آنها به دست می‌آورد. او با مربی‌هایی موقتی شخصیت‌های متغیری پیدا می‌کند. کسانی که درگیر مبارزه‌اند، احساس می‌کنند که این جوان آماتور بوكس باز، باهوش و ستیزه‌جو، در انتخاب راه درمانده است. بازی پیوندهای انتخاباتی و خویشاوندی او را به سوی پسردایی سیدلسکی، آت برگمن^۲ می‌کشاند. اختلاف رنگ پوست به چشم نمی‌آمد. کم شمارند افرادی که تفاوت رنگ‌ها و نژادها برایشان اهمیت ندارد. نلسون می‌گوید «اولین دوست سفیدپوست من» است. او، ماندلا را با خود به جشن‌هایی که حزب ترتیب داده، می‌برد. جوان سیاه همیشه در فکر لباس است و شرمنده از اینکه لباس مناسبی به تن ندارد. این جوان تازه از راه رسیده متحیرانه جامعه ضدنژادی نامنظم را

کشف می‌کند، که دهه‌های قبل با عنوان «ملت رنگین کمان»^۱ وجود داشت؛ سیاه، سفید، هندی و دورگه متشکل از یک گروه مردم پر شور که به نظر نمی‌رسید هیچ توجهی به اختلاف نژادی داشته باشند.

اولین تماسش با این مبارز کمونیست سرزنه و باشاط مهم است. ماندلا هرگز رو به رو شدن با اعضای حزب و جزم‌گرایی تند و تیز آنها را فراموش نخواهد کرد و اظهار می‌کند که بدون شک جزئیت ناشی از عدم انسجام حزب را رد می‌کند و یا حتی آنها را محاکوم می‌کند. این اعمال از خود پسندی ایدئولوژیک ناشی می‌شود. بنابراین ماندلا از وفاداری به آنها منصرف می‌شود، ولی آنها ابتدا به سوی او دست دوستی دراز کرده بودند. اما پسر رئیس قبیله، آفریقایی دوآتشهای است و علاقه‌ای به مارکسیسم اروپایی ندارد. در می‌یابد که خانه‌اش آنجا نیست و این را از روی غریزه حس می‌کند.

باری یکی از همکلاسی‌هایش به نام گور رادب^۲ علی‌رغم جوانی‌اش، مبارز لاغر و تکیدهای است که توجه ماندلا را به خود جلب می‌کند. نلسون آگاهی او و قدرت و ایمانش را می‌ستاید، همچنین ایثارش را به دلیل اینکه خدمت را انتخاب کرده است. ماندلا می‌گوید: «آنچه مرا تحت تأثیر قرار داده بود، تعهد کامل او در راه مبارزه برای آزادی بود. به نظر نمی‌رسید به چیز دیگری غیر از انقلاب فکر کند.» گور به دوستش آموزش سیاسی می‌دهد و کتابهایی برای آگاهی از مرام ایدئولوژیک گروهش به او قرض می‌دهد، بدون اینکه فراموش کند کتابهای اساسی امتحان نهایی حقوق را نیز به نلسون بدهد. افرادی را برای هم‌صحبتی به او توصیه می‌کند و در حالی که دوستی برای ناهار ساندویچ کره می‌خورند، برایش کنفرانس‌های فی‌البداهه ترتیب می‌دهد. به این ترتیب است که ماندلا درس حقوق را پی می‌گیرد و هر روزه در میتینگ‌های زیادی شرکت می‌کند.

گور، نلسون را با آnton لا مبد^۳ که چند سالی بزرگ‌تر از اوست، آشنا می‌کند. آnton در دفتر حقوقی یکی از مؤسسات ANC کار می‌کند. این جوان روشنفکر

1. Nalim arc-en-ciel

2. Gaur Radebe

3. Anton Lembede

زولویی، پسر دهقان بی‌سوادی از ناتال^۱ مؤسس ایالت آزاد اورانژ^۲ بود. او با همه وجود مخالف تقلید است و اظهار می‌کند: «تمام آثار شکسپیر به اندازه یک جفت کفش ارزش ندارد». اما گفتارهای پر طول و تفصیل شکسپیر را از بر می‌خواند. لامبд اشعار حماسی را به صورت تغزلی برای بیان عظمت گذشته قاره می‌خواند، پیش‌درآمد تولد آفریقا یی نو، بزرگ و آزاد، میان ملت‌های جهان. نلسون و سوشه می‌شود که از او الهام بگیرد و همچنین تصمیم می‌گیرد عضو ANC شود. والتر سی‌سولو به او اطمینان می‌دهد که کنگره «بهترین راه ایجاد تغییر در آفریقا جنوبی است؛ تشکیلاتی مخفی راه نفس و امید سیاه‌پوستان است». این هدف تا مدت‌ها خیال‌پردازانه و به صورت مدینه فاضله به نظر می‌آمد اما در ابتدای سالهای چهل، جهان از بنیان در حال تغییر است همان‌طور که ما آن را در آواز بین‌الملل یا انتربنیونال^۳ می‌خوانیم. ناگهان آنچه خیال باطلی بود به امیدواری بدل می‌شود. امریکایی‌ها سیاست ضد استعماریشان را اعلام می‌کنند و منشور آتلانتیک^۴ را به مردم استعمارشده تقدیم می‌کنند. مطمئناً در غرب این منشور را مثل صدفی توخالی مورد توجه قرار می‌دادند، اما در آفریقا به درد ما نمی‌خورد. زمانی که نلسون ماندلا به کنگره ملحق می‌شود، ANC اصلاحات و نوسازی خود را به لطف رئیس جدیدش آغاز می‌کند. رئیس جدید دکتر آفریدگزوما اصالتاً اهل ترانسکی است و با یک امریکایی ازدواج کرده. این پزشک مرفه سالها پیش، در زمان کودکی گله‌ها را نگهداری می‌کرد. او در خانه مجللی ساکن است و مراجعتی دارد. دکتر گزوما عملیات بزرگی را آغاز می‌کند: عضوگیری مردان جوانی که شیفتۀ عمل هستند و انتظار دیگری از ANC ندارند. آنها شروع کرده‌اند که دوباره امیدوار شوند. ماندلا شخصاً به وسیله دکتر گزوما جذب نمی‌شود (دکتر برای او جذاب نیست)، زیرا «غرسه او مناسب توده مردم نیست». این پزشک برای مطب خود و درآمدش اولویت قائل است و این است که یک روز از همراهان مبارزش جدا خواهد شد. بالاخره گزوما شیوه‌های پر طمطراق انگلیسی‌ها را علم می‌کند.

1. Natal

2. Etat libre d'orange

3. Internationale

4. Charte de l'Atlantique

او کمیسیون‌ها، اعزام نمایندگان و هیئت‌های نمایندگی را افزایش می‌دهد بدون اینکه قدرت مداران سفیدپوست را از این نزاکت به سته آورده آنها را ناراحت کند. نلسون اذعان می‌کند: «من نیز به حالت خیرخواهانه استعمارگری بریتانیا حساس بودم و فکر می‌کردم که سفیدپوستان ما را چنان که هستیم فرهنگ‌گرا، پیشرفت‌ه و تمدن‌گرا به حساب می‌آورند.»

برای مجاب کردن انگلوفیل‌ها (طرفداران انگلیس) زمان لازم است که مت حول شوند و بدانند مبارزه آزادی‌بخش یک دست بازی کریکت^۱ نیست. از طرف دیگر مشکلی که مردم با آن مواجهند، عذاب کشیدن از عقدة حقارت خودشان در مقابل سفیدپوستان است. «در آفریقای جنوبی سیاهان این‌طور قضاوت می‌کردند که همه کوشش برای تغییر سفیدپوستان و سلطه آنها با همه جسارت و تعهد به شکست می‌انجامد زیرا سفیدپوستان بیش از حد باهوش و قوی هستند.» اما نسل‌های بعدی، دیگر برادرزاده‌های عموم توأم نمی‌شوند و این عقده‌های حقارت را کنار می‌گذارند. در ۱۹۴۳ گروه کوچک و جوانی به سرپرستی آنتون لا مبد و به همراهی والتر سی‌سولو و نلسون ماندلا با گزو ما ملاقات می‌کنند و به او پیشنهاد می‌دهند که انجمن جوانان را در بطن ANC تشکیل دهند. در واقع آنها می‌خواهند انجمنی مردمی شکل گیرد. گزو ما تشکیل انجمن را قبول می‌کند اما این تاکتیک را «شتاپزده» می‌داند. کنگره ANC واقع در بلومفونتن تشکیل انجمن جوانان را جایز می‌شمرد. رئیس آن آنتون لا مبد است. والتر سی‌سولو، نلسون ماندلا و الیوه تو مبو کمیته اجرایی را تشکیل می‌دهند؛ گروه سه‌نفره‌ای که درباره آنها بسیار صحبت خواهیم کرد. نلسون، الیوه را از وقتی در دانشکده فورت هاربود، می‌شناسد و برای استعداد حرفه‌ای‌اش ارزش بسیار قائل است و او را تحسین می‌کند: «روشی سرد و منطقی، حالتی ویژه در بی‌اعتبار کردن دلایل دشمن و حریف، و دقت و رفتار هشیارانه‌اش که در دادگاه به کار می‌آمد.»

جوانان ترک در ANC برای بار اول بیانیه‌ای احساساتی منتشر می‌کنند:

«آفریقای جنوبی با مشکلی پیچیده رودرروست» و آن در چند کلمه چنین است: همزیستی سفیدپوستان و سیاهپوستان به یکباره شرایط زندگی متضادی را ایجاد کرده است. آنها توجه تاریخی و فلسفی خود را که بیشتر جاه طلبانه است دنبال می‌کنند، اما تاریخ هم احتیاج به چرکنویس‌های خود دارد. این بیانیه قابلیت عظیمی برای نشان دادن راه درخشنان اصول «یک انسان، یک رأی» دارد، اگرچه نژادپرستان نظر آنها را واهی می‌دانستند نظر آنها واهی می‌آمد و سیاست برتری نژادی به آن توجهی نداشت.

آنها از شرایطی پرده بر می‌دارند که دو میلیون سفیدپوست به آسانی هشت میلیون سیاهپوست را تحت سلطه دارند و ۸۷ درصد سرزمین را نیز از آن خود می‌دانند. بالاخره این «بیانیه‌ها و فریاد اجتماع به همه جوانان میهن‌پرست می‌رسد». در ضمن ناسیونالیسم تنفر و حذف رد می‌شود، چون آفریقایی‌ها تمدن را میراثی برای تمام بشریت در نظر می‌گیرند و حق شان را برای پیشرفت به سوی تمدن اعلام می‌کنند. جوانان انجمن بر رد هرگونه قیومیت اساساً پاشاری می‌کنند. در جواب سفیدپوستان که ادعا می‌کردند که می‌دانند چگونه کاکاسیاهای را خوشبخت کنند، فقط لفاظی می‌کنند. جوان‌ها می‌گفتند: «اروپایی‌ها به ناحق به خود تیتر و نقش قیم می‌دهند». آنها اعلام کردند که به زودی به جایی می‌رسند که نسل جوان آفریقایی که در خفغان زندگی کرده حق خود را خواهد گرفت. زمانش رسیده که کنگره وجهه‌ای رسمی و ملی پیدا کند و از فقدان نظم و نبود هدف مشخص دست بکشد، که این نشان‌دهنده جنبش جامعه در کل است. ما نمی‌دانستیم چگونه از این واضح‌تر به قدیمی‌ها بگوییم که زمان خیزش فرارسیده است.

جوانان چه استراتژی‌ای پیشنهاد می‌کنند؟ آنها می‌خواهند مبارزه از چارچوبی که قدیمی‌ها آن را ساخته‌اند - خطابه‌های ترک دنیا و پیمان‌های مخلصانه - خارج شود و بالاخره به نتایجی عینی بررسند. این لحظه انجام آزمایشی است که به ثمر می‌نشیند. دو نکته فکر ماندلا را آزار می‌دهد: عمل مردم و وحدت.

وقتی اعتصاب در ۱۹۴۶ توسط هفتادهزار معدنچی در ریف^۱ دنبال می‌شود و به شدت و بی‌رحمانه سرکوب می‌گردد، ماندلا می‌گوید واضح بود که اعتصاب را دبیر سندیکای معنی‌چیان ژ.ب. مارکز^۲، عضو حزب کمونیست و ANC به صورت توأم ترتیب داده بودند. اما اگر ماندلا تأثیر کمونیست‌ها را تحسین می‌کند، ابداً خود را عنصری از آنها نمی‌داند و این موضوع را بارها تکرار کرده است.

وقتی با دکتر گزو ما از عملیاتی مردمی در مقابل سلطه سفیدپوستان صحبت می‌شود، او بسیار بلند فریاد می‌زند و می‌گوید که توجه داشته باشید که من نمی‌خواهم به زندان بروم. جوانان حزب به او اولتیماتوم می‌دهند و از طریق ANC می‌گویند که می‌خواهند از این رئیس بزدل رهایی یابند. این مسئله در کنگره بلوم فونتن به وقوع می‌پیوندد. آنها فوراً با دکتر موروکا^۳ تماس می‌گیرند. او هم پژوهش است، ولی عضو ANC نیست. با وجود این فردی شایسته برای ریاست خواهد بود. دبیرکل والتر سی‌سولو است که مکرر می‌گوید: «من در زندگی هیچ دغدغه‌ای بجز سیاست ندارم». زمان آماتورها گذشته است. ماندلا عضو اجرایی ANC ترانسوال است. او نتوانسته برای رفتن به بلوم فونتن مخصوصی بگیرد. رؤسایش با دو روز مخصوصی ضروری او مخالفت کردند. «اگر به کنفرانس رفته بودم کارم را از دست می‌دادم و نمی‌توانستم به خود این اجازه را بدهم».

او پرچم را برافراشته است. هیچ‌کس خبر ندارد که این مرد جوان حقوقدان، قوانین نادرست حکومتی را محکوم خواهد کرد. مطمئناً او اکنون قانون‌شکن نیست، اما برای همیشه از جاده موفقیت خارج می‌شود زیرا قدرت مداران نمی‌توانند از مبارزی که به طرف دگراندیشی چرخیده است چشم پوشی کنند. او بیش از پیش وقتی را صرف اعمال سیاسی، ملاقات‌های بسیار و مباحثات می‌کند. در آوریل ۱۹۴۷ دیدار پادشاه جرج ششم و خانواده‌اش ابهامی در مسائل آفریقای جنوبی برایش ایجاد می‌کند. بدین ترتیب که او پیش‌بینی می‌کند این

عالی مقام که راه درازی را میان کشورهای بسیار پیموده، تنها برای فشردن دست سیاهپوستان نیامده است. بنابراین ANC از مردم می‌خواهد که در تشریفات ظاهر نشوند. اما در این زمان توده مردم آفریقای جنوبی از این عالی مقام بریتانیایی آنچنان استقبالی می‌کنند که بعدها خاطر خوب آن را ملکه الیزابت، همچنان در یاد دارد. بنابراین واضح است که کنگره ANC وزن چندانی برای مردم ندارد و در موقعیت عمومی جنگ سرد، مسلماً سفیدها در صددند که متدهای وحشیانه‌ای را علیه کاکاسیاهای^۱ که هدف مشترکی با کمونیست‌ها داشتند و به همان اندازه خطرناک بودند، در پیش گیرند.

انتخابات ۱۹۴۸ از تحقق قدرت خبر می‌دهد. با اینکه آفریقاییان حق رأی ندارند، رقابت انتخاباتی برایشان مهم است چون سفیدپوستان برای آفریقای جنوبی تصمیم خواهند گرفت و می‌خواهند نفوذناپذیر باشند و هیچ بذر ضداستعماری در آن نباشد. ژرال اسموت^۲ در طول درگیری انتخاباتی از بریتانیایی کبیر پشتیبانی می‌کند و با رأی دهنگان سفیدپوست به رهبری دانیل مالن^۳ مشاجره می‌کند. ماندلا می‌گوید: «یک حزب فعال با تلحکامی اعضاش نسبت به انگلیسی‌ها (که بیش از ده سالی است که بر آفریقائیان تحقیر روا می‌دارند)، از آنها پشتیبانی می‌کند چرا که فکر می‌کند انگلیسی‌ها کامیابی و غرور فرهنگ هندی را تهدید می‌کنند».

با این‌همه حزب ناسیونالیسم به رهبری دانیل مالن روی کار می‌آید.^۴ ۱۹۴۴ رئیس آن برای اولین بار کلمه آپارتاید (نژادپرستی) را در پارلمان آفریقای جنوبی به کار می‌برد. آن روز او خواسته «تضمین امنیت سفیدپوستان و تمدن مسیحیت را از راه حفظ شرافت اصول آپارتاید» بیان می‌کند. حزب مالن در انتخابات پیروز می‌شود. از این پس او برای اجرای برنامه‌اش اختیارات بیشتری دارد. آفریقای جنوبی در جهان تنها حکومتی است که نژادپرستی را به

۱. واژه اصلی cafre کفر می‌باشد که یک قسمت از آفریقای نزدیک به اقیانوسیه را می‌گویند که در آفریقای جنوبی به آنها کفیر یا کفر می‌گویند. کفیر در لغت افریکانوس معادل کاکاسیاه امریکایی‌ها می‌باشد.

طور سیستماتیک و بسیار دقیق تدوین کرده است.

آنچه گون در جواب فرمان غیر منصفانه کرئون فریاد می‌زند: «عدالتی که با خدایان مطلق همخانه است این چنین قوانینی را برنمی‌تابد».

این سیستم بدون شک به طور نامعقول و هولناکی تأسیس و انتخاب شده و از طرف جوامع بین‌المللی سه سال بعد از آگاهی از «راه حل نهایی» ANC تحسین شده است. این موضوع خارج از درک است. اما ناشکیبایی سیستم، شکست آینده‌اش را رقم زد. این باید بی‌عقلی بیش از حد نویسنده زولوی، لوئیس نکوزی،^۱ باشد که گمان کرده این دوره «ده‌ساله افسانه‌ای» «زمان امیدها و امکانات بی‌پایان» است.

متن بنیادی تفکیک نژادی در ۱۹۱۳ خویشن‌داری آفریقاًی‌ها را محک می‌زند.

هدف عملیات آشکارا بیان شده بود. در گزارش کمیسیون تحقیق دولتی در ۱۹۲۲ به روشنی آمده است: «آفریقاًی‌ها مجاز نیستند در شهرهایی که برای نیازهای سفیدپوستان کار می‌کنند، زندگی کنند و به محض اینکه کارشان را انجام دادند باید برگردند». سال بعد این مورد به اجرا گذاشته می‌شود و آفریقاًی‌ها در خوابگاه‌های معادن یا در حلبی‌آبادها در فاصله‌ای از شهرهای سفیدپوستان جای می‌گیرند. پیروزی ناسیونالیست‌های هلندی‌تبار آفریقا هجوم سراسام‌آور قوانین و ضوابط جدید را به دنبال می‌آورد. آنها هیچ به قانون اعتنا نمی‌کردند. اما چگونه که کشان در حال گسترش قوانین نژادپرست‌ها را بشناسیم؟ مؤسسه ارتباطات نژادی آفریقا جنوبی سعی می‌کند کتابی پانصد صفحه‌ای را خلاصه کند. در ۱۹۸۰ یکی از روزنامه‌های ژوهانسبورگ می‌نویسد که طبق آمار: «حدود ۱۲۰۰ صفحه از قوانین صرفاً برای کترل و سرپرستی سیاه‌پوستان نوشته شده است».

این جنون قانونگذاری از دورها می‌آید و اگر جرئت کنیم و بگوییم از خیلی بالا.^۲ ژوزف میستر^۳ تحریرکننده بزرگ انقلاب نوشت که حکومت کشتی‌ای

است که لنگر آن در آسمان است. اما لنگر آپارتاید در اعتقادات مذهبی مسیحیان است. کالوین^۱ عقیده دارد که مطمئناً پیشرفت هماهنگ هر قومی طبق امکاناتی است که پروردگار به آن قوم اعطا کرده است. طبق موازین کلیسای اصلاح شده هلندی، هر قومی مخلوق خداست که طبق استعداد خودش تکامل می‌یابد. در این شرایط، اختلاط نژادی، از نگاه ابدی و ازلی جرم است. جنگ آنگلو بوئر^۲ در حاشیه قرن به همراه رنج وحشتناکش اجتماع آفریقا ایی‌های هلندی‌تبار را در تبلیغ هویت ویژه‌شان تثبیت کرد. اما در پایان زبان، مذهب و تاریخ به صورت تنگاتنگ برای تولید هویت فرهنگی که یکی از ویژگی‌های مشخص آن احساس برتری مطلق سفیدپوستان بر سیاهپوستان است، دست به هم می‌دهند و راه و رسم خشک سرنوشت شوم را در مورد ارتباط بین سفید و سیاه رقم می‌زنند.

چرا در لحظه تاریخی که پیروزی بر راسیسم نازی آینده دیگری را برای بشریت رقم می‌زند، سفیدپوستان آفریقا جنوبی تفوق نژادپرستی را با نوعی جنون دوباره تأیید می‌کنند؟ بدون شک برای اینکه فردای جنگ جهانی، روش فرهنگی بوئرها زیر ضربه‌های مدرنیته متزلزل شده است. شروت با تضاد صنعتی شدن و گسترش سرسام‌اور شهرها، نظم سنتی را فرو ریخته است. با وجود این نلسون پسر رئیس قبیله، از زمان تولدش به آنچه در آغاز بوده انس گرفته است. اجتماع آفریقا ایی هلندی‌تبار با الهام از افسانه بنیانگذار ترک بزرگ^۳، مهاجرت به سوی سرزمین‌های ناشناخته را با آهنگ چرخاندن گاری‌ها^۴ شروع کرده بود و چرخ‌های چرخاننده گاری‌ها هستند که رمان این حماسه به نام آنها نوشته می‌شود.

در ۱۹۴۸ از این ستایش اسطوره چیزی نمی‌ماند مگر محاصره‌شدگانی که باید میدانی بسازند با گاریهایی برای مقاومت در مقابل هجوم سیاهان مسلح به نیزه: «دست پیت^۵ روی تفنگ منقبض شد، او از کفرها^۶ نفرت داشت و صدھا نفر آنجا بودند که باید کشته می‌شدند، همه همان‌طور که هزاران چهارپا».

-
- | | | | |
|-----------|---------------|---------------|------------------|
| 1. Calvin | 2. Anglo-boer | 3. grand Trek | 4. Turning wheds |
| 5. Piete | 6. Cafres | | |

هلندی‌ها به وسیله گاو طلایی که همان سرمايه است از پا در آمده‌اند، که به چشمان خواننده‌های کتاب مقدس، جهان پیروزمند دادوستد و پول را نشان می‌دهد. باید خیلی فوری راههایی برای برگرداندن اعتماد تمدن روستایی مشوش در مقابل اقلیتی که برتری آنها مورد اعتراض واقع شده پیدا کنند.

ما فرانسویان، استعمار را در الجزاير شناختیم؛ پدیده مشابهی با آنچه در آفریقای جنوبی رخ داده است. هویت هلندی‌ها از این به بعد با هویت حکومت در هم آمیخته است. از این لحظه به بعد آهنگ جاری دیگر دفاع از هویت آفریقایی در رویارویی با انگلیسی‌زبان‌ها نیست، این دیگر مردم سفیدپوست هستند که در معرض خطر توده‌های سیاه‌پوست قرار گرفته‌اند. آمیش نژادی گناه مطلق به حساب می‌آید و مبارزه در مقابل سیاهان به صورت حقی مسلم درآمده است. هندریک ورورد^۱ نخست‌وزیر آینده این لغات را بدون تأمل به زبان می‌آورد: «آفریقای جنوبی کشور سفیدپوستان است و آنها باید مالک آنجا باشند». برای رویارویی با «خطر سیاهان» ناسیونالیست‌ها کاریکاتورهای قدیمی مدل فرهنگی را بازسازی می‌کنند. آنها در سال ۱۸۸۰ واژه آفریکاندون^۲ را که پل کروگر^۳ جعل کرده زنده می‌کنند، و از پروژه جامعه ذوب شده، در برداشت مذهب از تاریخ، مثل مسیحی‌ها بهره می‌گیرند. گرداوری سه‌چهارم هلندی‌ها و اسکان آنها در کشور از سال ۱۶۶۵ انجام می‌شود.

برودربوند^۴ از فرقه آپری دی^۵ بیشتر طرفداران بالایمانش را با ایدئولوژی سفیدپوستان گرد هم می‌آورد. در ۱۹۵۲ این فرقه ۳۵۰۰ عضو داشت که ۳۵۰ کشیش کلیسای اصلاح طلب و نخست‌وزیر ثروهانز استریدم^۶ و بیشتر اعضای حکومت در آن عضو بودند. وقتی امروز ماده ۱۱ اساسنامه حزب اتحاد ملی را می‌خوانیم شگفتزده می‌شویم. بر اساس این ماده «یا باید اتحاد سیاسی به صورت برابر را که در واقع با انتشار ملی نژاد سفید برابر است قبول کنیم و یا

1. Hendrik Verwoerd

2. Afrikanendor

3. Paul Kruger

4. Browderbond

6. Johannes Slrijdom

5. Opus Die، فرقه‌ای از پروتستان‌ها. — م.

باید خود را در جاده آپارتاید درگیر کنیم تا به لطف آن شخصیت و آینده هر نژادی حفظ و حمایت شود.» آنها تمکین بیش از این را روا نمی‌دانستند. در «وحشت بیمارگونه‌ای از نابودی هویتشان» سفیدپوستان کاکاسیاه‌ها را دیگر رسمًا وحشی و حقیر نمی‌خوانند؛ با اینکه لغت کاکاسیاه بار معنایی تحقیرآمیز خود را حفظ می‌کند، هنریک وروود، تئوریسین نظام می‌نویسد: «در مدرسه بانتوهایی^۱ را تربیت می‌کنند که نقشی را بازی کنند تا زندگی اقتصادی آنها را در آینده تأمین کنند. آموزش ریاضی وقتی عملاً برای بانتوهای جوان کاربرد ندارد، چه دردی از آنها دوا می‌کند؟ سیستم آموزشی باید به گونه‌ای باشد که در موقعیت‌های مختلف زندگی کاربرد داشته باشد.» به این ترتیب مسائل ساده هستند: توسعه بعد از جنگ هجوم گیج‌کننده سرمایه بین‌المللی را تسهیل می‌کند و کشورها به سرعت ثروتمند می‌شوند. کمبود نیروی کار در معادن طلا و بخش کشاورزی احسیس می‌شود و بانتوها باید کارگران سختکوش و بدبوخت این معادن باشند.

اسلس نژادپرستی طی ده سال در آنجا پایه‌ریزی می‌شود. اولین قانون که فردای پیروزی در جنگ در ۱۹۴۹ تصویب می‌شود، منع ازدواج‌های بین‌نژادی است. پس از آن به موجب این قانون بی‌بندوباری جنسی بین نژادهای مختلف ایجاد می‌شود. ابتدا نازی‌ها مبدع این قانون بودند که بهزعم آنها به آلودگی نژادی پایان می‌داد. بازداشت‌های جزایی، بیشتر نمایشی هستند، چون قاضی آنها را جرم خاص محسوب می‌کند. دلباختگان شگفتزده در برابر این خطای فاحش خود را در خطر هفت سال زندان می‌بینند، اما قانون شرایط تخفیف‌دهنده برای متهمی که بتواند به صورت «مدلل فکر کند!» در نظر می‌گیرد و آن در صورتی است که شریک وی متعلق به همان گروه نژادی او باشد. به هر حال قدرت‌مدار دلیل می‌آورد که برای «حفظ دختران جوان آفریقاًی در مقابل امیال پست عده‌ای سفیدپوست» این اعمال را انجام می‌دهد. در «نژادپرستی مسیحی» آفریقاًی‌های هلندی‌تبار، نوعی غریزه کورکورانه و موروشی وجود دارد که گاهی شرایط حیرت‌انگیزی را ایجاد می‌کند. شمار زیادی از آدمهای کلیساًی سفیدپوست حتی

تقلیس عشای ریانی را از طرف شهروندان سیاهپوستشان رد می‌کنند، در حالی که آپارتاید نیز آن را ممنوع نمی‌کرد.

با این دغدغه که خدا اختلال نژادی را منع می‌کند، آنها تحت سلطه جبر هستند! در ۱۹۵۰ سازمان ثبت احوال^۱ طبقه‌بندی نژادی همه مردم آفریقای جنوبی را تنظیم می‌کند. در ۱۹۵۲ داشتن پاسپورت (اجازه عبور) برای همه آفریقایی‌های بالغ اجباری شد. این علامت بردگی است و شرمساری و اهانتی برای سیاهان. سال بعد وسائل تفریحی، مکان‌های عمومی و حمل و نقل سیاهان از سفیدپوستان جدا می‌شود. سپس آموزش بونتو^۲ گذراندن برنامه‌های آموزشی مخصوص برای سیاهپوستان را اجباری می‌کند.

در ۱۹۵۴ جمعیت سیاهپوست ساکن در محله‌های مشخص شده مخصوص سفیدپوستان را، جابه‌جا می‌کنند و به این ترتیب دست به انهدام سوفیا تاون^۳ در ژوهانسبورگ می‌زنند. نلسون ماندلا یکی از اداره‌کنندگان اصلی جنبش مقاومت با شصت هزار عضو است، این مقاومت را پلیس در هم می‌شکند، اما این جنبش بذر شورش‌های آتی است. این ساکنان اخراج شده به بیست کیلومتری شهر سفیدپوستان فرستاده می‌شوند تا دیگر نزدیکی شان، سفیدپوستان را نیازارد. این عمل پاکسازی شهری طی سالها، مرکز مقاومت آفریقایی‌ها را شکل داد و در بر اندازی حکومت اهمیت بسیار داشت.

در ادامه، ناسیونالیست‌های سفیدپوست دو قانون دیگر را در ۱۹۵۷ به تصویب می‌رسانند. اول اینکه سیاهپوستان در استخدام شرایطی برابر با سفیدپوستان ندارند، و دوم اینکه سیاهپوستان در مشاغلی که سلسله‌مراتبی است، هیچ‌گاه نباید در رده بالاتری از سفیدپوستان قرار گیرند. در سال ۱۹۸۵ بعد از مرگ استریدم، هنریک وروود نخست وزیر می‌شود. این پسر کشیش هلندی، که معلم است و بعد مدیر روزنامه‌ای می‌شود که علاقه مفرطی به نازیسم دارد، نژادپرستی را به حد کمال می‌رساند: دولتهای کوچکی^۴ ایجاد می‌کند؛ دولتهای کوچک سیاهپوست تحت سلطه پرتوپوریا، که محل سکونت سیاهان یا

1. Registration ACT

2. Bantu Education Act

3. Sophia Town

4. bantustans

جابه‌جایی آنها را طبق احتیاجات نیروی کار مشخص می‌کند و همچنین نژاد مسلط تفريحاتی را نیز برایشان در نظر می‌گیرد. برای اینکه خشم و نفرت در خارج برانگیخته نشود، آنها اخراج افراد را به نام فدرالیسم انجام می‌دهند. پی. دبلیو. بوتا چند سالی قبل از فروپاشی نژادپرستی بر سر کار می‌آید.

انبار مهمات آپارتاید آفریقای جنوبی و محرومیت از حقوق قانونی و تبعیدها، اوضاع را به شدت تحت کنترل دارد. بر اساس مصوبه وزارت دادگستری، که هیچ توجیهی ندارد، «کسی که مشکلی از نظر سیاسی پیدا کند دیگر نمی‌تواند کمترین فعالیت سیاسی داشته باشد و اگر جز این انجام دهد، بازداشت می‌شود و بدون اقامه دعوا به زندان می‌افتد». طبق بررسی ماندلا «این استراتژی مردم را از مبارزه دور می‌کند و افراد در تنگنا قرار می‌گیرند و مجبور به رها کردن مسائل سیاسی می‌شوند و به زندگی روزمره ادامه می‌دهند. بدین سان هر نوع گردهمایی برای این افراد ممنوع می‌شود.

ماندلا می‌گوید: «نه فقط تجمع سیاسی ممنوع بود بلکه برای مثال من نتوانستم در جشن تولد پسرم حضور یابم و حق صحبت کردن با بیش از یک نفر را در زمان واحد نداشتم». نلسون اضافه می‌کند که این شرط و تبعید با خود. «نوعی ترس از حبس را از لحاظ روان‌شناسی» می‌آورد که شما را مجبوب می‌کند «دشمن در خارج نیست، در داخل است» و باید مواطن بود. در این مورد باید به رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی نشان مهارت سرکوبگری داده شود: ممنوعیت، تأثیر موحشی ایجاد می‌کرد و این ترس همیشه با انسان بود.

وقتی طرفداران لینه^۱ در طبقه‌بندی نوع انسان با جنون طبقه‌بندی درگیر می‌شوند، اجرای قوانین دیگر مسخره است. بنابراین همان‌طور مثل نازی‌ها که به نژاد «آریایی» افتخار می‌کردند، آنها نیز باید با اصول آپارتاید کنار می‌آمدند. بدین‌سان بازرگانان ژاپنی، نمایندگان ین^۲ قدرتمند ژاپن، «سفیدهایی با تیتر افتخاری» هستند. یک تبعه آفریقای جنوبی که از والدین چینی متولد شده «چینی یا اروپایی» محسوب نمی‌شود اما فرد چینی در عبور از آفریقای جنوبی

«اروپایی» به حساب می‌آید یعنی (طبق قوانین اروپا باید با او رفتار شود). ماندلا تعریف می‌کند که وکیل مدافع مردی بوده است که می‌خواسته دورگه باشد و نه آفریقاًی، به علت اینکه دورگه احتیاج به پاسپورت (اجازه عبور) ندارد. به نظر نمی‌رسید که دلایلش مورد توجه مقام قضایی باشد. قاضی به موکل چند لحظه نگاه می‌کند و با لحن خشکی می‌گوید که برگردد و بعد از اینکه او را تکیده می‌بیند، سرش را تکان می‌دهد و دادخواست را می‌پذیرد. در آن زمان، قدرت مداران سفید، تکیده بودن شانه‌های دورگه‌ها را ویژگی فیزیکی آنها تلقی می‌کردند. و بدین سان در مورد این مرد تصمیم‌گیری می‌شود.

همه هستی و زندگی سیاه‌پوست با شرایط خاصی محدود می‌شود: محله‌ای که حق دارد در آن سکونت یابد، مدرسه‌ای که حق رفت‌وآمد دارد، کاری که می‌تواند پیشه کند، شخصی که می‌تواند با او ازدواج کند و حتی گورستانی که به خاک سپردن او در آن جایز است. پیش آمده است که قربانیان اختلاف طبقاتی، از این وضع دست به خودکشی زده‌اند. غیرسفید‌پوست اگر، مستخدم، استاد دانشگاه یا وزیر باشد هیچ فرقی نمی‌کند، طبق قانون سیاه‌پوست است و طبق قوانین وضع شده برای آنها با او رفتار می‌شود. اگر کارمند سیاه‌پوستی که در رادیو استخدام شده، مرتکب خطای شود باید بین دو کیفر یکی را انتخاب کند؛ یا از کار برکنار می‌شود و منبع درآمدش را از دست می‌دهد، یا باید تعداد مشخصی ضربه‌های مخوف تازیانه را با تسمه چرمی بپذیرد. برخی از آنها، فلاکت را به شرمساری و تحریق ترجیح می‌دهند. اینجاست که باید فکر کنیم خیلی طغیان‌ها نتیجه شرایط بخصوصی است. شرارت آپارتاید انواع فریبندی‌ای دارد و در سالن‌های تحریریه، ناهارخوری و توالت مطبوعاتی که ادعا می‌کنند مخالف آپارتاید هستند، این تبعیض مشاهده می‌شود.

در پایان سالهای هفتاد اتفاقی می‌افتد که در یکی از روزنامه‌های معروف جهان انعکاس می‌یابد و توجه زیادی را به خود جلب می‌کند. ریتا هوفلینگ^۱، سفید‌پوستی که در محله اعیانی کپ زندگی می‌کند، در اثر معالجه پوستش دچار

حساسیت بخصوصی می‌شود، ناگهان شبیه دورگه‌ها شده و زندگی اش زیرورو می‌شود. او می‌گوید: «شرایط طوری شده بود که انگار جذام گرفته‌ام». پسر و شوهرش وحشتزده او را ترک می‌کنند. آنها از سوار شدن او به اتوبوس مخصوص سفیدها ممانعت می‌کنند و ریتا در آن لحظه تبعیض را با همه وجود درمی‌یابد و می‌گوید: «دیگر متوجه آپارتاید در بدترین حالتش شدم». در همان زمان، در جمهوری فدرال آلمان، ژورنالیستی آلمانی، خود را به صورت یک ترک آرایش و موهاش را رنگ می‌کند و به عنوان یک ترک در کمپانی استخدام می‌شود، فقط به خاطر اینکه به عموم نشان دهد که با مهاجران در زندگی روزانه چگونه برخورد می‌شود و بدین ترتیب تجربه عملی برای شرح زندگی مهاجران را به دست می‌آورد.

البته همه سفیدپوستان نژادپرست نیستند، و میان آنها افراد نیکنفس، چهره‌های شجاع و آزادیخواهان کمونیست پیدا می‌شود. ماندلا از وقتی که آت «اولین دوست سفیدپوستش» را ملاقات می‌کند و گاهی اوقات، یکدیگر را می‌بینند، هرگز از ستایش و احترام او دست برنمی‌دارد. روزی که حکومت طبق طرحی، تصمیم به اخراج سیاهپوستان ژوهانسبورگ و سکنی دادن آنها در اطراف شهر می‌گیرد، سرکرده سیاهپوستان، از کشیشی انگلیسی به نام روحانی اسکات^۱ که مدافع سرسخت حقوق آفریقاییان است برای رساندن نامه آنها به مسئولان یاری می‌خواهد. روحانی «ساده و محجوب» به او می‌گوید: «اگر من باید به شما کمک کنم، بایستی یکی از شما باشم». و از آن پس بین آنها زندگی می‌کند. سفیدپوستان آزادیخواه، بر کمونیست‌ها تفوّق دارند، و به وسیله زره ایدئولوژی‌شان پشتیبانی می‌شوند. آنها در واقع حالا بیشتر مورد تنفر نژادپرستان جامعه‌شان هستند تا کمونیست‌ها، چون از «صلح طلب با صدای لرزان» یا «نویسنده‌گان خائن» مثل برینک^۲، کوئنس^۳ یا گاردینر^۴ بیزارند. ما نیز در مسائل الجزاير متوجه تنفر نسبت به «استادان گرانقدر» تا «باربران» شدیم. با توجه به اینکه سیاهان به نیات پنهان سفیدپوستان آزادیخواه سوءظن دارند، در این شرایط، باید جسارت

خارج از معمول داشت تا بتوان گفت که «دوست کاکاسیاه‌ها» هستند. بیشتر سیاهپوستان تسلیم و سوسه نفرت ملی و اختلاف با سفیدپوستان نشدند. ماندلا می‌گوید: «من از جریان ماورای انقلابی ناسیونالیسم آفریقایی حمایت می‌کرم. من از نژادپرستی علیه سفیدپوستان نیز متنفر بودم.» او با لحن دلپذیری می‌گوید که نمی‌خواسته آنها را «در دریا بیندازد» اما در خیال می‌دید که آنها «به کشتی‌هایشان در مه سوار می‌شوند و کشور را با ابتکار عمل خاص خودشان ترک می‌کنند».

این شوخی به خوبی ترجمان خشم اوست در برابر ناتوانی برای مقاعده کردن آنها از وجود بسی عدالتی‌ای که نمی‌خواهند آن را بینند. اما ماندلا ناسیونالیسم آفریقایی پنهان در خود را رد می‌کند، ناسیونالیسمی که بیشتر اعضای انجمن به آن مبتلایند. او از نگاه با سوء‌ظن به هندیها دست می‌کشد و کشیدن شمشیر در مقابل همه عقاید علیه کمونیسم و «ایدئولوژی اروپایی وارداتی» را رها می‌کند.

بالاخره ماندلا در ابتدای سال‌های پنجاه، وکیلی با تجربه شده است. بعد از ترک سیدلیسکی و قبل از اینکه اولین دفتر قضایی خود را به اتفاق الیویه تومبو تأسیس کند در تعداد زیادی از دفاتر سفیدپوستان همکاری می‌کند. دفتر قضایی او اولین دفتر حقوقی منحصرآ آفریقایی در تاریخ کشور تا آن روز بود. دو شریک تلاش می‌کنند از قربانیان آپارتاید که در دفتر آنها صفت می‌کشند، دفاع کنند: خانواده‌هایی که از قطعه زمینی که طی قرن‌ها در آن زندگی کرده، بیرون انداخته شده‌اند و زنان پیری که حرفة آنها تولید آبجوی آفریقایی است، اما تولیش ممنوع و کارشان تعطیل شده است. دو وکیل سیاهپوست، با دقت زیاد به حرفه‌ای آنها گوش می‌دهند و سعی می‌کنند کمک‌شان کنند. «ما هر روز شاهد هزاران توهین و حقارت هستیم که آفریقایی‌ها معمولاً در زندگی روزانه‌شان به آنها تن می‌دهند».

وقتی سیاهان به ستوه می‌آیند، او مبارزه را شروع می‌کند و پرچم را بلند می‌کند. نام مدیران این دفتر با حروف بزرگ روی پنجره‌های دفتر که ساختمانی است جالب و قدیمی در مرکز ژوهانسبورگ نوشته شده، همچنین این ساختمان

مشرف به محل ANC و نزدیک محل استقرار دبیرکل آنها یعنی والتر سی‌سولو است. همکاران سفیدپوست به این خاطر ناراحتند، اما نلسون به آنها می‌خندد؛ او از لحاظ فیزیکی شرایط خوبی دارد و این به خاطر ورزش بوکس است و اینکه او آماتور با استعدادی است و از این جهت مورد توجه قرار گرفته است. این شرایط برای خوب جلوه دادن ماندلا در جامعه خیلی عالی بود همان‌طور که جولویی^۱، سیاه‌پوست امریکایی، قهرمان سنگین وزن جهان، از این طریق شهرت و شخصیت به دست آورده بود. امروز نیز در فوتبال سیاه‌پوستان بنام بسیاری هستند.

نلسون همیشه سر و وضع آراسته‌ای دارد. خیاط ماهر آفرید کان^۲ که برای میلیاردری مثل هری آپن‌هایمر^۳ لباس می‌دوzd، برای او پیراهنی می‌دوzd که آراسته به نشان آفریقا ای بخصوصی است. ماندلا شاید کمی بیش از حد به قدرتی که در وجودش است باور دارد و معتقد است که می‌تواند همه موانع را با کمک این قدرت از میان بردارد و همه مخالفان را مجاب کند. ما او را در یک فرم سلطنتی پیدا می‌کنیم، با وجود این ساختار اشرافی توجه مردم را جلب می‌کند. یک روز پنهانی به پسر یک مبارز می‌گوید که او سرنوشتی را باور دارد دال بر اینکه «اولین رئیس جمهور سیاه‌پوست آفریقا جنوبی» خواهد شد. او بیش از پیش در بطن ANC اهمیت پیدا می‌کند. کنگره آفریقا به ادامه راهی که برای جواب دادن به ضربه‌های وحشتناکی باید دنبال شود که سلطه‌گران جدید به غیرسفیدپوستان وارد کردند، تردید دارد و مشخص شده است که دادخواست و تظاهرات اثربنی ندارد، اما تاکتیک مخالفت، توسل به قدرت و قیام عمومی، قطعاً می‌تواند اتحاری باشد. چطور آفریقا ای‌ها باید با تنها برگ برنده‌ای که داشتند بازی کنند؛ یعنی با تعداد بیشمارشان، مطمئناً می‌دانند که یک روز شعار «یک نفر، یک رأی» آنها را در اتاق انتخابات پیروز خواهد کرد، اما برای شتاب بخشیدن به پیروزی دور دست چه باید کرد؟ در کنگره ANC که دسامبر ۱۹۵۱ برگزار شد، دبیرکل والتر سی‌سولو برنامه

-
1. Joe Louis 2. Alfred Kahn
 3. Harry Oppenheimer

«نافرمانی مدنی» را پیشنهاد می‌کند که برگرفته از روش هندی‌های دوربان است که در مقابل قانون استبدادی سه سال پیش انجام یافت. نلسون در خاطراتش تأکید می‌کند که «به نظر، زمان عملیات مردمی فرارسیده بود، در پیش گرفتن راهی شبیه بیانیه‌های بدون خشونت گاندی در هند».

در ابتدای دهه پنجاه، گاندی که کشورش را از یوغ استعمار بریتانیا آزاد می‌خواهد، در آفریقای جنوبی شخصیتی عظیم و ستودنی دارد. پرسش مانی لعل گاندی^۱ مدیریت روزنامه آرای هندی را داراست و یکی از بزرگان جمعیت است. او مثل پدرش مدافع تغییرات با تاکتیک بدون خشونت طبق موازین اخلاقی وال است. از نظر او چند تمرین معنوی، به اندازه یک تاکتیک عمل می‌کند.

نلسون ماندلا در تمام زندگی گاندی را تحسین می‌کند و از او بدون تقلید کورکورانه الهام می‌گیرد. ولی هیچ نوع ریاضت‌کشی ماهاتما با پاهای برهنه در ماندلا نیست. دوستش فتیما میر^۲ به شوخی به او می‌گوید: «گاندی لباس‌هاش را دور ریخت و تو به لباس علاقه داری.»

ماندلا اکنون از این می‌ترسد که هندیها که روش بهتری را اتخاذ می‌کنند، کترل ANC را به دست گیرند، چون گاندی در مدت اقامتش در آفریقای جنوبی بیشتر نگران هم‌میهنانش بود تا آفریقاپی‌ها. دشمن در لباس همکاری با انجمن هندی‌ها از راه می‌رسد. ماندلا نیز که می‌بیند این خواسته اکثریت است با آنها دور هم جمع می‌شود، چون وفاداری به تشکیلات از همه چیز مهمتر است. اما با اینکه با جزم‌گرایی بیگانه است، اعتقاد چندانی به مقاومت غیرفعال، که روش گاندی است، ندارد. از مفهوم «مقاومت غیرفعال» حس خوبی ندارد. انجمن جوان به این نتیجه می‌رسد که: ما تظاهراتی مردمی ترتیب می‌دهیم اما حتماً بدون خشونت نیست و تاکتیک آن تقلید از این هندی بزرگ نخواهد بود. در این دوره، ماندلا در می‌یابد که ملی‌گرایی آفریقاپی در برابر غرور آپارتاید با طرفداری مردی بزرگ و ستایش پراحساس سیاهان از طرف جهانیان برای موفقیت مبارزه بزرگی که او اعلام می‌کند کافی نیست. «بیشتر می‌دانستم که علیه

چه مبارزه می‌کنم تا اینکه برای چه مبارزه می‌کنم.» مباحثه‌های او با دوستان مارکسیست موجب می‌شود خلاًها را دریابد و این تازه نیمی از قضیه بود. او «آثار کامل مارکس، انگلیس، لنین، استالین، مائو و دیگران» را می‌خرد و با عطش پایان‌ناپذیری می‌خواند و اعتراف می‌کند که در خواب و خیال جامعه بدون طبقه‌ای را می‌دیده و برای خواندن سرماهی مارکس خود را هلاک کرده است. نسبت به چند موضوع اصلی خود را مارکسیست احساس می‌کند و «تئوری ارزش» استعمار در معادن را برای او روشن می‌کند. ماندلا ارزیابی می‌کند که هدف کمونیسم نزدیک به «جامعه سنتی آفریقاست و با زندگی معمولی تحت اشتراک آن» مغایر نیست. بدون اینکه بخواهد عضو حزب شود، خود را با آنها همراه می‌یابد و از خصومت گذشته چشم‌پوشی می‌کند. زمان بدی برای عضو شدن در حزب مارکسیسم است. سلطه‌گران، در ۱۹۵۰ فعالیت کمونیست‌ها را غیرقانونی اعلام کرده بودند و هر مقاومت سیاسی در نطفه خفه می‌شد. آنها ده سال زندان برای دنبال کردن اهداف کمونیستی در نظر گرفته و مجازات‌های وقیحانه‌ای را جایز می‌دانستند. همه مخالفان، که استالینی، تروتسکی، آزادیخواه، آفریقاپی، هندی یا دورگه هستند، می‌دانند که دیر یا زود پشت «ستاره قرمز» قرار می‌گیرند. الیوه تومبو اشتباه نمی‌کند: «امروز نوبت حزب کمونیست است و فردا سندیکاهای کنگره هندی‌ها، APOها و ANCها.» قدرت از سرسرختی دست نمی‌کشد؛ پلیس به سوی صفت تظاهرات که اول ماه مه صورت می‌گیرد، آتش می‌گشاید و هجده نفر کشته می‌شوند.

اولین فعالیت نافرمانی مدنی با نام فعالیت مبارزه‌طلبی^۱، باید روز ۳۰ ژوئن ۱۹۵۲ شروع شود و هندیها و سیاهان به هم ملحق شوند. چهار روز قبل از این تاریخ، ماندلا در درویان برای ده‌هزار شنونده سخنرانی می‌کند. این تجربه شگفت‌آوری برای اوست و موفقیت در آن چشم‌اندازهای جدیدی را به رویش می‌گشاید. او سخنور نیست اما مردم شخصیت خانوداگی و تریتی او را می‌پسندند. چند روز بعد همراه با جمعی دستگیر می‌شود و دو شب را در زندان

کثیف و نکبت‌بار مارشال اسکوار^۱ می‌گذراند. این تازه اول کار است. او وحشیگری زندانیان زندان را درمی‌یابد: یکی از آنها سرش فریاد می‌کشد، او را تنبیه می‌کند و بدون اینکه زخمش را مداوا کند رهایش می‌کند و لگد محکمی بر استخوان پایش می‌زند. این اولین خشونت فیزیکی است که ماندلا تجربه می‌کند. حکومت، در این فعالیت «نه آن را به عنوان شکلی از اعتراض بلکه جرم» تلقی می‌کند. آنها بخصوص از کنار هم قرار گرفتن جماعت هندی و آفریقایی به هراس می‌افتد. سیاستشان در پراکنده کردن جمیعت‌های مختلف غیرسفیدپوست و ایجاد نفاق میان آنها شکست خورده است. تحریک‌ها و ارعاب سفیدپوستان افزایش می‌یابد. پلیس مزدورانی را به ANC می‌فرستد.

نلسون در اولین دوره بازداشت‌ش در سلول متوجه دو همراه کنچکاو می‌شود. یکی از آن دو پالت و اشارپ ابریشمی دارد. نلسون به فکر فرو می‌رود «کسی که چنین لباسی پوشیده چطور به زندان می‌رود؟» دیگری مسلماً یک نظامی در لباس شخصی است. در میان این جماعت سیاهپوست، مبارزان از عملیات به شدت انتقاد می‌کنند و نفوذ کمونیست‌ها و جماعت هندی‌ها را در بطن ANC افشا کرده و ابراز نارضایی می‌کنند ...

بالاخره سلطه‌گران تصمیم می‌گیرند به رهبران مبارزه طلب ضربه بزنند. رئیس تشکیلات عظیم ANC دکتر موروکا، دبیرکل والتر سی‌سولو و نلسون ماندلا و همین‌طور بیشتر رهبران هندی توقيف می‌شوند و در سپتامبر ۱۹۵۲ بیست‌ویک متهم، در ژوهانسبورگ دادگاهی می‌شوند. این پرونده فرصتی استثنایی است برای نشان دادن قاطعیت آنها. فرصتی استثنایی پیش می‌آید: ازدحام و تظاهرات سیاهان و آزادیخواهان سفیدپوست به سوی دادگاه موج می‌زند و آنها برای متهمان هورا می‌کشند. اما پیروزی به علت ترس دکتر موروکا از دست می‌رود. او عمیقاً ضدکمونیست است و به علت ترس از دست دادن زندگی مرفه‌اش، از رفقایش جدا می‌شود و به تنها‌یی وکیل می‌گیرد و راه خود را جدا می‌کند. سردسته ANC رئیسی که نافرمانی مدنی را به همه کشور

توصیه کرده است، تا جایی پیش می‌رود که به طور واضح می‌گوید تساوی بین سیاه و سفید خیالی باطل و تصوری غلط است!

در این فرصت، نلسون اولین مقاله سیاسی‌اش را تنظیم می‌کند و دکتر موروکا را سرزنش می‌کند: «خطای فاحش، ترجیح علائق شخصی است بر تشکیلات و مردم». ماندلا هرگز چنین خطای بزرگی را مرتکب نخواهد شد. متهمان طبق حکمی که قاضی اعلام می‌کند، مجرم شناخته می‌شوند. البته حکم قاضی باشرف به طور ملاحظه کارانه‌ای با آنچه هیئت قضایی وفادار می‌خواهد، تفاوت دارد و نظر هیئت قضایی را تأمین نمی‌کند. هیئت قضایی معتقد است که در قانون حکم کمونیست‌ها مشخص شده است، اما قاضی حکم را طبق برداشت خود صادر می‌کند یعنی «کمونیسمی که به اتفاق آرا کمونیسم اجتماعگرا شناخته شده است» و می‌گوید آنها مبارزان را به تظاهراتی آرام با اجتناب از خشونت فراخواندند. متهمان به ۹ ماه حبس با کار اجباری محکوم می‌شوند، با حکم تعلیقی دو ساله. این حکم نشان می‌دهد در مورد کسانی که می‌خواستند قدرت را تغییر دهند، رأی قاضی اغماضی شکفت‌آور است!

مبارزه طلبان به قوانینی حمله می‌کردند که به هیچ روی متزلزل نشد، اما این عدم موقفيت قابل پيش‌بييني، موقفيتی بي‌انتهاست. با اين‌كه انسجام ANC به دليل جدایي رئيسش از بين رفته، خيلي زود صدهزار نفر به عضويت آن در می‌آيند. بعد از اين تجربه، نلسون چندين درس می‌گيرد: جنبش مدت زيادي ادامه داشته و دارد و كم‌كمن نخ‌نما شده و از بين می‌رود، او باید اعتصابي ترتيب دهد و از سکون جنبش جلوگيري کند. برای موقفيت باید بلندمدت مبارزه کرد و اين روند در ANC مشاهده نمی‌شود. از اين پس زندان با سرنوشت او گره می‌خورد و به محض شروع فعالитеهايش جزئی جدانشدنی از زندگی‌اش می‌شود. «رفتن به زندان، ميان آفريقيايان آبرو و اعتبار شده بود». نلسون اين را پيامد منطقی آنچه پيش آمده می‌داند. او باید کاملاً خود را وقف رسالتش کند: «سعى کرده بودم در حرفة وکالت با جديت فعاليت کنم، و آنچه ما می‌خواهيم همیشه همان نمی‌شود. ما هنوز آماتور بودیم».

همزمان با اخراج ساکنان سوفيا تاون به حاشيه ژوهانسبورگ چندنژادی،

وقتی فشار به طور مضاعف غیرقابل تحمل می‌شود، ماندلا کاملاً مصمم می‌شود و در فراخوان مقاومت ANC شعاری نسنجیده می‌نویسد: «مگر از روی بدن‌های ما رد شوید». دیگر کل کنگره نلسون را موأخذه می‌کند و او مجبور می‌شود شعارش را پس بگیرد. زمانی که سیاهان می‌بایستی برای استفاده از قدرت خود آماده می‌شدند، ماندلا برای وفادار ماندن در خط حزب، باید عقب‌گرد می‌کرد. اما او کمتر به آن فکر می‌کند. ضربه کامل است!

«تا جایی که این جان سرسخت خواهد توانست، حالا که تحریر او را دیوانه کرده، می‌شتابد.»

می‌سرایند همسرایان گر در مده اریپید^۱.

بخش دوم

اسپارتاکوس

ارباب؟ چه گفتی؟ بردہ دیگر وجود ندارد. اسپارتاکوس
زنجیرهاش را در همه جا حتی در رم پاره کرده
است.^۱

پرده دوم تراژدی بالا می‌رود؛ گروه کوچکی از سرکردگان سیاه‌پوست، منتظر شروع دادگاه هستند. یکی از آنها که تازه وارد شده، مازابالاتا یونگوا^۲، پسر کارگر زولویی و دبیر ANC در شهرستان ناتال^۳، روزنامه‌ای به صورت شمشیر در دست گرفته و حین قدم زدن، شعر «به افتخار شاکا»^۴ را دکلمه می‌کند؛ «پرنده شکاری با بی‌رحمی دشمناش را از پا در می‌آورد». همهمه‌ای اطراف حماسه‌سرا بلند می‌شود. رئیس لوتولی^۵ طبق معمول خیلی آرام و با وقار وارد می‌شود و صاف می‌ایستد. مرد می‌گوید: این هم شاکا. بعد به افتخار این قهرمان شروع به رقص و آواز می‌کند. شاکا (۱۸۲۸-۱۷۸۷)، فردی است شبیه بناپارت، کسی که به یکباره تاکتیک و حتی ساختار جنگ را عوض می‌کند. تاکتیک او شامل تشکل رو به رشدی است که جایز می‌داند دشمن را قبل از جنگ تن به تن نابود کند این مستلزم اکثریتی بی‌شمار است. شاکا همچنین هنگ‌هایی از رده‌های سنی مختلف تشکیل می‌دهد که ماهها این نوع جنگ را تعلیم دیده‌اند. آیا این آرمان نظامی، سیاه‌پوستان را بعد از دو قرن تسلیم، الهام می‌بخشید؟

1. Lamartine

2. Masabalata Yengwa

3. Natal

4. Chaka

5. Luthuli

«ناگهان دیگر خوزاس، زولوس، هندی، آفریقاوی، مسئولین چپ یا راست، مذهبی یا سیاسی وجود نداشت: ما همه میهن پرستانی بودیم پیوندیافته به وسیله عشق به تاریخ مان، فرهنگمان، کشورمان و مردمان. در این لحظه چیزهای مهم‌تری در ما زنده شد، چیزهایی صمیمی و قدرتی که ما را به یکدیگر پیوند می‌داد». این «چیزها» را ما فرانسوی‌ها می‌شناسیم آنها در مارسی یز^۱ ما به لرزه در می‌آیند.

چطور ماندلای وکیل فکر کرد که برای آمدن به دوره بعد از خفقان، ردا باید جایش را با شمشیر دودم عوض کند؟ علاوه بر تشدید خفقان و ظلم سفیدپوستان، انگیزه عمیق‌تری به نظر می‌رسد: جهش شرافت و عظمت انسان که جاودان است، نه گذرا. انسان در مقابل غیرانسان. واژه‌های آزادی، برابری و استقلال قبل از اینکه در سرهایمان سودای آنها باشد، در قلب‌هایمان حک شده است.

ANC می‌توانست مؤدبانه درخواست‌هایی بکند، اما ANC دیگر انجمن برجسته محافظه‌کاران نیست. از زمان کنفرانس ۱۹۵۲ به جای دکتر موروکای بزدل، آلبرت لوتوی ریاست انجمن را بر عهده دارد. این والامقام ایل، پسر مبلغ مذهبی^۲ و استاد قدیمی، «سیاهپوستی است قوی، گشاده‌رو و صمیمی با اعتماد به نفسی بالا. او صبری بی‌حدود و روحی بزرگ دارد». لوتوی مبارزه را با شجاعتی توأم با خونسردی، به پیش می‌برد، هر چند که مرحله بعدی، برنامه انحلال است.

کنفرانس تصمیم دیگری، این بار سری، اتخاذ می‌کند. ANC و کنگره هندی، تشکیلاتی سری ایجاد می‌کنند که فقط رؤسایشان در تماس دائم با یکدیگر قرار دارند. نلسون ماندلا درگیر «طرح M» (طرح منشور آزادی) است. این چریک، مسئول ترتیب دادن مبارزه مخفی شورش است. او گردهمایی‌های مخفی با همه مبارزان سیاهپوست و هندی در سراسر کشور بر پا می‌کند. برنامه تشکیلات نظامی از بین دانشآموزان مدرسه و درجه‌داران و دانشکده‌های

مردمی عضوگیری می‌کنند. نلسون غیر از رسالتش هیچ در سر ندارد. او ورزش می‌کند و رژیم لاغری می‌گیرد. این کمترین چیزیست برای خو گرفتن به آش زندان، جایی که «باید لاغر باشیم و مستعد زندگی محقانه». این پرهیز از بعضی چیزها، مثل این است که کودکی از عصر آنهاش صرف نظر می‌کند برای اینکه مادرش شفا پیدا کند. گمان نمی‌کنم در شناخت ویژگی‌های بچگی او اشتباه کنم، اما بدون شک از جوانی تا پیری رازی در رفتار عجیب او وجود دارد و ماندلا از این به بعد همه چیز را فدای سیاست می‌کند، نه شغل و زندگی خود را، بلکه عشق آتشینش را به خاطر همه مردم. ناپلئون می‌گوید: «سیاست، این سرنوشت است.» درست است، اما به شرط اینکه بحث بر سر سرنوشت عموم باشد نه ماجراهی درخسان شخصی. سیاست حرفه نیست، رسالت است، زندگی‌ای تحت لوای شناخت حقوق دیگران. «انسان حیوانی متمدن است، اجتماعی‌تر از زنبور عسل و سایر حیوانات که به صورت جمعی زندگی می‌کنند. باید همه فایده ببرند، و اگر این طور نیست دیگر نمی‌توان آنها را هموطن نامید.» ارسسطو در کتاب سیاست می‌گوید: ...برای ما اهمیت چندانی ندارد که تعهد خدمت به عموم، شکست یا موفقیت، شهرت حکومتی یا زندگی مبهمنی برای مبارزه ریشه‌ای به همراه داشته باشد. کسی که این معشوق را برگزید، از او نمی‌خواهد که همیشه با دیده احترام به وی بنگرد.

این مقدم شمردن سیاست کم‌کم زندگی مشترکش را به خطر می‌اندازد. او شبها خیلی دیر به «خانه کوچک قوطی‌کبریتی» خود در اورلاندو^۱ برمی‌گردد. زن و شوهر دچار اندوه سختی شده‌اند. مادر دختر کوچکش را از دست داده، «اویلین از اندوه دیوانه شده بود و تنها چیزی که کمی دردهایم را تسکین می‌داد، سعی در تسکین دردهای او بود.» زن دیگر این شوهر همیشه غایب را تحمل نمی‌کند، او عضو گروهک شاهدان جهه‌هاوا^۲ می‌شود که در تمام آفریقای جنوبی قدرت دارد و به همه کلیساها رفت و آمد می‌کنند. «نمی‌دانم که آیا همین مسئله باعث شد که نارضایتی‌ای در زندگی‌اش ایجاد شود یا نه». زن

نمی‌تواند به خود بقبولاند که سیاست بتواند انسان را اینطور به هیجان بیاورد. او فکر می‌کند نلسون دروغ می‌گوید و مطمئناً به دیدار زنان دیگر می‌رود. زن و شوهر در آموزش دو پسرشان، تمبی، که حالا پیشگام ANC است و فرزند کوچک‌تر مگھوتا^۱ با هم اختلاف نظر دارند. «همسرم می‌خواست آنها را مذهبی بار بیاورد و من فکر می‌کردم که آنها باید سیاسی باشند». وضعیت غیرقابل تحمل می‌شود و طلاق به این ازدواج خاتمه می‌دهد.

دیگر نسبت به کمونیست‌ها و هندی‌ها پیش‌داوری نمی‌کند و ماندلای مبارز از این به بعد با همه مخالفان آپارتاید متحد می‌شود. او در طرح منشور آزادی (طرح M) که اولین نگارش آن مدیون کمونیست سفیدپوستی است، شرکت می‌کند. در ۲۶ ژوئن ۱۹۵۵، کنگره‌ای مردمی متشكل از هزار نماینده مندرجات طرح را در زمین ورزشی نزدیک سووتون تأیید می‌کنند. نلسون که در این دوره محرومیت اجتماعی داشت، نتوانست در آن جلسه شرکت کند اما طرفدار پر و پا قرص متنی است که اعلام می‌دارد: «آفریقای جنوبی به همه کسانی که در آن زندگی می‌کنند اعم از سفید یا سیاه تعلق دارد، هیچ حکومتی نمی‌تواند اقتدار خود را طی زمانی طولانی در آنجا توجیه کند مگر بنیان آن رأی مردم باشد».

این منشور پس از مباحثاتی جدی، مبنی بر مخالفتی ایدئولوژیک از سوی ANC تأیید می‌شود: «همان زمانی که حکومت آفریقایی هلندی تبار عمیقاً در صدد تحمیل قدرت انحصاری تبعیض نژادی است، ANC بیانیه‌ای تصویب می‌کند که قبل از هر چیز، راسیسم را نفی می‌کند». بعد از این بارها تظاهرات می‌شود خواسته‌های آنها اعلام می‌گردد و اصول اساسی مبارزه دوباره تأیید می‌شود. در دعوی حقوقی آتی در دادگاه، مدارکی خواهد بود مبنی بر اینکه ANC از ابتدای شکل‌گیری دشمن آپارتاید و متنفر از سفیدپوستان بوده است. آنها فعالیت سری را بدون برنامه شروع نمی‌کنند و مبارزانی که خواهان اجرای «طرح M» هستند، تجربه همراهان کمونیست مبارز را ندارند که به

وسیله رئیس‌شان رهبری می‌شوند و مدتی است که از نور به تاریکی رفته‌اند. افسوس که «وقتی مشت آهنین حکومت فرود آمد، ماندلا می‌فهمد که آنها آماده نبوده‌اند.»

۵ دسامبر ۱۹۵۶، صبح زود، «مشتی» بر در خانه وکیل کوبیده می‌شود. در حالی که او بچه‌های خواب‌الود را که از جا پریده‌اند آرام می‌کند، پلیس‌ها حکم بازداشت را نشانش می‌دهند. نلسون نگاهی به آن می‌اندازد و درباره آن لحظه می‌گوید: «کلمات سیلی‌ای بر صورتم بودند: خیانت بزرگ.» حقوقدان‌ها معنی این عبارت‌ها را می‌دانند. و او صحنه این دستگیری را به خاطر می‌آورد: «بازداشت جلوی چشم فرزندانش قابل قبول نیست حتی اگر آنها بدانند که کار پدرشان درست بوده است.»

در میدان مارسل ژوهانسبورگ، زندان آجری، که چهار سال قبل چند شبی را با همراهان نافرمانی مدنی در آن گذرانده بود، متظر اوست. ماندلا مطمئناً تعدادی از دوستانش را در آنجا می‌بیند. بازداشت آن شب بازداشت وسیعی بود و مسئولان اصلی سیاه و هندی کنگره یعنی حدود ۱۴۴ نفر پشت میله‌ها بودند. سپس آنها در ژوهانسبورگ به فورت^۱، ساختمان شوم مرکز شهر، منتقل شدند و اتفاقی افتاد که متظرش بودند: آنها را به حیاط بزرگی می‌برند، لباس‌هایشان را در می‌آورند و کاملاً عریان رو به دیوار به صفحان می‌کنند. بدین سان در باد بسیار سرد بیش از یک ساعت می‌لرزند. «کشیش‌ها، استادان، پزشکان، وکلا، بازرگانان و کسبه، مردان مهمی که ما در ادب و احترام به آنها خیلی ملاحظه می‌کردیم.» در روایت او از صحنه، نلسون اشاره‌ای گذرا هم به خود می‌کند که از پا درآمده بود. «برای رهبر شدن بدن قوی و مقاوم با صبر و تحمل زیاد لازم بود و من می‌دیدم که آن شرایط لازم بدنی را ندارم.» نلسون تلاش می‌کند و نمی‌تواند نسبت به رسیدن به آن شرایط بی‌توجه باشد. طی پانزده روز جنبش‌های اعتراضی و میتینگ‌ها کشور را در می‌گیرد. آنها پلاکاردهایی حمل می‌کنند با این شعار که «ما با رهبرانمان هستیم».

همه‌چیز روش است: وکیل مستحق چوبه دار شده است. ابتدا او را به زندان می‌افکنند و تا نوبت دادگاه فرابرسد، مثل حیوانات وحشی با او رفتار می‌شود. به گفته وکیل، این رفتار قرون وسطایی با انسان غیرقابل قبول است: «با توجه به سمبولیک بودن دادگاه حتی از ارتباط با وکلایمان منع می‌شدیم و آنها حق ورود به زندان را نداشتند». اما بعد ما را از زندان بیرون آوردند و دادگاه شروع شد. دادگاه تحت مراقبت شدید نظامی برگزار می‌شود. اما بسیار جای خوشنختی است که متهمان را هین محاکمه زندانی نکرده‌اند؛ آنها هر روز صحیح خود را در دادگاه معرفی می‌کنند. به نظر نمی‌رسد که نلسون ماندلا از این دوره خاطرات بدی داشته باشد او جلسه‌های طولانی گفت‌وگوهای دسته‌جمعی را به یاد می‌آورد، ناهارهایی را که روی چمن نزدیک دادگاه می‌خورند و گفت‌وگوی دوستان را درباره نکته‌ای که دادستان بحث خواهد کرد: از قبیل شورش نافرمانی مدنی، مقاومت در برابر تغییر سکونت سیاه‌پوستان سوفیا تاون و بیانیه منشور آزادی.

گروهی از وکلای برجسته دفاع از آنها را تضمین کرده‌اند، برای مثال برام فیشر^۱ که همه عمر دوست نلسون خواهد بود و وکیل باستعداد ورنر برانژه^۲. اما دادستان اسوالد پیرو^۳ خطرناک است؛ وزیر سابق دادگستری و طرفدار سرسخت آپارتاید. این ضدکمونیست لجوج که قبلًا هیتلر را به مانند بزرگترین انسان زمان خودش توصیف کرده، نلسون ماندلا و همزمانش را به جنایت بزرگ و براندازی حکومت به وسیله خشونت و بنیان حکومتی کمونیستی متهم می‌کند و حال نوبت آنهاست که جواب بدھند. دادستان گوش می‌کند و سپس می‌خواهد ثابت کند. آن‌طور که نلسون تعریف می‌کند گویی روند خوب حقوقی‌ای توسط وکلا پیگیری شده که روش آن، تقلیل تمام دلایل تا حد نابودی همه آنهاست. این دلایل را پروفسور آندره موری، رئیس گروه علوم سیاسی دانشگاه کاپ، جمع‌آوری کرده است. از سوی دیگر به برانژه، متنی با ملهمات مبهم سوسیالیستی داده شده بود و از نلسون می‌پرسید که آیا آنها اسناد

1. Bram Fisher

2. Vernon Berrange

3. Oswald Pirow

کمونیستی است یا نه؟ فرد ناآگاهی که آنها را تهیه کرده لحظه‌ای به آن شک نمی‌کند که آنها کمونیستی. اما اسناد مربوط به گفته‌هایی از دانیل مالن و آبراهام لینکلن بود.

برای زدن تیر خلاص، وکیل عبارات دیگری می‌خواند که کارشناس بدون تردید آنها را «کاملاً کمونیستی» می‌داند. اما این متن گزیده‌ای از یکی از مقالات خود کارشناس است. به این ترتیب کارشناس دانشگاه خجلت‌زده کنار می‌کشد و ادامه جلسه به زیر سوال بردن رئیس دادستانی کشیده می‌شود.

سیزده اکتبر ۱۹۵۸ وزارت کشور اعلام می‌کند که دادستان را کنار می‌گذارد. ماندلا می‌نویسد: «ما راههای موذیانه حکومت را برای جلب رضایتمان می‌شناختیم». یک ماه بعد او می‌فهمد که فقط سی نفر از ۹۱ متهم اعضاي ANC، دادگاهی می‌شوند. اقدام بقیه افراد جدی نیست. دادستان جدید مسامحه کارانه اتهام «کمونیسم» را پیش می‌کشد و متهمان طبق گفته دادستان، طبق نوشته‌ها و نطق‌هایشان «خواستار سرنگونی حکومت به وسیله خشونت هستند». در بخش‌های دیگر، دادگاه فقط یک هدف دارد: پیش‌بینی جنگ نوکر صفتانه، به نام پشتیبانی تاریخ برای طرح شورش مسلحانه گلادیاتور کاپو!^۱. در دو جبهه ما سلاح‌ها را جلا می‌دهیم. از در اختیار داشتن سلاح‌هایی که مستبدان به ما می‌دهند خوشحال نیستیم. سلطه‌گران سفیدپوست می‌خواهند ما آنها را برای دفاع حق و قانون انتخاب کنیم. آنها امیدوارند که دشمنانشان حذف شده باشند. کیفرخواست ۱۸۰۰۰ واژه را در برمی‌گیرد! اوج افتخار، رومی‌ها می‌خوانندند؛ زمانی که واقعاً بی‌عدالتی به اوج می‌رسد، همان جاست که عدالت پیروز می‌شود.

در این کشور نژادپرست بی‌عدالتی وجود دارد، اما این آخری شاهکار قضایی آنگلوساکسن است. طی سال ۱۹۵۷ فقط روند بخش مقدماتی دادگاه در روزنامه‌ها آمد. بحث بر سر این است که آیا متهمان در مقابل دیوان عالی^۲ باید بخشیده شوند یا نه. دادگاه تا نیمه سال ۱۹۵۹ دنبال می‌شود. نلسون که خودش

شیفته اشکال تراشی است، از این ماجراها به ستوه می‌آید اما آن را به صورت برد و باخت ارزیابی می‌کند، و برای همراهانش توضیح می‌دهد: «من به آنها گفتم که دادگاه‌های ما درباره مسائل قضایی بیش از یک تعارض ساده است. این آزمایش قدرت است درستیز بین ایده‌های اخلاقی و ایده‌ای غیراخلاقی».

به نظر من خوب است که آنجا قلب دعوا دنبال می‌شود. همان‌طور که ذموند توتو نوشته است: «در زمان آپارتاید، سفیدپوستان آفریقای جنوبی به طور کلی فکر می‌کردند هرچه قانونی است لاجرم اخلاقی است. وقتی به آنها می‌گفتیم ما از قوانین نادرست پیروی نمی‌کنیم، خشمگین می‌شدند». بیشتر اختلاف نظر مربوط به محتوا بود نه ظاهر؛ مثلاً تضمین اینکه قانون باید آسیب‌ناپذیر باشد. وزیر دادگستری می‌گوید: «این دادگاه حتی اگر میلیون‌ها خرج داشته باشد ادامه خواهد یافت، مهم نیست که چه مدت طول می‌کشد!» اکثریت جمعیت آفریقای جنوبی را سیاهان تشکیل می‌دهند و این حاکم دیکتاتور، می‌خواهد به جهانیان ثابت کند که حکومت برحقی است، همان‌طور که ساختار استالینی، شوروی را دموکراتیک‌تر از همه جهان می‌دانست. دادگاه ژوهانسبرگ خیلی ناعادلانه‌تر از آن است که بتوان تصور کرد. به ظاهر متهمان همه‌گونه تضمین دارند، اما رأی قضات فرمایشی است و بعضی وقتها آنها برخلاف میل باطنی آرای غیرمنصفانه‌شان را صادر می‌کنند. به این ترتیب آنها رأی نهایی را صادر نمی‌کنند. آنها تحت نظر قدرتی کار می‌کنند که دادگاه را با اسلحه و پلیس محاصره کرده است.

شب مبارزه آغاز شده است. انتخابات عمومی آفریقای جنوبی، در اذهان جهانیان بدنام است به علت اینکه سه میلیون سفیدپوست، سیزده میلیون سیاهپوست را کنار می‌گذارند. تاریخ انتخابات آوریل ۱۹۵۸ است. گروه بزرگ مخالفان، جهت یک اعتصاب سه‌روزه با شعار خوش‌بینانه‌ای اعلام می‌کنند: «ناسیونالیست‌ها خارج شوند!» این اعتصاب آتش بزرگی بر پا می‌کند و بخردانه در شب اولین روز متوقف می‌شود. هر اتفاق جدید برای ماندلا تجربه است. نلسون می‌داند که این ممانعت اولین روز اعتصاب شکست محدودی برای آنهاست اما اگر متظاهر سومین روز می‌شلند، شکستی واقعی نصیبشان می‌شد. و

او به خاطر اعتصاب که مانع کار مردم شده است، بازجویی می‌شود. ماندلا آن را رد می‌کند زیرا این روشهای را قبول ندارد و به آنها جواب می‌دهد به طور مسلم، اکثریت سیاهپوست می‌تواند از زور در مقابل اقلیت دگراندیش استفاده کند. اما از این می‌ترسد که روزی در مقابل برادرانش مجبور به جنگیدن شود؟

قبل از شروع دوره بعدی دادگاه، در حالی که متهم در این خطر است که محکومیت سنگینی برایش در نظر گرفته شود، ماندلا و تومبو در دفتر وکالتاشان بلا تکلیف هستند، اما ناگهان در میان این دلتانگی‌ها، چشم‌اندازی روشن برایش فرامی‌رسد. چند ماه پیش ترا او از اولین بدون کدورت و دعوا جدا شده بود. یک روز بین دو جلسه دادگاه، نلسون با اتومبیل از جلوی بیمارستان اصلی سیاهان ژوهانسبرگ عبور می‌کند: «ناگهان از گوشۀ چشم زن جوان زیبایی را دیدم که متظر اتوبوس بود. او زیبایی خیره‌کننده‌ای داشت.» ماندلا فکر می‌کند که برگرد و دوباره او را ببیند. چند هفته بعد، او را دوباره در دفتر تومبو می‌بیند. اسمش نومزا مو وینی فرد مادی‌کیزلا^۱ است، دوستاش او را وینی صدا می‌کنند. وینی، مددکار اجتماعی سیاهپوستان در بیمارستان است.

ماندلا او را به رستورانی هندی که برای سیاهان مجاز است می‌برد. «من چیزی راجع به عشق در نگاه اول نمی‌دانم، اما کاملاً می‌دانم که در لحظه‌ای که وینی نومزا مو را دیدم در همان لحظه خواستم که او همسرم باشد.» او نمی‌داند که به آن عشقی ناگهانی می‌گویند.

نومزا مو متوجه می‌شود «که او مرد مبارزه است.» هیچ‌کس نخواهد توانست تعریف بهتری از نام کوچکش داشته باشد. در ضمن پدر بزرگ این جنگجوی مبارز آمازون، رئیس قدرتمند ناتال ساکن ترانسکی بوده است. عاشق ولی باوقار، نلسون، شرایطش را بی‌ریا برای وینی توضیح می‌دهد: او نباید متظر جاده‌ای پر از گل باشد. دفتر قضایی رو به تعطیلی نهاده و وکیل در آستانه رفتن به زندان است. سپس نلسون از او می‌خواهد که با او ازدواج کند. وینی یک لحظه تردید نمی‌کند: مبارزه بخشی از وجودش است، و شجاعت یکی از

خصوصیاتش و مسلماً وینی او را دوست دارد. در خاطره نلسون غیر از سرور از این اعتراف چیزی نیست: «روحش، اشتیاقش، جوانی اش، شجاعتش، جسارتش، چشمان درخشانش، در همان لحظه اولی که او را دیدم اینها را حس کردم.»

ازدواج در ماه ژوئن در دهکده وینی برگزار می‌شود. ماندلا قبل از هر چیز خود را به پلیس معرفی می‌کند و برگه رسیدنش را می‌گیرد. پدرزن از این وصلت راضی نیست. به دخترش می‌گوید: «تو با مردی که قبلاً ازدواج کرده و مبارز سیاسی است ازدواج می‌کنی» و به گفته خود اینطور پایان می‌دهد: «اگر شوهرت جادوگر است، تو باید افسونگر شوی.»

هرگز وینی مبارزه را محاکوم نخواهد کرد، برای اینکه در این راه با او همراه خواهد شد. او آدمی نیست که چیزهایی را که به آن عشق ورزیده نابود کند.

در فوریه ۱۹۵۸ وینی دختر کوچولویی به دنیا می‌آورد. آنها نامش را زنانی^۱ می‌گذارند، یعنی «چه به دنیا ارمغان آورده‌ای؟» وزنی^۲ صدایش می‌کنند. این نام به پدر نظر دارد که غیر از حرکت به سوی هدف کاری نمی‌کند. او باید زندگی‌ای را که شایسته آن است داشته باشد. «کسی که مسئله ایجاد می‌کند» و «کسی که مبارزه می‌کند». آنچه را که شایسته نامشان است برایشان مقرر می‌شود. مثل اصالت آفریقایی جبری.

فردای عروسی، نلسون به دادگاه بر می‌گردد. بالاخره دادگاه واقعی شروع می‌شود، سوم اوت ۱۹۵۸ دو سال و هشت ماه بعد از دستگیری متهمان! دادستان ناامیدانه می‌خواهد مقاصد ستیزه‌جویانه ANC را با چند صفحه یادداشت اثبات کند. بیشتر این یادداشت‌ها گزارش‌هایی از نشست‌های آنهاست که مأموران تفویزی نوشته‌اند، اما به علت نداشتن معلومات کافی، مفاد مذاکرات را تفهمیده‌اند. ناشیگری‌های آنها موضوع خنده‌داری بین متهمان می‌شود. وزیر کشور پیروزمندانه گفته‌های یکی از رؤسای ANC در ترانسوال را تکرار می‌کند که به ظاهر مخفیانه ضبط شده و مثل این است که نلسون خودش این نطق را

انجام داده: «اگر شما قانونمند هستید و تشکیلات می‌گوید که خشونت نباشد، نباید خشن بود، اما اگر ما به شما دستور شورش می‌دهیم، جداً باید شورش کنید.» دفاع مبنی بر این است که این عبارت فراخوانی است برای ایجاد نظم و نه چیز دیگر و قضات گرد همین دلیل و مدرک با هم بحث می‌کنند و اینجاست که دادستان مخفوف پیرو^۱ می‌میرد. بعد از او «پرخاشگری دادستانی کاهش می‌یابد.» با این حال او از مرگ ناگهانی دادستان قبلی خرسند نیست، نلسون همیشه بازیگر خوبی است، از این موضوع غمگین به نظر می‌رسد و می‌گوید پیرو «انسان دلسوزی بود، در نژادپرستی حکومت شریک نبود، فقط کارش را انجام می‌داد و در حرف زدن با ما و آفریقایی‌ها مؤدب بود.»

در پایان دادگاه در مارس ۱۹۶۰، متهمان در دادگاه سخن می‌گویند. دکتر ویلسون کونکو^۲، پزشک برجسته سیاهپوست، به جایگاه فراخوانده می‌شود و او تأثر شدیدی را بر می‌انگیزد به طوری که قاضی کندي^۳، قاضی با وجودان متولد زولو لند^۴ احساس غرور می‌کند از اینکه آن ناحیه فردی با این مشخصات را داراست و نمی‌تواند غرورش را پنهان کند. او با صدای آهسته می‌گوید: «ما این طور نیستیم ما و دیگر زولویی‌ها!»

حالا در این کشور عجیب، که کتاب مقدس نصایح ناجوری می‌دهد، که اهربیمن دوست خدای خوب است و به همان صورت در «مویه کن سرزمین محبوب من»، قضات با حسن نیت بی‌عدالتی را تأیید می‌کنند، زیرا تحت فشار قدرت قرار دارند. رئیس بوتوالی دفاعش را شروع می‌کند. صداقت‌ش، دقت‌ش و وقارش تأثیر زیادی دارد. دفاعش سه هفته طول می‌کشد. مانلا می‌نویسد: «مسیحی خیلی پرهیزکار، او شخص مناسبی بود برای توضیح روند ANC. آنها حقیقتاً هماهنگی بین نژادی را می‌خواستند.» او به محبت ذاتی انسان و حمایتش باور دارد در صورتی که قلب‌های سفیدپوستان کمی سیاه شده و راحت از کنار آنچه می‌بینند عبور می‌کنند. بنابراین زمانی که انسان‌ها و ملت‌ها مورد هجوم واقع می‌شوند، آنها حق دارند از قدرت و زور برای دفاع از خود استفاده کنند.

1. Pirow

2. Dr. Wilson Conco

3. Kennedy

4. Zoulou Land

بالاخره قبول کردند که نلسون ماندلا دفاعیه عظیم خود را بیان کند: «پس از سه سال سکوت، محرومیت اجتماعی و تبعید داخلی». او مثل همه همراهانش در ANC مطمئن است که مبارزه بدون خشونت را انتخاب کرده. اما بهتر است که درباره این نکته ساكت شود. نسبت به خوشبینی مسیحی رئیس لوتوولی، درباره رستگاری سفیدپوستان با او هم عقیده نیستیم. او همچنین می‌گوید که کمونیست نیست، این واقعیتی است، اما با صداقت طبیعی اش تأثیرات آنها را انکار نمی‌کند: «من تأیید می‌کنم که کمونیست‌ها از ما پشتبانی می‌کردند و در این باره تردید ندارم».

دادگاه خیانت را، بعد از وقایع غیرمنتظره منجر به ۲۹ مارس ۱۹۶۱، کمی بررسی می‌کنیم. محکمه به اتفاق آرا ارزیابی می‌کند که کنگره ملی آفریقا می‌خواسته «حاکومتی کاملاً متفاوت» جایگزین کند و برای این کار از «راههای غیرقانونی» استفاده کرده. این مغایر نظر دادستان است که می‌گوید: «طبق همه اسناد ارائه شده به دادگاه غیرممکن است که دادگاه به این نتیجه برسد که کنگره ملی، سیاست سرنوشت‌سازی در سرنگونی حکومت را بدون اعمال خشونت اتخاذ کرده، در حالی که توده‌های مردم در وضعیتی هستند که آماده‌اند خودشان مستقیماً در مقابل حکومت اعمال خشن را بروز دهند».

نلسون متوجه می‌شود که در آفریقا جنوبی تنها در دادگاه‌هاست که می‌شود صدای آفریقا می‌ها را بیطرفانه شنید. این واقعیتی است، اما در طول تاریخ عدالت به کنار نهاده شده است. در لحظه‌ای که دادگاه بالاخره اعلام می‌کند: «همه متهمان و در مجموع همه زندانی‌ها به علت تصمیم قوه مجریه مستبد، در زندان می‌مانند»، خارج از سالن «توده» آفریقا جنوبی هم‌دیگر را در آغوش گرفته‌اند.

به یاد می‌آوریم سال ۱۹۵۹ را که طبق قانونی ساختگی آفریقا جنوبی به هشت بانتوستان^۱ جداگانه تقسیم می‌شود.^۲ با این قانون و این عمل نسنجیده انگار انبار باروت را آتش می‌زنند. دکارت^۳ می‌گوید: «تمام شرارت‌ها

1. Bantustan 2. Bantu Self Goverment Act 1959
3. Descartes

ناخواسته‌اند.» آفریقاًیی‌های هلندی‌تبار وقتی تصمیم می‌گیرند ۷۰ درصد جمعیت آفریقاًی جنوبی را در ۱۳ درصد سرزمینشان متمرکز کنند نمی‌دانند که مرتكب اشتباهی شده‌اند و تصور می‌کنند، این عمل، خدمت شایان توجهی به سیاه‌پوستان است. کلیساًی اصلاح طلب هلندی هم به آنها یاری می‌رساند، چون برای آنها شهر مکان تباھی و گمراھی است. هنریک ورورد با جدیت تصدیق می‌کند که بانتوستان‌ها آنجنان برای سیاه‌پوستان نیک‌بختی را به ارمغان می‌آورند که در خواب هم نخواهند دید که طغیان کنند.

زندگی سیاسی به من آموخت که شرایط حریف آنقدر احمقانه و غیر منطقی است که آنها تحت آن وضعیت قادر نیستند ما را ببینند. اغلب فکر می‌کنند که نسبت به ما حسن‌نیت دارند. اما کار آنها از روی کله‌شقی است و ایجاد بانتوستان‌ها خیلی سریع از طرف آفریقاًی‌ها صلب حق مضاعف از روی شیادی احساس می‌شود.

بدون تضمین هماهنگی، «توطئه جداسازی»، «نزادپرستی شدید» و ایجاد بانتوستان‌ها کشور را در آتش و خون قرار می‌دهد. روستایی‌ها نیز وارد ناآرامی‌ها و تظاهرات می‌شوند. مردم خشمگین طرفداران حکومت را می‌کشند. بازتاب این اعمال دستگیری و وحشیگری از سوی سرویس‌های نظامی و امنیتی و حکومتی است، بدون اینکه روی تومبولند و زولولند حساب شود. ساکن سخونه‌لند^۱ اعتصاب می‌کنند و مالیات نمی‌دهند و شورش‌ها آزاد و علنی می‌شود. در ترانسکوی براذرزاده ماندلا، ک. د. ماتانزیما^۲ بخشی از قدرت را به پشتیبانی پدر وینی در دست می‌گیرد. پدر وینی که پیش‌تر دید بدی نسبت به ازدواج دخترش با مردی مبارز داشت. زن جوان که پدر و شوهرش در جبهه مخالفان هستند، لحظه‌ای در پیوستن به ANC تردید نمی‌کند، و به علت شرکت در تظاهرات زنان علیه کارت عبور، سلول اداره پلیس را تجربه می‌کند. این مطالبه مدرک خفت‌بار از سیاه‌پوستان برای حداقل جایی برای سکونت، موجب برافروخته شدن خشم آنها می‌شود.

ماندلا می‌گوید: «شرایط مملکت به حد کافی تاریک بود. حکومت تشکیلات را تهدید می‌کند و وزرا به ANC خبر می‌دهند که بزودی ANC را نابود می‌کنند.» با اینکه عملیاتِ یکپارچه بیش از همیشه لازم به نظر می‌رسد، کنگره ملی آفریقا دچار نفاق می‌شود. کنگره آفریکانیست که ماندلا زمانی با سیاست‌های آنها موافق بود، حالا هیجانات آفریقا ای‌ها را تا جایی که منجر به نفی دیگران شود، تشویق می‌کند. این زمانی است که نکرومه^۱ در غنا شخصیت آفریقا^۲ را به هیجان وامی دارد.

با این حال سیاستی مبتنی بر انحصار طلبی نژادی در ANC شکل نگرفت. آفریکانیست‌ها حزب جدیدی در ۱۹۵۹، به نام کنگره پان آفریکانیست (PAC) تشکیل می‌دهند. رئیس آنها روبرت سوبوکو^۳ است و سی‌وپنج سال دارد. او شش سال از ماندلا کوچکتر است و مدت زیادی است که مورد تأیید بوده و رهبر حزب است. سوبوکو دانشگاهی بر جسته‌ای است با ریشهٔ دهقانی که مکبث شکسپیر را به زبان زولویی ترجمه کرده و به او لقب «استاد»^۴ می‌دهند. او متقادع شده که اهداف سفیدپوستان با سیاهان یکی نمی‌شود زیرا «یک گروه دارای شرایط ممتاز هرگز از امتیازاتش به خواست دیگری صرف نظر نمی‌کند». بیانیهٔ حزب جدید نمی‌تواند به صراحةً بیان شود: «مردم آفریقا ای و وجود دیگر گروه‌های ملی در داخل مرزها و میان ملت خود را تحمل نمی‌کنند.»

از ماندلا انتقادهای زیادی می‌شود. آنها او را به‌خاطر روش زندگی کردنش سرزنش می‌کنند و می‌گویند او و دوستانش «با زنان سفید در بخش سفیدپوست‌نشین، در ژوهانسبورگ می‌رقصند، به جای اینکه وارد میدان شوند و برای آزادی مردم سیاه مبارزه کنند».

پشت این اعتراض «انتقاد طبقه» به صورت پنهان وجود دارد. آیا پسر رئیس خیلی بورژوا یا خیلی روشنفکر برای اداره جنبش مردمی نیست؟ این در حالی است که در دانشکده‌های اروپایی دانشجویان مائوئیست برای چشم‌پوشی از امتیازات طبقه‌شان تلاش بسیاری انجام می‌دهند و برای نمایش در مقابل

1. Nekrumah 2. African Personality

3. Robert Sobukwe 4. Le Prof

توده مردم، بعضی اوقات خود را به کارگری و دهقانی عادت می‌دهند. سلطه‌گران سفیدپوست با خوشحالی می‌بینند که نفاق بین دشمنانشان شروع شده است. در واشنگتن تشکیلات جدید ضد کمونیسم ظاهر می‌شود. PAC نه پارتیزان‌ها را از دست می‌دهد و نه شجاعت را، و ماندلا به این دلیل، آنها را تحسین می‌کند. افسوس که مشکلات قابل ملاحظه است. ماندلا خردمندانه بی‌ثباتی برنامه سیاسی آنها و همچنین عوام‌فریبی را سرزنش می‌کند. او آنها را به «آماتوریسم» و «فرصت‌طلبی» متهم می‌کند. آفریکانیست‌ها در ساده‌لوحی احساساتی‌شان، تا آنجا پیش می‌روند که اعلام می‌کنند: «در ۱۹۶۰ ما پیروزی مرحله اول را به دست می‌آوریم. و سال ۱۹۶۳ سال آخر است و ما به سوی آزادی و استقلال حرکت می‌کنیم».

یکی از قوانین نانوشه در زندگی سیاسی، که دشوار ولی بالرژش است، این است که نگذاریم اختلاف‌نظر ایدئولوژیکی یا تاکتیکی به خصوصی شخصی بدل شود. عمل نلسون در این مورد قابل ملاحظه است. او با استاد یا پروفسور ارتباط دارد و همچنین از قهر کردن با برادرزاده‌اش، چریک بانتوستان، اجتناب می‌کند.

تقسیم سیاه‌پوستان به درامی که همه جا گسترده می‌شود، دامن می‌زند. PAC برای پیشی گرفتن از ANC، جنبش خود را علیه برگه عبور راه می‌اندازد. ده روز قبل از دستوری که کنگره صادر کرده، PAC در فراخوانی وقیحانه اعلام می‌کند: «رفتن و پس دادن برگه عبور و دستگیر شدن مردم در همه شهرها و دهات کشور». این دستور ابتدا به نظر شایعه می‌رسد، اما در تاون‌شیپ کوچک از شارپ‌ویل^۱، پنجاه کیلومتری ژوهانسبورگ، PAC توجه عظیمی را جلب می‌کند.

در ۲۱ مارس ۱۹۶۰، زمانی که ده‌هزار نفر در تظاهرات جلوی شهربانی موج می‌زنند، ۷۵ پلیس مستقر در آنجا، به هراس می‌افتدند و آتش می‌گشایند و همچنان به شلیک به طرف عده‌زیادی که هراسان عقب‌نشینی می‌کنند ادامه

می‌دهند. ۶۷ کشته و ۴۰۰ زخمی حاصل این تظاهرات است. دهها نفر از آنها زن و بچه هستند.

کشتار شارپ‌ویل نقطه عطف قطعی تاریخ معاصر آفریقای جنوبی است. این اتفاق همه جهان را به وحشت انداخت و جهان را وادار کرد از وضعیت واقعی آفریقای جنوبی آگاهی یابد؛ وضعیتی که رؤسای سفیدپوست در پشت نطق‌های زیبا پنهانش می‌کردند. حتی وزارت کشور، اولین متحد آنها، به این کشتار که خشم و نفرت سیاهان امریکایی را نیز بر می‌انگیزد، اعتراض می‌کند. مبارز ضدآپارتاید با PAC مشکل ندارد، چون در چنین فضایی، او بیشتر به مبارزه می‌اندیشد. البته این خطر هست که ANC به حاشیه برود. ماندلا و چند نفر دیگر از رؤسا و جو اسلوو کمونیست تمام شب را به بررسی این موضوع می‌گذرانند. «می‌دانستیم که بایستی حوادث را با روش‌های مختلفی بشناسیم و به مردم توضیح لازم را برای عصبانیت و رنج‌هایشان بدھیم». از عملیات تماشایی برای دوباره به دست گرفتن اوضاع کسب اعتبار می‌شود.

در اولین مرحله، به نظر می‌رسد که ماندلا گمان می‌کند حکومت از پا در خواهد آمد و خوشبینی اش را با آنتونی سامپسون¹ محرمانه در میان می‌گذارد. ۲۸ مارس پلیس اعلام می‌کند که دیگر برای نداشتن برگه عبور آنها را بازداشت نخواهد کرد. در «یک روز عزا و اعتراض» رهبران ANC به هدایت رئیس لوتویی برگه‌های عبورشان را به طور علنی سوزانند. عکس‌های این جنبش بی‌سابقه نسبت به حکومت در جهان پخش می‌شود. صد مبارز آفریقایی کار رهبرانشان را تقلید می‌کنند. آشوب‌ها ناگهان شروع می‌شود و در کپ پنجاه‌هزار نفر جمع می‌شوند. حکومت نظامی اعلام می‌شود و کشور در شرایط جنگ قرار می‌گیرد. ساعت ۱/۵ با مدد سی ام مارس، نلسون که تازه به خواب رفته با صدای ضربه‌های شدید به در بیدار می‌شود. او می‌داند که موضوع از چه قرار است. در اداره پلیس محلی دستگیرشدگان همگی در مکانی مرطوب و تنگ زندانی می‌شوند. آنها باید به صورت ایستاده بمانند. بعد

1. Anthony Sampson

بدون خوراک رهایشان می‌کنند. شب بعد پتوهایی پر از حشرات انگلی به آنها می‌دهند و نیمه شب آنها را پشت در زندان می‌برند. درهای زندان باز است. زندانیان چند ساعتی قبل از اعلام حکومت نظامی بازداشت شده‌اند و زندانی بودنشان مجوز قانونی ندارد. حکومت حق این بازداشت غیرقانونی را ندارد. به علت احترام به قانون باید آنها را آزاد کنند. پلیس‌ها در بیرون از زندان متظرشان هستند و به علت نقص قانون حکومت نظامی، دوباره دستگیرشان می‌کنند: «شما را به موجب قانون حکومت نظامی بازداشت می‌کنیم.»

زندانیان را به پروتوریا می‌برند. دادگاه دیوان عالی پایان نیافته است. زندانی یا آزاد، باید به حضورشان در دادگاه و در حضور قضات ادامه بدهند، هر چند که چندان احساس نمی‌کنند زندانی حکومتی هستند. از این به بعد به طور کلی مخفی‌کاری حکومت شروع می‌شود. وقتی دادگاه از سرگرفته می‌شود، از آنها می‌پرسند که چرا رئیس لوتویی که باید در دادگاه باشد، حاضر نیست. او روز قبل بازداشت شده و علی‌رغم سن و مقامش، رفتار وحشیانه‌ای با او کرده‌اند. ماندلا وقتی خبر را می‌شنود، وحشت‌زده می‌شود: «مردانی که شایسته بستن بند کفش او نیستند، با این مرد استثنایی والامقام، مسیحی پرهیزکاری که ناراحتی قلبی دارد، مثل حیوان رفتار کرده‌اند.» در تمام کشور بیش از دوهزار مرد و زن از همه نژادها و متعلق به همه جنسیت‌های ضدنژادپرستی به همان ترتیب شناسایی شده‌اند. و حالا چقدر چرب‌زبانی‌های قضایی روی خشونت و پروژه‌های خصم‌مانه وجود دارد. سلطه‌گران را ترس برداشته است و شگفت‌زده هستند. ANC و PAC روز ۸ آوریل غیرقانونی شناخته می‌شوند. این دو حزب به دشواری سه دهه باقی خواهند ماند. از این به بعد برای همکاری و همفکری با اهداف آنها ده سال خطر زندان وجود دارد. ارتش به صورت آماده‌باش درآمده، نقاط حساس کشور محافظت می‌شود و نیروی پشتیبانی فراخوانده شده است. جنگ برده‌گی شروع می‌شود.

شورشی‌های آپارتايد در اسارت روی هم ریخته می‌شوند و در سلولهای ۲×۳ متر پنج نفر را با هم زندانی می‌کنند؛ سلولهایی «کثیف، با نور و هوای کم». به علت مقام ماندلا و دلواپسی دائمی او برای مطالبه شرایط حداقل

زندگی، وی سخنگو می‌شود. تفاوت شرایط برای رنگ‌های مختلف در زندان احمقانه و مضحك به نظر می‌آید. هندیها بیش از رژیم عمومی، صد گرم نان و نصف قاشق شکر دریافت می‌کنند، چون تئوری رنگ‌ها به طرز مسخره و عجیبی اجرا می‌شود. زندانیان سفیدپوست نان و شکر سفید و دورگه‌ها شکر قهوه‌ای و نان سیاه دریافت می‌کنند. همه در دادگاه از کیفیت خوراکشان شکایت می‌کنند و به آنها حق داده می‌شود؛ البته همیشه قانون‌گرایی شدید آنگلوساکسن‌ها خود را نشان می‌دهد!

بر اساس اصلی اخلاقی او و همراهانش در زندان خادمان عدالت باقی می‌مانند، چون انسانیت، لاینفک و زوالناپذیر است. بر عکس رژیم‌های خودکامه دیگر، حکومت آفریقای جنوبی، خیلی بی‌رحم است ولی به صورت ظاهری به حقوق قانونی متول می‌شود. سفیدپوست‌ها از این حد نیز فراتر می‌روند: همسر قاضی بکر^۱ «که نسبت به نیازهای دیگران خیلی حساس است» برای خوراک زندانیان در طول حکومت نظامی ترتیباتی می‌دهد. این یکی از شگفتی‌های شرایط است: بدین‌سان ماندلا اجازه می‌یابد که تعطیل پایان هفته را در ژوهانسبورگ بگذراند. مجرم حکومت، در واقع حق دارد آزاد باشد و حتی کارهای دفتر قدیمی وکالت را انجام می‌دهد. الیوه تو می‌بو مخفیانه آفریقا را ترک کرده است و ماندلا مؤسسه را دوباره خریده است. هر هفته زندانی جوشانده سرد سبوس گندم را رها کرده، وکیل محترمی با کت و شلوار آراسته می‌شود.

در سال ۱۹۶۰ بازداشت‌شدگان نوعی خوش‌بینی توأم با اطمینان دارند. آنتونی سامپسون می‌نویسد: در شرایط استعمار اروپایی، نسیم رهایی که سرعت آهنگ گرددباد را می‌گیرد، می‌وزد. آفریقا، فریاد گرویدن به شرق در جوشش شده است. بچه‌ها در غسل تعمید گوام^۲ یا جامو^۳ برای ادای احترام، نکرومه و کنیاتا^۴ نامیده می‌شوند.

در نویل ۱۹۶۰ نلسون و وینی صاحب دختر دیگری می‌شوند به نام

زیندزیسوا^۱. برای ادبی احترام به شاعر خوزا این نام را گذاشته‌اند. مخفف این نام زیندزی^۲ است.

نشانه دلگرم‌کننده‌تری از لندن می‌آید. نخست وزیر هارولد مک‌میلان^۳ قلبًا مخالف آپارتاید است. او از «نسیمی تازه» صحبت می‌کند و طی گشتنی که در آفریقا می‌زند، از جمهوری آفریقاییان هلندی‌تبار بازدید می‌کند و آنها را از طرز تفکر خود در مورد اتخاذ سیاست‌های لازم بی‌خبر نمی‌گذارد.

قبل از دادگاه، ماندلا متن بی‌نظیری از افکارش، انگیزه‌هایش و تحول افکارش تهیه می‌کند؛ هرگز تا این حد سخنانش بعد سیاسی نیافته بود. او گرایش چندنژادی خویش را توضیح می‌دهد و می‌گوید خواهان جامعه‌ای بدون طبقه مثل جامعه مردمان دمکرات است. اما این هدف در آفریقای جنوبی چندان واقع‌گرایانه نیست. وکیل مدافع از او می‌پرسد: «آیا شما کمونیست بودید؟» او جواب می‌دهد اگر منظور عضویت در حزب یا هواداری تئوری‌های مارکس و انگلس و لنین و استالین باشد، او کمونیست نبوده است. این درست است اما، همان‌طور که بن توروک^۴، عضو کمیته مرکزی معاصر می‌گوید: «هر چند او در منزل مانبود، ولی به ما خیلی نزدیک بوده». به هر حال، «اشتغال ذهنی ویژه کمونیسم که در آفریقای جنوبی بوده، معنی سؤال را تحریف می‌کند.» متهم اصلاً در نظر نمی‌گیرد که با رژیمی مبارزه می‌کند که نماینده تمام‌عيار فاشیسم است. البته او می‌داند که حکومت «درلت و پارکردن صدھا آفریقایی تردید نخواهد کرد».

افسوس او درست می‌بیند! حداقل می‌توان گفت که ماندلا تلاش نمی‌کند با دادگاه کنار بیاید و پرچمش را در جیبش بگذارد. او در مقابل دادگاه به عنوان مبارز آزادی به صورت کارشناسی متبخر در مورد آین دادرسی در نظر گرفته می‌شود. متهمان از هزاران روش برای طولانی کردن پرونده تا زمانی که حکومت نظامی از بین برود، استفاده می‌کنند. هر متهمی حق دارد اتفاقات و مسائل را به عنوان شاهد موبه مو نقل کند. همه در جایگاه شهود در صفحی که به

1. Zindziswa

2. Zindzi

3. Harold Macmillan

4. Ben Turok

نظر پایان ناپذیر می‌آید، قرار می‌گیرند. ماندلا اینها را می‌بیند و به تلخی می‌گوید: «این تاکتیک به نظر کاملاً خنده‌آور است».

قضات بالاخره حکم خود را صادر می‌کنند. آنها آگاهند که دادستان نه توانسته ثابت کند که ANC کمونیست است و نه اینکه او مردم را دعوت به خشونت کرده است. «آنها فراتر از پیش‌داوری و تربیت و گذشته‌شان رفته‌اند. ماندلا می‌نویسد: «بارقه نیکی در بشر وجود دارد که پنهان است یا مدفون شده، اما ممکن است ناگهان ظاهر شود، بدون اینکه ما متظرش باشیم». در مورد «نیکی» یا به صورت ساده‌تر، روشن‌بینی و هشیاری حرفه‌ای که سالها بعد زمانی که راه کمیسیون حقیقت و آشتی باز خواهد شد، پنج قاضی بلندمرتبه خواهند فهمید که نژادپرستی فی‌نفسه اشتباه بوده است و تخطی بزرگی نسبت به حقوق انسانها شده است. چطور باور کنیم که آنها به این دستاورد می‌رسند؟ چگونه قدرت سفیدپوست، که به وسیله عدالت خود تکذیب و تحقیر شده، از این حادثه درس می‌گیرد: «آنها دیگر به موشکافی‌های عدالت‌خواهانه احترام نخواهند گذاشت زیرا تروریست‌ها را پشتیبانی می‌کند و حقوق واقعی زندانیان را تضمین خواهد کرد». بعد از این حکم غیرمترقبه، زمانی که همزمان جشن گرفته‌اند، ماندلا «شب را بسیار آشفته در تختخوابی ناآشنا» می‌گذراند در حالی که با عبور هر اتومبیل از جا می‌پرد. او پذیرفته که پلیس می‌آید و او را توقيف می‌کند. فردا صبح در مخفی‌گاه بالا و پایین می‌رود. با شوخی و خنده می‌گوید: تغییر برای سیاهان ساده است. اما خیلی سخت است که آنها با شرایط موجود تطبیق یابند، حال که آپارتاید دیگر به هیچ کس در دنیا اعتماد نمی‌کند. «خیلی فرق نمی‌کند زندگی در مخفی‌گاه بگذرد»، زندگی روزانه تغییر کرده‌اما نه ترس شکم و نه نگرانی نسبت به فردا: «من انسانی شب‌زیست شدم. روزها در مخفی‌گاه می‌ماندم و از آن خارج نمی‌شدم مگر وقتی شب فرامی‌رسید و آن وقت برای انجام کارهایم بیرون می‌رفتم».

زندگی مرد تحت تعقیب شروع می‌شود: سفرهای مداوم و شبها در هر اقامتگاهی که پیدا می‌شد. «در باره عشق، آه از عشق، دیگر حرفی نمی‌زنیم! من روی زمین می‌خوابم و مهم نیست کجا». این را در آثار کس سوفوکل یکی از

محاصره کنندگان تروا می‌گوید. اما در این نوع زندگی ماجراجویی وجود دارد، یک قسمت بازی جذاب است و او شرح می‌دهد: «من در اینجا و آنجا ظاهر می‌شدم و این به ضرر حکومت و به نفع مردمان بود.» یک روز در ژوهانسبورک که لباس مبدل راننده ارباب یعنی لباسی بلند بر تن کرده و کلاه کاسکت به سر گذاشته، پلیس سیاهپوستی به طرفش می‌آید. به نظر می‌آید که کارش تمام است، اما پلیس، دستبند را در دستهای خود می‌گرداند، به او می‌خندد و علامت رمز مبارزان ANC را نشانش می‌دهد و از او دور می‌شود. او در این بازی تنها نیست. یکی از کارمندان اداره پلیس مرتب درباره اینکه پلیس در قبال مخالفان چه می‌خواهد انجام دهد به وینی گزارش می‌دهد. برای مثال می‌گوید: «جمعه شب مادیبا نباید در الکساندرا باشد چون برنامه هجوم به آنجا طرح ریزی شده است.

مادیبا فعالیت اصلی خود را به «اعتراضی در مخالفت با قوانین جدید محل سکونت» در ۲۹ می معطوف می‌کند. در واقع دست روی دست گذاشتن و کار نکردن در محل‌های کار، برای ضربه‌زدن به رژیم ممکن نیست، کارگران باید در خانه بمانند. حکومت از این جنبش‌ها می‌ترسد، این اقدامات برای اقتصاد مصیبت‌بار است. آنها از طریق بازداشت مدیران و توقيف‌های موقت دوازده‌روزه به اعتراض جواب خواهند داد. PAC که تمام جنبش‌های بدون خشونت را رد می‌کند، برای بی‌اعتبار کردن ANC در اعتراض خرابکاری می‌کند. ماندلا می‌نویسد: «انتقاد کردن یک چیز است و ما می‌توانستیم قبول کنیم، اما اخلاق در اعتراضی که به خواسته مردم از نرفتن سرکار انجام شده، فقط مورد پسند دشمن است». روز اعتراض مبارزان کارگر «غیرسفیدپوست» خطر از دست دادن نان‌آوران‌شان را به خود هموار می‌کنند. در دوربان هندیها به کارخانه نمی‌روند، در کاپ دورگه‌ها در خانه می‌مانند و در ژوهانسبورگ، نصف کارکنان غایب می‌شوند. با همه اینها، این حرکت که ناشی از شهامت جمع است و درام‌های فردی بی‌شماری را می‌انگیزد، ناگهان تغییر جهت می‌دهد. به محض شروع اولین روز، ماندلا بعد از مشورت با رهبران ANC به این اعتراض پایان می‌دهد. وی با ملاقات پنهانی با ژورنالیست‌های حساس

مطمئن می‌شود که اعتصاب موقعيتی بی‌حدود حصر بوده است و در همین نیمة راه نتیجه اعتصاب قابل ملاحظه است و سیاستمدار توم لاج^۱ می‌گوید: «مشارکت همگانی شکفت‌انگیز».

ماندلا می‌نویسد: «با تجربه جاهای دیگر معلوم است که این راه به بن‌بست می‌رسد. جنبش نافرمانی مدنی چند سالی است که تا اندازه‌ای شروع شده و باید قبل از مستهلک شدن دوره‌اش بسر آید. به همین دلیل برای تجربه سوم تلاش خوبی لازم است: اگر واکنش حکومت مبتنی بر سرکوب مقدرانه مبارزه بدون خشونت ما باشد، ما تاکتیک مان را باید دوباره بررسی کنیم». او بررسی دوباره را مدت زیادی است که از سرگرفته است.

در ذهنیت بارز جهانی با وجود قرن‌ها تبعیت، اصلاح مذهبی و فکر آزاد انگلوساکسن، توسل به خشونت تصمیم ساده‌ای نیست که اتخاذ شود. این نکته بدون شک چندین هفته فکر نلسون را مشغول کرده بود، به طوری که وینی می‌گوید، او عمیقاً به فکر فرو رفته بود به طوری که آنچه از او می‌پرسیدم جواب نمی‌داد مثل اینکه نمی‌شنید. ایجاد ارتقی سری، به ظاهر کاری نشدنی بود. چطور گاری‌ها با هلی کوپترهای سفید پوستان مقابله کنند؟ اسپارتاکوس همچنین تردید دارد که خود را با لشکرها مقایسه کند. مبارزه مسلحانه ناگزیر تروریسم را می‌طلبید، بنابراین مرگ غیرنظمیان بی‌گناه، زنان و بچه‌ها را هم شاید به دنبال داشت. مگر ماندلا طی دفاع در دادگاه همیشه از جنبش غیرخشون ANC دفاع نکرده بود؟ او آن را با یک ظرافت حقوقی توضیح می‌دهد: «برای جنبش، اجتناب از خشونت، اصلی تخطی ناپذیر بود نه تاکتیکی که بتوان آن را عوض کرد. من دقیقاً خلاف آن فکر می‌کردم. جنبش بدون خشونت برای من تاکتیکی بود که اگر اثری نداشت، می‌بایست تغییر می‌کرد.»

در ژوئن ۱۹۶۱ مخفیانه جلسه‌ای تشکیل دادند و ماندلا پیشنهاد مبارزه مسلحانه را می‌داد. موزس کوتان^۲، دبیرکل حزب کمونیست مخفی و عضو مهم ANC با تمام قدرت مخالفت می‌کند. او با نلسون بر سر دلایل اصولی در حزب

مخالفت نمی‌کند، برای اینکه در آینده نلسون مدعی نباشد، روی نقطه حساسی دست گذاشته و نلسون را سرزنش می‌کند که پایداری و خونسردی خود را در اثر اتفاقات از دست داده است. «او تضمین می‌کند که اگر ما به حدّ کافی قدرت تحمل و عزم راسخ داشته باشیم، هنوز برای روش‌های کهنه جایی وجود دارد. خشونت به جایی متنهی نمی‌شود، مگر اینکه ما را نابود سازد.» نلسون ماندلا از اینکه والتر سی‌سولو به کمکش نمی‌آید، عصبانی می‌شود. سپس تمام روز با کوتان صحبت می‌کند. او برای کوتان موبه مو وضع آفریقا را شرح می‌دهد: «ما نباید دست‌های برهنه را جلوی جانور درنده برای حمله بچرخانیم.»

بالاخره کمونیست طرح دوباره موضوع را قبول می‌کند. مسئله در رهبری مخفی ANC مطرح می‌شود. در مقابلِ رئیس لوتوالی مخالف خشونت، ماندلا با حرارت از جنگ مسلح‌انه طرفداری می‌کند. لحظه سرنوشت‌ساز فرارسیده است. او می‌گوید اگر ما بیش از این متظر شویم باید به جای پایه‌گذاری آن به اجبار دنباله‌روی آن باشیم. فاصله بین صلح‌طلبی با ماهیت مذهبی و دغدغه خدمت به بهترین نحو، لوتوالی را مدت زیادی مردد نگه می‌دارد.

گفت‌وگویی که در پی می‌آید به قلم آندره بربنک^۱ است که بین «تروریست» و جوانی «آزادیخواه» که به او در راه فرار پناه برده، انجام شده است:
آزادیخواه: نمی‌فهمم که چگونه خشونت راه حلی برای کارها در نظر گرفته می‌شود!

تروریست: شما فکر می‌کنید که ما می‌توانیم از عدالت صحبت کنیم و همیشه مانع خشونت شویم؟

آزادیخواه: امیدوارم که به من نگویید هدف وسیله را توجیه می‌کند؟
تروریست: نه این جمله توهین‌آمیز است.
آزادیخواه: و به من دیگر نگویید که اگر حکومت از خشونت استفاده می‌کند، این واکنش خشونت‌آمیز را ایجاد می‌کند. اگر شما به خشونت متولّ شدید آیا این پلیدی دشمن شما را موجب نمی‌شود؟

تروریست: آیا موافقی به من جواب بدھی، آیا اذعان می‌کنی که بین آتشی که در میان بوتهزار بربپا شده با ضدآتشی که ما برای مانع شدن از گسترش آن به پا می‌کنیم فرق است؟

آزادی خواه: این استعاره‌ها دور از واقعیت است. آتش، آتش است. اما موضوع انسان در میان است، یعنی وقتی سعی می‌کنید با بمب با آنها مبارزه کنید، مطمئناً بمب شما باعث کشتن سایر مردم نیز می‌شود.

ماندلا می‌گوید که «کشته شدن مردم» نتیجه خشونت است. او مبارزه مسلحانه را در ۱۹۵۲ در حضور والتر سی‌سولو بررسی کرد و متوجه شد که انقلاب صلح‌جویانه «در هندوستان» موهوم بوده و هیچ‌کس گاندی آفریقای جنوبی نخواهد شد. او نباید منتظر چیزی جز خون و مشقت و اشک باشد، و دیگر عقیده‌اش در این باره تغییر نخواهد کرد. سیاست پنهان کردن پیامد اعتقاداتش را رد می‌کند، اگرچه دشواری‌هایی در آن وجود دارد. اما او عاشق بودن را بدون بی‌خردی، حقه را بدون فریبکاری و واقع‌گرایی را بدون گستاخی به خوبی می‌شناسد.

بالاخره روزی فرامی‌رسد که لوتولی قبول می‌کند ANC شرایط اتخاذ شده از سی سال قبل را تغییر دهد. یکی از حاضران به خود جرئت می‌دهد و از لوتولی می‌پرسد که آیا او در این شرایط می‌تواند رئیس جنبش باقی بماند و او عصیانی می‌شود و می‌گوید: «اگر کسی فکر می‌کند که من صلح طلب هستم، خود را به خطر انداخته و بباید جوشهایم را بذدد!» (یعنی جوشهایم را بذدد تا بهبیند چگونه جنگ خواهم کرد) اما او یک سری محدودیت‌هایی را به عنوان اصول عملیات سیاسی تعیین می‌کند. تشکیلات نظامی از بقیه جنبش جدا می‌شود و عمل آن رکن مرکزی نخواهد بود. اعمال خشونت‌آمیز فقط علیه حکومت ستمنگر انجام خواهد شد. وضعیت آن در یک گردهمایی پنهان با وجود غیرسفیدپوستان تبیین شده است و تردیدهای هندی‌ها را که باستی از چشم‌پوشی از گاندیسم ناراحت باشند مطرح می‌کند. شرایط داخلی به همان اندازه مناسب است که شرایط بین‌المللی برای جدی شدن مبارزه. اکثریت

کاکاسیاه‌ها^۱ در می‌یابند وضع آنها در آینده از شرایط حال بالارزش‌تر است. از همه طرف، افراد و سازمانهای کوچک تقاضای جنگ مسلح‌انه را دارند.

طرح سیاسی و وضعیت بین‌المللی این گزینش کم خطر نیست. قدرت سفیدپوستان پنهان است. هارولد مک‌میلان بیش از پیش به دلایل الیوه تومبورو که در لندن تبعید است، حساس است. بعد از اینکه ورود جایگزینی رئیس پلیس را با یک رئیس پلیس سیاه‌پوست در پرتووریا رد می‌کند، آفریقای جنوبی در مارس ۱۹۶۱ کشورهای مشترک‌المنافع را ترک می‌کند. حداقل به روش اخلاقی، به دلیل ادامه این اعمال کشور آپارتاید بر طبل ملت‌ها می‌کوبد و آنها اعتراض می‌کنند. با این حال مبارزان کمی از طرح ساده نظامی خویش می‌هراسند زیرا مبارزه مسلح‌انه می‌تواند برای آنها مشکلی جدی ایجاد کند.

همان‌طور که جنگجویان قبایل بدوى آفریقا شهامت رو در رویی با تفنگ سفیدپوستان را داشتند، حال ماندلا که سرشار از شوق ترتیب دادن و سرپرستی جنگی مخفی است، «خیزش ملی» را بنیان می‌نهد. ژنرال تازه یعنی ماندلا به غرابت ارتقای جدید خود آگاه است: «من هرگز سرباز نبودم، هرگز نجنگیده بودم و هرگز به روی هیچ دشمنی آتش نگشوده بودم، آنها این تکلیف را به عهده من گذاشتند».

مهم نیست که بازیگر بزرگ همه نقش‌ها را بداند و خود را بدون زحمت از امروز به فردا در زره اسپارتاكوس جا دهد. این لشکر از همه قشراهای جامعه سرباز خواهد پذیرفت. ژنرال، دوست پیر کمونیست و سفیدپوست خود جو اسلوو و اعضای حزب او را نیز شرکت می‌دهد که پیشتر چندین عملیات خرابکاری انجام داده بودند. کارشناس آنها جک هادسن^۲ خواهد بود که در جبهه اروپایی جنگیده است. ماندلا در جستجوی تاکتیک با دوست روزنامه‌نگار که برای مصاحبه به مخفی‌گاه آمده صحبت می‌کند. من فکر می‌کنم «حکومت را به دشواری از پای درآوریم». این نوآموز چریک با همان روش‌مندی پرشور اقدام می‌کند که تحصیل حقوق را پی‌گرفته بود. او مدارک

زیادی جمع‌آوری و فراهم می‌کند و خود را در عطش نوشه‌های تئوریک برای یادگیری چگونگی ترتیب دادن مبارزه، مجهز کردن و کاربرد قدرت جنگی در جبهه غرق می‌کند. به این منظور از خاطرات رؤسای بوئرها در جنگ مقابل بریتانیا، آثار مائو^۱، چه گوارا^۲ یا کاسترو^۳ یادداشت بر می‌دارد. ماندلا خود را محدود به عصر معاصر نمی‌کند و همان‌طور که خود را در کلازوویتس^۴ غوطه‌ور می‌سازد، با این فکر و سوشه می‌شود که جنگ ادامه دیپلماستی است از راه‌های دیگر. این درست زمانی است که او از حریه تفنگ گذشته است. به کتابی از مناخیم بگین علاقه‌مند می‌شود و درسی یاد می‌گیرد که می‌توانیم جنگ را در کشوری بدون کوه و جنگل پیش ببریم، و این وضعیتی شبیه شرایط کشورش است. سپس نقشه‌ها و مدارک را با در نظر گرفتن ساختار کشور جمع‌آوری می‌کند و همچنین سیستم حمل و نقل و نقاط حساس را شناسایی می‌کند.

او به نوعی جنگ مسلحانه «محدود و ابتدایی» فکر می‌کند که بر عهده‌اش گذاشته شده است. مبارزه مسلحانه قطعاً دشوار است. البته برای جنگیدن خیلی زود است اما خرابکاری تلفات انسانی کمتری خواهد داشت و حکومت را به زحمت خواهد انداخت. از طرف دیگر «ماندلا در پایان بالاترین امید را برای آشتی و صلح بین نژادها خواهد داشت».

از آن زمان که این عبارت نوشته شده بود تا چندین دهه بعد، گمان می‌کنم نلسون ماندلا همیشه این دغدغه خاطر را داشته است که مربوط به فهم بسیار و صداقت و اصالت ذاتی اش است. او تصمیم می‌گیرد به تأسیسات نظامی و خطهای مخابراتی هجوم ببرد. این ایجاد عدم امنیت یک امتیاز خواهد داشت: این کار باعث فرار سرمایه‌های خارجی می‌شود. ماندلا «جنبش ملی» را پایه‌ریزی می‌کند که به فرماندهی ملی و منطقه‌ای متکی بوده و اهداف را در مناطق مختلف انتخاب می‌کند.

دانشجوی خوب کارهای عملی را نادیده نمی‌گیرد. علی‌رغم بی‌احتیاطی‌ای که مرتکب می‌شود، شخصاً دستگاهی انفجاری را که هودسون ساخته و به

1. Mao

2. CheGuevara

3. Castro

4. Clausewitz

صورت بمبی ساعتی عمل می‌کند، بررسی می‌کند. بیشتر اوقات مخفی‌گاه را تغییر می‌دهد. ماندلا در خانه یک پزشک ساکن است، شب‌ها میان مستخدمان مخفی می‌شود و روزها نقش با غبان را بازی می‌کند. در اکتبر ۱۹۶۱ در مزرعه‌ای میان کارگران در ریونیا^۱، «اطراف مرatus شمال ژوهانسبورگ» مخفی می‌شود. لباس کار آبی مستخدمان را می‌پوشد و به نظر می‌رسد که نگهبان محل است. همین طور مثل بنای‌های آفریقایی لباس می‌پوشد و مردم از همه‌جا بی‌خبر او را «پسر» خطاب می‌کنند، برای خرید می‌فرستند و آشغال‌ها را جمع می‌کند، و مثل بردۀ با او رفتار می‌شود. بعد از تحقیر نژادی، تحقیر اجتماعی رانیز تجربه می‌کند که هرگز بهتر از این موقعیت نمی‌توانست آن را دریابد. طراح و مبارز کنگره دموکرات، آرتور گلدریچ^۲ برای اینکه شناخته نشوند، با خانواده‌اش در خانه‌ای با ماندلا ساکن می‌شود. این کار برای او خطر دارد. وینی و بچه‌ها ملاقاتش می‌کنند. او از این لحظه‌های خوب لذت می‌برد. اما بیشتر ملاقات‌کنندگان همزمانش هستند. طی دو هفته ماندلا شبانه گفت‌وگوهای طولانی‌ای دارد. سفیدپوست، صحبت کردن در گرم روز را با سیاه مستخدم بلد نیست. بنابراین میشل آرمل^۳ (تئوریسین برجسته کمونیست) شبها با او صحبت کند و به او می‌آموزد.

روزی در مخفی‌گاه از رادیو می‌شنود که رئیس لوتویی برای اعطای جایزه نوبل صلح آماده می‌شود. نلسون به وجود می‌آید: غرب با وضعیت مبارزه آنها، دوباره آشنا می‌شود. ولی این خوشی، زمان بدی از راه می‌رسد: درست فردای دریافت جایزه صلح نوبل است که MK از پیش تصمیم گرفته مراکز برق را تقریباً در همه‌جا و همچنین دفاتر دولتی را منفجر کند. این همزمانی ناگوار برای وکیل برجسته و طرفدار جنبش بدون خشونت بویژه بعد از تخصیص جایزه صلح نوبل مشکل‌ساز است، ولی به هیچ‌وجه نمی‌شود تاریخ ۱۶ دسامبر را عوض کرد، زیرا در این روز سفیدپوستان پیروزی ۱۸۳۸ را جشن می‌گیرند.

1. Rivonia

2. Arthur Goldreich

3. Michael Harmel

که جنگجوی بزرگ زولو دینگان^۱ سیاهپوست در پیکار رودخانه خون کشته می‌شود. برای سفیدپوستان، این رودخانه خونین آفریقاایی، «اثبات این است که خدا طرفدار آنها بوده» و برای مبارزان سیاهپوست لحظه بزرگی است که این تصور را از بین ببرند. هزاران اعلامیه در تمام کشور پخش شده است: «در زندگی همه ملل، لحظه‌ای فرامی‌رسد که آنها بر سر دوراهی انتخاب قرار می‌گیرند: گردن نهادن یا مبارزه کردن. این لحظه در آفریقای جنوبی فرارسیده است.» سلاح‌های انفجاری در همه جا تقریباً بدون قربانی منفجر می‌شوداما، حین عملیات، یکی از سازندگان بمب تصادفاً کشته شده است. این اولین مرگ مبارزه با آپارتاید است. حکومت این مسئله را به صورت قتلی فجیع جلوه می‌دهد، اما در همان زمان، وانمود می‌کند که ترقه‌ای منفجر شده، چون به خوبی می‌داند کاکاسیاهای بلد نیستند هیچ کاری را به درستی انجام دهند. البته آنقدرها هم نابلد نیستند. هر بار که حمله‌ای صورت می‌گیرد نشان می‌دهد آنها از مقام بالایی مأموریت می‌گیرند.

گروه ویژه‌ای برای دستگیری اعضای MK تشکیل می‌شود. «آنها می‌خواستند به ما نشان دهند که هیچ چیزی متوقف‌شان نمی‌کند و می‌خواستند افراد مهمی را که به مثابه بزرگ‌ترین تهدید برای بقای آنها بودند نابود کنند.» همه جا قوم غالب «متوجه می‌شود که روی آتش‌شان نشسته است.»

ماندلا دچار توهمات نیست، او را موقع گفت‌وگوی مسالمت‌آمیز با دشمنان و هنگام جلوگیری از رویارویی قهرآمیز دیده‌ایم. بدین سان شرایط، مناسب جایزه صلح نوبل نیست. وقتی لوتوی در مخفیگاه، نلسون را ملاقات می‌کند با جدیت سرزنشش می‌کند. آنها نظر او را برای ایجاد جنبش ملی نخواسته‌اند. او مباحثت دوربان را فراموش کرده است، رد مسالمت و پیشنهادش تحت شیوه‌ای که وی آموزش بددهد، سلاح به دست، دزدان جوجه‌ها، گویی همه را فراموش کرده است. جایزه استکلهلم او را بیش از همیشه از مبارزه مسلحانه نفرت‌انگیز، رویگردان کرده است. ماندلا آن را قبول نمی‌کند و دیگر

نظرش را تغییر نخواهد داد.

کمکهای خارجی بسیار کم است و ANC که بیش از پیش تحت فشار ماندلاست، در فوریه ۱۹۶۲ او را برای طرح شکایت به کنفرانس پان‌آفریکن آدیس‌آبابا انتخاب می‌کند. ماندلا همچنین خواهد توانست از کشورهای تازه استقلال یافته آفریقا برای MK تقاضای پول و اسلحه بکند. این اولین بار است که ماندلا کشورش را ترک می‌کند. چیزی که او را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌دهد، دیدار گذراي اوست وقتی که در تانگانیکا^۱ توقف می‌کند: «روی تراس هتل، جمعیت سیاهپوست و سفیدپوستی را دید که به صورت قابل قبولی با هم صحبت می‌کردند. من هرگز چنین چیزی را در مکانی عمومی ندیده بودم. این مسخره است که من، خود را در کشورم فراری و تحت تعقیب حسن می‌کرم و اینجا احساس می‌کرم که بار سنگین ستمگری از روی شانه‌هایم برداشته می‌شود.»

بعد از رئیس لوتولی، حالا این جولیوس نی‌یهرر^۲ شخصیت برجسته آزادی آفریقا و همچنین «مرد دانایی که به آرامی صحبت می‌کند»، نصیحتش می‌کند که مبارزه مسلحانه را به وقت بهتری موکول کند. این بار نیز متزلزل نمی‌شود. در اتیوپی، در مجمع عمومی بلافضله بعد از پادشاه با هویت واقعی اش نه با اسم مستعار رشته سخن را در دست می‌گیرد. او از کشورهایی که کمک‌هایشان را به جنبش دریغ نمی‌کنند، سپاسگزاری می‌کند. سپس درباره چگونگی ایجاد MK توضیح می‌دهد: «آنها همه امکانات مبارزه مسالمت‌آمیز را مسدود کرده بودند» و در پایان اعلام می‌کند که به زودی به کشورش بازخواهد گشت، و به این دلیل طوفان تشویق و احساسات بر انگیخته می‌شود، اما بدون شک جاسوسان علاقه‌مند به پروتوریا در میان جمع حاضر مشغول شنیدن و تهیه گزارش هستند.

بعد از کنفرانس به سفر آفریقا ادامه می‌دهد. در همه جا متوجه می‌شود که مبارزه سیاهان آفریقای جنوبی شناخته شده است. آنها ابراز احساسات می‌کنند

1. Tanganyika 2. Julius Nyerere

و رؤسای کشورها کمکهای مالی شان را ادامه می‌دهند. او از مصر «گهواره تمدن آفریقا» دیدار کوتاهی می‌کند و سپس به تونس و مراکش که هم مرز الجزایر است می‌رود و آنجا سربازان فرانسوی را مشغول عملیات می‌بیند. «باید اعتراف کنم که فکر کردم یونیفورم مقتدران آفریقای جنوبی را می‌بینم.»

دکتر مصطفی، رئیس مجمع الجزایر در مراکش انتخابش را در مورد مبارزه مسلحane تشویق می‌کند: «او به ما توضیح داد که هدف این نوع جنگ، کسب پیروزی نظامی نیست، اما برای آزاد کردن قدرت‌های اقتصادی و سیاسی که خواهند توانست دشمن را از پا بیندازد ضروری است.» این دقیقاً همان چیزی است که در آفریقای جنوبی گذشت.

سپس ماندلا سفرش را به همراهی تو مبو دنبال می‌کند: مالی، سنگال و گینه. «سه کو توره¹ ما را تحت تأثیر قرار داد. او در خانه‌ای ساده زندگی می‌کرد و کت و شلوار رنگ و رو رفته‌ای پوشیده بود.» سیراللون. سفر کوتاهی هم به لندن می‌کند. این سفر برایش جالب توجه است. «لذت دیدار کشوری که آنقدر راجع به آن حرفها شنیده بود». بالاخره به اتیوپی برمی‌گردد چون پیش‌بینی کرده بود که تشکیلات نظامی آن را خواهد دید. طرز استفاده از خمپاره‌انداز و تکنیک‌های خرابکاری را آموزش می‌بیند. در میان تمرینات، پیاده‌روی را ترجیح می‌دهد، زیرا او در آنجا مناظر زیبای جنگل‌های انبوه و فلات بلند خشک را کشف می‌کند. هر روز بعد از ساعت چهار بعداز ظهر سرهنگی به او آموزش نظامی می‌دهد. نوآموز تعریف می‌کند که یک روز با سرخوشی، مشغول خوردن غذا با همراحتش بود و گزارش استادانه‌ای درباره مبارزه مسلحane می‌شنید که «ما باید با تساوی کامل با سرباز درجه پایین رفتار کنیم». در این وقت گروهبان تحقیق سؤالی از آنها می‌پرسد. «کلنل آشکارا با تحقیر به او نگاه می‌کند و جواب می‌دهد که تو نمی‌بینی که من با آدم مهمی صحبت می‌کنم؟ تو نمی‌دانی که موقع غذا خوردن نباید مزاحم شوی؟ برو از جلوی چشم دور شو.» سپس او با همان لحن آموزشی سخن خود را ادامه می‌دهد!

گرداوری چند تکنیک و مشاوره‌هایی برای هدایت مردم که چندان هم لازم نبود و سپس مخفیگاه دوباره در مرز متظر او و همراه سفیدپوستش است. «من به خواست خودم تغییر لباس دادم و به صورت راننده با همراهم به سمت ژوهانسبورگ رفتیم.»

شبها ماندلا به هوای ویژگی‌های بزرگ کشور زادگاهش نفس می‌کشد. او دوباره مردی است که تحت تعقیب است، اما احساس می‌کند «از بازگشت دوباره به زادگاهش سبک شده». آیا از ترک تبعیدگاه ضربه‌ای جدی خورده بود؟

برو، چون تو مصمم به رفتن شده‌ای، ایسمن^۱ به آنتیگون می‌گوید. «این دیوانگی است، این را بدان، اما تو آگاهی از دوست داشتن آنچه دوست می‌داری.» تماس‌های او افزایش یافته‌گویی می‌خواهد مبارزه را به پایان برد. در نقش جدید، او خلق و خوی شوخش را ترک نکرده است؛ ماندلا در مقابل فرماندهان محلی با پیراهن و شلوار خاکی (نظامی) ظاهر می‌شود و به آنها سلام نظامی می‌دهد «سلام!» رنی کاسریل^۲، یکی از مردان به یاد می‌آورد که او در گردهمایی‌های کاری «همیشه سر و وضع یک رهبر را داشت و هرگز نمی‌خندید.» نزدیک است که دوره زندگانی مخفیانه ژنرال پایان یابد.

بخش سوم

پرومته

تو بزرگ هستی و بزرگ است رنجی که با آن رو به رو
خواهی شد. افتخار و عظمت تو می‌رود که به آسمان
اریپید^۱، پشانت‌ها^۲
سرکشد.

این اصلی قدیمی است که هنر دراماتیک می‌خواهد تمام پرده‌های تراژدی به یک اندازه باشد. اگر درام ما به صورت دیگری پیش می‌رود به این دلیل است که این پرده که با بازداشت قهرمان ما شروع می‌شود خیلی طولانی تر از بقیه پرده‌ها می‌شود. او بیست و هفت سال زندانی خواهد بود، عمری غمانگیز. با این حال گوشنهنشین ما ثابت خواهد کرد که رنج را توانم با صبوری و شجاعت تحمل می‌کند، او همان راهی را که بیشتر هم زمانش برای مبارزه می‌روند، ادامه می‌دهد؛ بسیار نادرند کسانی که جا زده‌اند. اگر این پرده سوم تراژدی شاه نلسون بسیار مهم است، همان‌طور که باید، به این دلیل است که ماندلا از زندان خارج می‌شود در حالی که چونان که در کوره‌ای افکنده شده، تغییر ماهیت داده است. او مظہر آفریقای جنوی است و در کنار چندین شخصیت بزرگ زمان قرار گرفته است: آتابورک، لینکلن، دوگل یا گاندی.

یکشنبه ۱۵ آوت ۱۹۶۲ در دوربان، نلسون ماندلا وقتی سوار اتومبیل می‌شود تا به مخفی‌گاهش در ژوهانسبورگ برود خیلی سرحال است. او در آن شب

گروهی از مردان محلی را گردhem می‌آورد. و ضمن توصیه‌هایی به آنها از سفر بزرگ دور آفریقا برایشان تعریف می‌کند: «من شرح دادم که اقدام‌های جنبش MK به اقدام‌های خرابکارانه محدود شده، اگر این راه برای آنچه طالب آن هستیم مؤثر نبود، بدون شک مبارزه مسلحانه را کنار می‌گذاریم.» این مرد تحت تعقیب بی‌احتیاطی می‌کند و شب را نزد عکاس مطبوعات که علاقه‌مند جنبش است، می‌گذراند و در مهمانی‌ای حضور می‌یابد که مسلمًا مهمانان او را نمی‌شناختند. او حتی در راه برگشت به مخفیگاه تغییر لباس نمی‌دهد. دستیارش رانندگی می‌کند و آن دو سخت مشغول گفت‌وگویی مربوط به عملیات خرابکاری هستند که ناگهان اتومبیلی «پر از سفیدپوستان» از سمت راست سبقت می‌گیرد و آنها را مجبور به توقف می‌کند. در همان لحظه وی در درجه‌دار پلیس می‌گوید، باعث خنده می‌شود و او می‌گوید «نه شمان نلسون ماندلا هستید و شما سیسیل ویلیانز^۱. شما نیز در بازداشت هستید.»

آیا خیانتی در میان بوده است؟ آنها هرگز تفهمیدند، اما ساندی تایمز^۲، چهار روز بعد تیتر زد «قرمزها مشکوک هستند». جو اسلوو کمونیست مطمئن است: «در صفوف ما بوی خائن استشمام می‌شود ولی هرگز نتوانستیم شناسایی اش کنیم». یک‌چهارم قرن بعد، نیویورک تایمز از شهادت عضو قدیمی CIA نقل قول می‌کند که CIA در جریان کوچکترین جابه‌جایی‌های مخفیانه قرار گرفته بود. افسانه طلایی مؤسسه‌ای که از عراق و جاهای دیگر سردرمی‌آورد، آیا می‌رفت تا حدودش را نشان دهد؟ ماندلا چنان گمانی ندارد. نیازی نبود تا امریکایی‌ها بیایند و مخفیگاه فردی را پیدا کنند که کمترین احتیاطی نمی‌کرد و با خیلی از مردم ملاقات می‌کرد.

شکست ناگهانی آزادی، به نظر او با نوعی بہت توأم است. نلسون می‌نویسد که در اولین شب در سلوول «با خود فکر می‌کردم که واقعاً آماده دستگیری و زندانی شدن نبودم.» وقتی فردای آن شب، کامیون پلیس که

زندانیان سیاسی را جابه‌جا می‌کرد به خارج شهر ژوهانسبورگ می‌رسد، متوجه می‌شود که قدرت‌مداران فتح بزرگی را نصیب خود کرده‌اند. از آن طرف دیوار سلولش صدای سرفه‌آشنایی می‌آید. این والتر سی‌سولوست. او هم بازداشت شده. دو دوست از بودن با هم قوت قلب پیدا می‌کنند. فردای آن روز ماندلا آرامش خود را به دست می‌آورد. شاهدی صمیمی، او را می‌بیند؛ «عبور قاضی در نظر او، مثل رو در رویی سمور و مار». اما دادگاه از این وکیل به صورت متفاوت استقبال می‌کند و به خاطر فرار از تبعید از یک سال قبل که هنوز نیز ادامه دارد، از او بازجویی می‌کنند. ماندلا در خاطراتش می‌نویسد: «به نظر می‌رسد حتی قاضی‌ها ناراحت بودند و این به دلیل اینکه من همکار آنها بودم اما من مردی عادی بودم که به خاطر اعتقاداتم مورد اتهام بودم و این بسیار مهم بود». تاکتیک او متوقف شده، بنابراین دادگاهش را به مثابه یک ویترین به کار می‌برد (یعنی نمایش می‌دهد) و آن را به جایی می‌کشاند که به آن نام «دفاعیه ساختگی» می‌دهند.

پرده اول محاکمه نسبتاً ساده است: آنها او را متهم می‌کنند که کارگران را به اعتصاب برانگیخته و از کشور به صورت غیرقانونی خارج شده است. مسلماً آنها از نقش نظامی‌اش خبر نداشتند. سفیدپوستان یک ماه پیش قانون اعدام خرابکاران را تصویب کرده بودند، می‌تواند نتایج زیانبار این قانون متوجه او باشد. در سالن عمومی دادگاه ماندلا، وینی را «مأیوس و افسرده» می‌بیند. برای مرد مبارز و همسرش، سال‌های امتحان فرارسیده است.

وقتی ماندلا دوباره سوار اتو مبیل زندان می‌شود، بیش از صدھا آفریقایی با اشک برایش هورا می‌کشند؛ «قدرت مال ماست!» بازداشت او تیتر اول همه مطبوعات است. چند روز بعد وینی برای بازگشایی کنفرانس سالانه هندی‌ها، شاخه جوانان ترانسوال، دعوت می‌شود. روزنامه‌ها فقط از قشنگی او و فصاحت زیانش حرف می‌زنند. اینجاست که به چشمان مردم یکی از زوجین درخشان در سیاست و یا در نمایش باعث شهرت دیگری می‌شود. بعد نلسون را به پرتوپریا می‌فرستند، هنوز هیچ حلس و گمانی نمی‌توان زد. از او نهایت دقت و مراقبت می‌شود. ماندلا می‌تواند دفاعیه‌اش را تهیه کند و خبرهای

خارجی به او دلگرمی می‌دهد. ANC مخفیانه اعلامیه‌ای تهیه می‌کند: «ماندلا در زندان، مثل این است که مردم در زنجیرند». اسطوره به راه می‌افتد. «آنتونی سامپسون می‌گوید این اعلامیه‌ها تصویری جدید از یک فرماقانونی نشان می‌دهد، دشمن سازش، تنها مبارز نمادین وحدت مردم.» و در اکتبر ۱۹۶۲ روزنامه کمونیست‌ها بدون مخفی‌کاری می‌نویسد: «یک رهبر، یک شخصیت نو در آفریقا جنوبی به وجود آمده که به نقش ممتاز متعدد کردن مردم رسیده است. وحدت همه آفریقا، وحدت همه گروه‌های ملی، وحدت بین کمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها در پیکار برای آزادی.» این تاریخ است که قضاوت خواهد کرد.

وقتی دادگاه، دوشنبه ۱۵ اکتبر، بر اساس کینه‌ای قدیمی آغاز می‌شود، ماندلا لباسی مناسب نقش خود به عنوان رهبر شورشی پوشیده است؛ لباس ملی خوزا از پوست پلنگ. در ورودی سالن، او مشت راست را در حال فریاد بالا می‌برد. در سالن عمومی، وینی زیبا، لباس شبکی پوشیده، آراسته به مروارید؛ لباس بلند زنان بومی. متهم به دو آشنا قدمی سلام می‌کند: دادستان بوش^۱ و قاضی هیردن.^۲ هرچه باشد آنها بالاخره همکار هستند. اما او می‌خواهد مسائل شفاف باشد: این دادگاه دریست که گشوده شده، این حکومت است که به صحنه دادگاه کشیده می‌شود.

یک هفته بعد لحظه مناسب برای اجرای یکی از تئاترهای کلاسیک فرارسیده، که گذشتۀ قهرمان برای نمایش مقاصدش به صورت زندگینامه‌ای فراخوانده می‌شود. ابتدا می‌گوید: «سال‌های خوبی بود. وقتی بچه بودم، در دهکده ترانسکی، می‌شنیدم که قدیمی‌های طایفه از زمان‌های قدیم تعریف می‌کردند، قبل از رسیدن سفیدپوستان.» در دفاعیه‌اش در دادگاه، با بحث حقوقی صحیح شرایط غیرمعقولی را که متهم‌کنندگان، آن را عادی می‌دانند متذکر می‌شود: «مرا به کشاندن مردم در ارتکاب جرم علیه قانونی که تصویب شده محکوم می‌کند؛ قانونی که ما هیچ سهمی در آن نداریم، نه مردم

من و نه من... چرا، در این دادگاه، من باید در مقابل قاضی سفیدپوست باشم، با وکیل سفیدپوست، در زندان متهمان، کنار محافظان سفید؟ چطور این کارها انجام می‌شود، چرا در سراسر تاریخ این مملکت هیچ یک از آفریقاپی‌ها حق ندارند از خودشان و از تبار خودشان قاضی داشته باشند؟»

وقتی فرمان عمومی اشتباه است، نافرمانی بروز می‌کند: «پیش می‌آید، و برای من هم این مورد پیش آمده، حتی حقوقدان‌های سیاهپوست هم نمی‌توانند زندگی عادی خود را داشته باشند، تنها مجبور به قانون‌شکنی هستند چون به نام قانون حکومت مقرر کرده که آنها به صورتی خارج از قانون کنار گذاشته شوند». و حالا به طور خلاصه در مورد این شرایط باید گفت: «آفریقاپیان فکر می‌کنند بین دو چیز قرار گرفته‌اند، شعور آنها از یک طرف و قانون از طرف دیگر.»

با استفاده از یک دلیل که می‌تواند عجیب باشد، متهم توضیح می‌دهد که نامه‌ای برای نخست وزیر فرستاده و از او تقاضا کرده که کنوانسیونی ملی از همه آفریقاپیان تشکیل شود و هشدار داده که در غیر این صورت برای اعتصاب فراخوان خواهد داد. او امیدوار بود آنها جواب بدھند که شاید ورود اشتباه کرده و با نداشتن رابطه‌ای خوب با مسائل سرنوشت‌ساز، اعتراض بی‌حد و حصر اکثریت کشور را برانگیخته است. آنجا خواسته‌ای برای برقراری اصلی اخلاقی به صورت علنی مشاهده می‌شود. بدون کمترین توهمند آنها خواهان قانون اساسی برای زندگی اجتماعی هستند: دولتمردان باید به شکایت شهروندان خود گوش کنند و درست یا غلط باید برای آن خواسته‌ها جواب داشته باشند. همه قدرت‌های مشروع باید تصمیمات خود را به موکلان خود توضیح دهند. این را دموکراسی می‌نامند.

نطق او اثرگذار است. دادستان بوش می‌گوید: «من از اینکه دادگاه خواسته شما به زندان فرستاده شوید ناراحت هستم.» دادستان، بیش از حد معمول ملاحظه این متهم را می‌کند. اما تصمیم قدرت‌مدار همیشه بهترین است. بیانیه

ماندلا در مطبوعات چاپ نمی‌شود، زیرا وزیر دادگستری، جان ورستره^۱، گفت‌وگو درباره متهمان را ممنوع کرده است. در دادگاه، به صورت ساده‌دلانه یا از روی یک نقد پنهانی که از آن هیچ انتظار عدالت نمی‌توان داشت، قاضی یادآوری می‌کند که «ما در شرایط غیرعادی و طاقت‌فرسایی زندگی می‌کنیم که اگر قانون حفظ نشود، هرج و مرج حکم‌فرما می‌شود. دادگاه خود را گرفتار سیاست نمی‌کند، اما حفظ نظم مهم است».

نلسون ماندلا به سه سال حبس با اعمال شاقه برای تحریک مردم به شورش و دو سال برای ترک آفریقای جنوی بدون مجوز محکوم می‌شود و فوراً او را به پروتوریا می‌برند. باز هم «سنگینی اندوه‌بار آجر قرمز». لبلس قشنگ خاروس را درآورده و درگیر پیکاری به ظاهر تمسخرآمیز اما به دلیل طرح نمادین آن، بسیار اساسی شده است. تقاضا می‌کند به جای شورت، شلواری به او بدهند. آیا باید سه سال برای به دست آوردن آن صیر کند؟ لباسی که به او می‌دهند، پارچه‌ای ساده است که هفته‌ها در تنها یی با آن سر می‌کند، بخصوص بیست و سه ساعت در روز باید بدون نور طبیعی و ساعت زندگی کند. او می‌نویسد: «حالا به خوبی متوجه می‌شوم که چرا بعضی ترجیح می‌دادند دوازه ضربه شلاق بخورند اما به زندان انفرادی نزوند، حتی از وجود حشرات در سلولم خوشحال می‌شدم».

در زمان سیلویو پلیکو^۲ در زندان اسپیتز برگ^۳، گمان می‌رفت که او با یک عنکبوت انس گرفته است. نلسون صدای اعتراضش را بالا می‌برد و سرانجام، به او اجازه می‌دهند که با بقیه زندانیان ملاقات کند. ماندلا در مدت طولانی زندانش با زندانیان بسیار صحبت می‌کند و می‌گوید که زندان «بوته آزمایشی است که شخصیت افراد را به محک می‌گذارد. آنها تحت فشار زندان، شجاعت راستینی را در مقابل حقارت سایرین تجربه می‌کنند که بسیار بالرزش است». او می‌تواند با دشمنش، روبرت سوبوکو، رئیس PAC و نویسنده مشهور شعار «آزادی در ۱۹۶۳» گفت‌وگو کند. خوب ما حالا در ۱۹۶۳ هستیم، اما این لحظه چندان مناسبی برای شوخی کردن نیست.

1. John Vorster

2. Silvie Pellico

3. Spitz Berg

شبی در ماه مه، نگهبانی وارد سلول ماندلا می‌شود و از او می‌خواهد وسایلش را جمع کند، آنها دو دوست دیگرش را به زنجیر می‌کشند و سه نفرشان را در کامیونی که پنجره ندارد می‌اندازند. کامیون بی‌وقفه در شب حرکت می‌کند و فردا بعداز ظهر به کاپ می‌رسند. «این کار راحتی نبود که سه مرد در زنجیر از یک سطل بهداشتی در وسیله نقلیه در حال حرکت استفاده کنند».

حالا نلسون موفر را در نظر بگیرید، که همیشه آماده رفتار با تدبیر و اخلاق خوش در مشقت‌بارترین شرایط است. در کاپ آنها مردان را برای رفتن به جزیره محکومان به اعمال شاقه اسکیتی‌نی^۱ سوار می‌کنند. این همان جایی است که اگزو زاس^۲ حاشیه باریک صخره مغلوب را با بادهایی که به صورت کاپ می‌خورد، نشان می‌داد.

در سال ۱۸۲۰ بритانیک‌ها در آنجا توقيف شده بودند، و ماکانا^۳ رهبر پیکار خوزا در وسوسه فرار در اینجا غرق شد. ماندلا می‌داند که مبارزه را ادامه می‌دهد، و فقط این مبارزه است که مایه دلگرمی است. شاید او شعار هلندی‌ها را که بر سردر ورودی کوچک جزیره نوشته‌اند خوانده: «روبن آیلند، ما اینجا با افتخار خدمت خواهیم کرد».

آنجا را کارمندی که تحت تأثیر شرایط حاکم بر زندانیان قرار گرفته چنین توصیف می‌کند: «زندان از میان مه آشکار است و در هم‌آمیختگی ساختمان‌های پایین، شبیه طویله‌های مزارع کودکی من است. چهار دیده‌بان در برج‌های بلند مثل فانوس دریایی به آن ساختمان‌ها مسلط هستند. جلوی ورودی اصلی جایگاه سلطنتی توپی که دو برابر اندازه یک خودرو است از زمان جنگ جهانی دوم به طرف اقیانوس نشانه رفته و زندان محصور به دیوار کوتاه سفیدرنگی است». این مکان، محکوم به بدبوختی است. در گذشته جذام‌خانه بوده و بعد بیمارستان روانی. بعد از شارب‌ویل و موج پی‌درپی تظاهرات، چون جزیره شرایط بدی برای زندگی داشت، حکومت آنجا را به زندان اعمال شاقه تبدیل کرد و به همه کارکنان

آموخته که رفتار بی‌رحمانه‌ای با زندانیان داشته باشند.

استقبال از زندانیان بیشتر باعث وحشت است؛ روی سکو نگهبانان فریاد می‌زنند: «این است جایی که شما می‌روید تا هلاک شوید!» و اوک! اوک! واژه‌ای که هلندی‌ها برای جلو رفتن چهارپایان اهلی به کار می‌برند. آنها می‌خواهند تازه‌رسیده‌ها را مجبور به دویدن کنند. نلسون به کسی که کنار اوست نگاه می‌کند که باید این خواسته را رد کند و اگر این اولین الزام مورد قبول واقع شود، آنها از نگهبانان قدردانی می‌کنند. یکی از نگهبانان فریاد می‌زند: «ما شوخی نمی‌کنیم، پسرا! ما شما را خواهیم کشت، و مادران، همسران و بچه‌های شما هرگز نخواهند داشت که چه به سر شما آمده! آخرین اخطار! اوک!»

در جزیره‌روبن آیلند هزاران آفریقایی زندانی هستند. برای کار شاق روز اول زندان، باید روی زمینی را که لوله‌کشی شده بپوشانند. نلسون باید از تپه کوتاهی بالا برود. او یک لحظه نظر می‌اندازد: «یک قسمت از جزیره، وحشی و زیباست». نلسون چندان وقتی برای معطل شدن و تحسین کردن ندارد: اعمال شاقه، اعمال شاقه است و به محض اینکه آهنگ کار آهسته می‌شود نگهبانان، زندانیان را شلاق می‌زنند: «برو! ادامه بده!» آنها بی‌رحمانه شلاق می‌زنند انگار اسب یا گاوی را به جلو می‌رانند.

افرادی که به این ترتیب با آنها رفتار می‌شود، مدیران ANC و PAC و اعضای مجمع هندی‌ها، نخبگان فرهیخته و مورد احترام جامعه‌شان هستند. یکی از رؤسای حزب کمونیست، پروفسوری آفریقایی بود، و به طور کامل زبان آفریقایی و همچنین زبان هلندی را می‌دانست. «او با نگهبانان با حالتی تکبرآمیز و ادبی صحبت می‌کند که بدون شک آنها نمی‌فهمند.» یکی از نگهبانها که به عقیده خود از بدزبانی و بددهنی او به ستوه آمده، او را کتک می‌زند: «بی‌سواد تو همان زبان خودت را بلد نیستی حرف بزنی!» ماندلا به یکی از آنها می‌گوید: «من حاضر نیستم این رفتار وحشیانه را تحمل کنم، شما باید طبق قانون عمل کنید». اولین اقامت او در جزیره چند هفته‌ای طول می‌کشد، اما در این مدت متوجه می‌شود که همیشه باید رفتارش را بر یک اصل منطبق کنند: «رفتار نگهبانان بر اساس رفتار زندانیان است.» توقع او این است که مثل انسان

با آنها رفتار شود. شبی به نظر می‌رسد فراموش کرده‌اند برایش غذا بیاورند، او در می‌زند و زندانیان دوان دوان می‌آید: «نگهبان من غذا ندارم. نگهبان می‌گوید تو باید مرا رئیس صدا بزنی! آیا او فریاد زده است. آن شب، گرسنه می‌ماند.» خوشبختانه چند نفر که رفتاری انسانی دارند، به سرپرستی زندان گمارده می‌شوند. نگهبان دورگه‌ای به او از وینی خبرهایی می‌دهد و خود را به مخاطره انداخته و پنهانی به زندانیان ساندویچ و سیگار می‌رساند. ماندلا و همزمانش می‌بینند که چند جوان مبارز از PAC زندانی هستند: «عموجان، به چه تشکیلاتی علاقه‌مند هستی؟» ماندلا از یکی از آنها سؤال می‌کند و جواب او این است: «ایجاد وحشت میان نژادپرستان». به آنها گفته بودند که ماندلا در طول سفر خارج تحت حمایت حزب PAC قرار داشته است. طبق عادت، ماندلا از این رویداد درس می‌گیرد و می‌گوید: «در سیاست نباید تحت تأثیر این نکته قرار گرفت که مردم چقدر شرایط را می‌شناسند». تجربه شخصی به من می‌گوید که به او دلیل و نتیجه را بگویم.

در ژوئیه ۱۹۶۳ در حال فکر کردن در راهروی زندان، ناگهان سرکارگر قدیمی مزرعه ریونیا را می‌بیند. نلسون می‌فهمد که پناهگاه روستایی لو رفته است و بدون شک نشان‌دهنده این است که آنها از این به بعد به فعالیت‌های رهبر مبارزه مخفی پی برده‌اند. دو روز بعد، به دفتر رئیس احضار می‌شود. مسائل جدید درباره رؤسای جنبش ملی آشکار شده است. همه متهم به خرابکاری هستند و باید دوباره دادگاهی شوند. نلسون کم‌کم عمق فاجعه را در می‌یابد: «در ماه ژوئیه دوازده پلیس مسلح، همراه با سگ‌های پلیس به مزرعه یورش می‌آورند. آنجا اسلحه‌ها را پیدا نمی‌کنند، اما صدها مدرک دال بر طرح عملیات مایی بوی^۱ جنگ مسلحانه در آفریقای جنوبی به دست می‌آید». ضربه شدیدی دوباره به فرماندهی MK وارد می‌شود. نلسون فیلسوف می‌نویسد: «با این‌همه، خارق‌العاده است که مزرعه زودتر لو نرفت.»

نه ماه از پنج سال زندان را گذرانده اما چیزی دال بر این نیست که آن را

تمام کند. بین او و آزادی، حالا این چویه دار است که قرار گرفته. وکیل سورشیان، برام فیشر،^۱ کیمان نمی‌کند که این نتیجه محتمل است. یک شب نگهبان ریاکاری، در سلوش را می‌زند: «ماندلا خودت را برای خوابیدن اذیت نکن. مدتی طولانی خواهی خوابید، خیلی طولانی.»

۱۹ اکتبر ۱۹۶۳ در پروتوریا دادگاه فرماندهان بلندپایه ملی و دیگران آغاز می‌شود که در تاریخ به نام دادگاه ریونیا باقی خواهد ماند. کاخ دادگستری با جمعیت عظیم و منسجمی احاطه شده، پلیس‌های مسلح موج می‌زنند، چون چند هفته قبل زندانیان مهمی فرار کرده‌اند. ارتور گلدریچ و هارولد وولپ موفق شدند با لباس مبدل چوپانی فرار کنند: «این برای حکومت خیلی ناراحت‌کننده بود، اما برای روحیه ما خیلی خوب.» نلسون اظهار می‌کند که همیشه، با وجود خطر مرگ، به قانون مداران در مورد وظیفه‌شان حق می‌دهد هرچند خیلی تلح است. این وضع مرا به فکر کردن در مورد کمدی‌ای قضایی، ترتیب نمایشنامه و قابلیت‌های کارگردان و ادار می‌کند.» قاضی کارتوس دو ووت^۲ «در لباس گشاد و قرمز با چهره خیلی جدی» و بی‌تحمل در مورد شوخ‌طبعی‌های او. البته این قاضی «نوکر حکومت نبود»، این واقعیتی است. دادستان دکتر پرسی یوتار^۳ «مردی کوتاه‌قدم، طاس و شیک که وقتی عصباتی می‌شود یا احساساتش تحریک می‌شود، صداش گوشخراش می‌گردد. او علاقه‌ای به زبان ادبی و کلمات پرطريق دارد، و همیشه خیلی دقیق نیست.» پرده نمایش دادستانی بیانگر شرکت در جرم در بیش از دویست خرابکاری است، و دادستان تابلویی فجیع از مقاصد متهمان تنظیم کرده است: آنها جنگ هزاران تشکیلات مسلح را پیش‌بینی کرده‌اند، قیامی که هجوم یکپارچه جنگجویان را با اتکا به قدرت خارجی دنبال می‌کرده است. آنها در هرج و مرچ، خواهان جانشینی حکومت موقت انقلابی بودند که کنترل کشور را تحت سرپرستی ANC و حزب کمونیست در دست بگیرد. این ارزیابی فریبنده از امکانات جنبش ملی به تلحی رئیشن را به خنده می‌اندازد. ولی دادستان به او

1. Bram Fischer

2. Quatus de wet

3. Dr Percy Yutar

خیلی بدین است و برای بعضی از آنها تقاضای اعدام می‌کند. طی دو سه ماه بعد، دادستانی صدوهفتادوسم شاهد را فرامی‌خواند و هزاران مدرک به پرونده اضافه می‌کند. ستاره مشهور شهود برونو تولوزولو^۱، از دوریان مسئول MK ناحیه ناتال، خرابکاری که به خوبی تعلیم دیده، می‌گوید زمانی که فهمیده فعالیتش بدون اینکه خود بداند از سوی حزب کمونیست طراحی می‌شده، راه خود را عوض کرده. او می‌گوید ماندلا گفته است که «ما باید از کمونیست‌های خوب باشیم». ماندلا کمتر در مورد کسی این‌چنین صحبت کرده، اما در این مورد می‌گوید: «خیانت اشخاص بدین صورت برای اثبات بی‌گناهی خودشان غیرقابل بخشناس است». در صورت نیاز استعداد شوخ طبعی او، پادزه‌ری موقتی برای نامیدی است. ماندلا و همزمانش شاخه مهمی را به یک ناشی سپرده بودند که سر خود و دیگران را به باد می‌دهد و آنها با او مثل بچه مدرسه‌ای‌ها سربه‌سر می‌گذارند.

در دادگاه، مباحث روزنامه‌ها، دیگران را متهم کردن‌ها و مباحث گروه کوچک دوستان وکیل ادامه دارد. ماندلا با کفايت حقوقی خود، آرامش و قدرت طبیعی‌اش، می‌رود که جای خود را بیابد. در چهل و شش سالگی جایگاه والا بی دارد. یکی از شریک‌جرم‌هایش جول جوف^۲ می‌گوید: «به نظر می‌رسید که ماندلا ذاتاً یک رهبر است، به نظر من او ویژگی‌های خاصی دارد: شخصیتی اغواکننده، ماهر و زیرک، خوش قد و قامت، آرام، سیاست‌مدار، باتدبیر و باایمان قوی».

قهرمان اصلی تراژدی، ۲۰ آوریل ۱۹۶۴ دومین بیانیه مهم خود را اعلام می‌کند. آن را بسیار دقیق با همکاری دیگر مبارزان تهیه کرده است. شرح حال نویس وی، به یاد می‌آورد که او در دیدار از لندن خیلی اشتیاق از خود نشان داد و وقتی در ورودش به مجلس، به‌طور غیرارادی مشت خود را بالا برد و گفت: «این است که پلیس را در اطراف ما می‌ترساند»، او را به خنده واداشت. این ژست غریزی از غریبه‌ای که نظامی نیست تأثیر زیادی بر او گذاشت و

تصور ماندلا همیشه آن حالت را در او ایجاد می‌کرد. آنجا هنوز آن حالت نمایشی به نظر می‌رسد چون راهی که نلسون تا سال‌های بسیار دور در پیش خواهد گرفت، از ورودش به صحنه قهرمانی رمانیک حکایت می‌کند که مغروزانه منزلت بخصوص و در خور قهرمانی وی را عهده‌دار است.

ماندلا می‌گوید: من بلند شدم، به طرف دادگاه چرخیدم و آرام شروع به خواندن کردم. «من متهم ردیف اول هستم. در حال حاضر متهم هستم و محکوم به پنج سال زندان. لیسانس حقوق دارم. چند سالی به اتفاق الیوه تومبو، در ژوهانسبورگ وکیل بوده‌ام. می‌دانم یکی از کسانی هستم که در ایجاد جنبش ملی شرکت کرده‌ام و نقش برجسته‌ای در آن جنبش تازمان دستگیری در اوت ۱۹۶۲ داشته‌ام» و پایان. او فکر می‌کند آنها به حرف‌های بازیگری که از پیروزی می‌گوید گوش می‌دهند.

«در پایان توضیحات، بی‌هیچ آدابی نشستم. به طرف مردم برزنگشتم و احسنس می‌کردم که همه چشم‌ها به من دوخته شده. حس کردم سکوت چند دقیقه‌ای طولانی شد. اما بدون شک سی ثانیه بیشتر طول نکشید. و در خروج از سالن، چیزی شبیه آهی عمیق شنیدم و به دنبال آن گریه یک زن».

نطق ماندلا چهار ساعت طول کشیده بود. ماندلا خواننده دقیق زندگینامه فیدل کاسترو، خود را از زاویه‌ای صحیح بصورت مدل او نشان می‌داد. دادستان شکیبایی به خرج می‌داد چون حق قطع سخنان متهم را نداشت. او فعالیت‌های خرابکارانه را رد نمی‌کرد و دادستان گوش می‌کرد. او می‌گفت غیر از مبارزه مسلحانه راه حل دیگری نبود. «من توضیح دادم که خرابکاری امید بهتری برای ارتباطات آینده بین نژادی ایجاد می‌کند».

تصور می‌کنم که در این لحظه، سر تاس دادستان متمایل به رنگ بنفش شد! سخنران درباره همه اتفاقات، کمتر دادگاه و بلکه بیشتر تاریخ را مخاطب قرار می‌داد. «دادگاه شاید بد فهمیده باشد، اما مردم مدت زیادی بود که خواهان خشنونت بودند، آنها متظر روزی بودند که مبارزه با سفیدپوستان شروع شود، اما ما کوشش می‌کردیم غلبه را با توسل به راههای صلح‌آمیز به دست آوریم... در آغاز زوئن ۱۹۶۱، بعد از تعمق زیاد و در نظر گرفتن شرایط، به پایان خط

رسیدیم چون مسئولان آفریقایی واقع‌گرایی و روشن‌بینی نداشتند، و اگر حالا به موقعهٔ صلح و برخورد بدون خشونت ادامه می‌دادیم، در حالی که حکومت از طریق زور به خواهش‌های صلح‌جویانهٔ ما پاسخ می‌داد، چه پیش می‌آمد؟» همهٔ فراخوان‌ها از طریق تحلیل مارکسیستی روابط اجتماعی، بر مبنای کمونیسم نبوده است. ماندلا نمی‌خواهد تحسین خود را پنهان کند که این حزب طی دهه‌ها به عنوان تنها حزب سیاسی در آفریقای جنوبی، آفریقاًیان را متوجه انسان بودن خود و مساوی بودنشان کرده است.

«برای سفیدپوستان متعصب و ضدکمونیست آفریقای جنوبی شاید دشوار است که بفهمند چرا آفریقایی‌های سیاسی و با تجربه، با رغبت کامل صداقت کمونیست‌ها را می‌پذیرند.» من بار دیگر نقش صمیمیت را در این روند تحسین می‌کنم.

برخلاف تصور، زندگی سیاسی، منحصراً مواجههٔ اهداف خشک مورد مبارزهٔ علیهٔ حکومت نیست، بلکه می‌تواند و باید چیز دیگری باشد: تفاهم بجا، رفاقت زبانی، کار جمعی دوستانه و برادرانه برای هدفی فراتر از خودخواهی‌ها و زندگی‌شان. اگر سیاست غیر از این توصیف باشد آیا شایستگی ماندگاری دارد؟

در پایان نطق مفصل نلسون ماندلا در سایهٔ چوبهٔ دار، او دلایل رابه طرزی روشن و استوار، با شجاعت و عاری از هرگونه چون و چرا و زیاده‌روی به نمایش می‌گذارد، و این اثرگذارتر از همهٔ زندگی سیاسی‌اش، باعث خیزشی خواهد شد که او رابه صورت نه فقط رهبر ANC، بلکه رهبر همهٔ جنبش‌های ضدآپارتاید خواهند شناخت. نطق‌های ضداستعماری کلیشه‌ای این بار، جای خود رابه تحلیلی متفکرانه داده بود. دفاعیهٔ تقریباً در همه‌جا علی‌رغم ممنوعیت‌ها منعکس شد و تقریباً به صورت کامل در روزنامه روند دیلی میل^۱ منتشر شد. سیاستمداران غربی حاضر در جلسهٔ دادرسی، در عقاید ساده‌انگلارانهٔ خود تجدید نظر می‌کنند و به این نتیجهٔ می‌رسند که متهم اصلی از

حزب کمونیست جدا شده است. سرویس اطلاعاتی بریتانیا این مطالب را در آن زمان نوشت: «او رفته رفته شخصیتی محبوب و مردمی در سراسر شرق می‌شود چه خوشایند ما باشد، چه نباشد.»

وکلای مدافع که در لباس‌های مخصوص به خود می‌لرزیدند، آخرين کلمات صبورانه موکل و همکارشان را شنیدند: «اگر لازم است، برای من مرگ یک آرمان است و آماده پذیرش آن هستم.» قضات نمی‌دانستند که این تحریک است یا دعوت؟ ناطق با جدیت صحبت می‌کرد. در مورد اعدام، او روی تکه کاغذی جمله‌ای را که از پیش تهیه کرده بود نوشه بود که حلقه دار او را برای همیشه مسکوت می‌گذارد: «به همه آنچه گفتم، فکر کرده‌ام... در این کشور، خون میهن پرستان بی‌شماری ریخته شده فقط برای اینکه رفتاری برابر و مساوی را تقاضا می‌کردند.»

پرونده ریوونیا در ژوئن ۱۹۶۴ با خواندن رأی پایان می‌یابد. یازده ماه و یک روز بعد از شروع حبس توطنه‌گران، آنها شناخت شرم‌آوری از همه رؤسای دادستانی به دست آوردند: در سیستم آنگلوساکسن در پناه زور و قدرت، کیفر در یک ثانیه مشخص شد و برای همه مجازات مرگ پیش‌بینی شده بود. متهمان نقشه می‌کشند و تصمیم می‌گیرند در این شرایط تقاضای فرجام ندهند. «ما فکر می‌کردیم که تقاضای فرجام شرایط روحی مان را تضعیف می‌کند. اگر مجازات مرگ صادر شد، نمی‌خواهیم مانع جنبش مردمی شویم که مسلماً شروع شده بود.» درود می‌فرستیم بر تصمیمی که وکلای مدافع را متحریر می‌کند. آن تصمیم از طرف یک جمع با آرامش قهرمانی و بسیار کم‌نظیر اتخاذ شد. «در اینجا من به شعری از شکسپیر فکر می‌کردم: قبل از مرگ ثابت‌قدم باشید، مرگ در زندگی برای شما شیرین‌تر خواهد بود.»

سپس فقط یکی از نه متهم تیرئه شد و بقیه شش آفریقاوی از جمله ماندلا و سی‌سولو، یک هندی و یک سفیدپوست به حبس ابد محکوم شدند. آنها برخلاف همه دلایل موجود از مرگ نجات یافته بودند. والتر سی‌سولو آنچنان خوشحال بود که آدم فکر می‌کرد حکم آزادی خود را گرفته است. الیوه تومبو می‌گوید: «من معتقدم که تظاهرات جهانی در زمان دادگاه ریوونیا ماندلا و

دوسنایش را از مرگ نجات داد.»

سفارت بریتانیای کبیر و امریکا ترجیح داده بودند در تصمیم‌های جمعی دخالت نکنند، با ترس از اینکه کاری بدتر از بد انجام شود. تصمیم ماندلا که تقاضای فرجم نکنند، اهمیت او را افزایش داد. از اینجا غرب رفته متوجه شخصیت والای او در برقراری ارتباط میان سیاه و سفید می‌شود. «او با افتخار یک رهبر و به عظمت شهدا به زندان باز می‌گردد.»

مهم نیست که ما از چه منابعی این مسائل را استخراج کردی‌ایم. مطمئناً محکوم، خود را به عنوان رهبر بزرگ نظامی قلمداد نکرده است، تشکیلات منسجم او هنوز با اینکه قدرت بزرگ و منظمی بشود فاصله داشت. تصور کنید: «رهبر جنگجویان داوطلب، سخنور مبارز متهمن به خیانت، میهن‌پرستی در هیئت آفریقایی، فرمانده چریک‌ها در لباس رزم، اسلحه به کمر. این تصورات بیشتر خیالی بود تا واقعیت، اما نمادگرایی برای مثال طرز لباس پوشیدن و شیوه بازی برای اینکه او تجسم دراماتیک مردمش باشد اساسی بود.»

نتیجه دادگاه بدین سان بود. ماندلا آورندهٔ یقین آزادی بر دل‌ها، مثل پرومته، مرتکب جنایت بزرگ شده بود: سرقت آتش خدایان. سال‌ها به اتفاق همزمانش کیفر را تحمل کرد و از پروتوریا به روین آیلند فرستاده شد. شگفتانه او تنها کسی است که قبل از سوار شدن به هواپیما به او دستبند نمی‌زنند. ستونی که همراهی لش می‌کند با او صمیمی است و پیش‌بینی می‌کند که بیش از پنج سال از مدت محکومیت خود را نخواهد گذراند: «دخترانتان متظر شما خواهند بود.» چند تن از سفیدپوستان قلبشان گواهی می‌دهد که او یک‌دفعه معماًی شده و راه حل آن خوش است. بعد از دو سال غیبت او به جزیره دیابل^۱ (شیطان) آفریقای جنوبی که هنوز جایی بسیار نامطلوب است باز می‌گردد.

بیست و هفت سال، «سال‌های تاریک، شروع می‌شود. او از واژه‌های پر طمطرّاق مستنفر است. روایت طولانی دوره‌ای که آغاز می‌شود، پیامد تمام‌نشدنی روزهای یکسان، ما نمی‌توانیم لحظه یا ذره‌ای از عمر برباد رفته را

دوباره به دست آوریم. در ساختمان بی (B) برای سیاسیون سی سلول مربع شکل وجود دارد که هر کدام دو در دارد. یکی از آنها به راهرو مشرف است که توری دارد و دیگری از چوب مقاومی ساخته شده و مشرف به حیاط. هر سلول حدوداً 3×3 متر است، دارای یک ستون سنگی کوچک کنار راهرو. ماندلا در چهارمین سلول سمت راست زندانی است. شماره سلول ۴۶۶/۶۴ است که نشان می‌دهد او چهارصد و شصت و ششمین زندانی در این محل بوده که در سال ۱۹۶۴ به ثبت رسیده است. این سلول مشرف به محوطه بدون منظره است. محل خواب تختخوابی اسفنجی است که در مدت روز لوله شده است. در کنج سمت راست اتاق سه پتوی نازک خاکستری قرار دارد. در زاویه مقابل سطلى به جای توالت است که وقتی درپوش آن را بردارند تبدیل به توالت می‌شود.

زندانیان ساعت ۵/۳۰ از خواب بیدار می‌شوند. هر روز برای کار، دو تایی با هم به زنجیر کشیده می‌شوند. آنها را به محلی می‌برند که سنگ‌ها را بشکنند و شیئی سفید و درخسان استخراج کنند. شعاع نور چشمان را می‌سوزاند. با این حال ماندلا این کار را به عذاب تضعیف‌کننده حبس با اعمال شاقه ترجیح می‌دهد. وقتی به چاله می‌رسند، زنجیرها باز می‌شود و فریاد نگهبانان برای این وضع اضطراری به گوش می‌رسد. ظهر غذای آنها را می‌آورند: برنج و سوپ. مراسم مذهبی هفتگی اجباری است، چون هلندی‌تبارها مراسم مذهبی را خیلی جدی می‌گیرند: «تصور می‌شد اگر ما بهره‌ای از نیایش الهی شان نمی‌داشیم روح فناناً پذیر آنها، به خطر می‌افتد». با همه این احوال طی دو سال اول هنگام موعظه، زندانی‌ها حق ترک سلوشان را نداشتند. کشیش در انتهای راهرو وعظ می‌کرد، و از آنجا آنها را هدایت می‌کرد.

ماندلا دوباره برنامه تدافعی قبلی را برقرار می‌کند. پیش از همه کمتر تن به اطاعت می‌دهد. او دستور می‌دهد که هیچ وقت نباید به زندانیان، چنان‌که انتظار دارند، رئیس گفت. آنها «رئیس» نیستند. بعضی زندانیانی که جرئت نمی‌کنند با این تکبر رفتار کنند، با غرولند کارشان را می‌کنند و به صورتی کلمه

رئیس^۱ را بیان می‌کنند که مثل اول کلمه حرامزاده به زبان انگلیسی می‌شود.^۲ وقتی در اکتبر ۱۹۶۴ یکی از وکلا، جورج بیزووس^۳، اجازه پیدا می‌کند که به ملاقات ماندلا برود، می‌بیند که او هیئت رقت‌انگیزی پیدا کرده. شورتی به تن دارد و سندلی به پا و هشت محافظ مسلح او را همراهی می‌کنند. اما این بیچاره بدینخت بدون ناراحتی راه می‌رود، سربلند است و با یک ژست، چرخشی به سمت ملازمانش می‌کند و می‌گوید: «جورج محافظ افتخاری‌ام را به تو معرفی می‌کنم».

شخصیت محکم و مقندر او را فقط رفتارهای آزاردهنده معمول از پا در می‌آورد. در برگشت از کار، محکومان به اعمال شاقه «باید جاده‌ای باریک را طی کنند. نگهبانان مسلح به تفنگ از آنها محافظت می‌کنند و دنبال آنها نگهبانانی با سگ‌های نگهبان آلمانی می‌آیند. یکی از بازی‌هایی که نگهبان‌ها می‌کنند این است که به زندانیان پابندزده در زنجیر فرمان می‌دهند در کوره راه بدوند. مطمئناً یکی از آنها می‌افتد، رفتار آنها با کسی که زمین خورده شگفت‌انگیز است. سگ‌ها حمله می‌کنند و او را تا حدی که خونی شود گاز می‌گیرند. نگهبان کلن‌هانز^۴ وقتی یکی از محکومان به اعمال شاقه به خود جرئت داد تا از او تقاضای آب کند، او را مجبور کرد گودالی بکند و «از سایر زندانیان خواست او را با سنگ و خاک همانجا مدفون کنند، بعد با خنده به صورت محکوم ادرار کرد. «تشنه‌ای، برده خوب من؟ بفرمایید خوک من! این بهترین ویسکی‌ای است که تو می‌توانی پیدا کنی!» زبان نگهبانان نمونه بارز توهین است: «هرزه آشغال کاکاسیاه! تن پرور...! پسر هرزه! برده‌های کثافت!» در ۱۹۶۵ آنها زندانیان سیاسی را با زندانیان عادی برای کار اجباری می‌برند، به آنها فحش می‌دهند و با خشونت با این زندانیان نگون‌بخت رفتار می‌کنند. مدیریت به دلیل ترس از تأثیر ناجور آنها روی دزدان و جانی‌ها! از تصمیم خود برمی‌گردد و دوباره آنها را از هم جدا می‌کنند! در عوض می‌گذارند همه زندانیان سیاسی بدون نگرانی از وابستگی‌های گذشته کنار هم بمانند. در

1. Baas رئیس
2. Bastard حرامزاده
4. Kleinhans

3. Georges Bizos

این مورد یکی از اعضای ANC می‌گوید: «گذاشتن همه زهرها در یک بطری بیشتر ارزش دارد.»

در دسامبر ۱۹۶۶، نگهبان جدیدی به جزیره می‌آید. جیمز گریگوری^۱ نژادپرست نیست. دوران کودکی را در زولو گذرانده است، بنابراین به خوبی زبان آنها را صحبت می‌کند. او مسئول خواندن و سانسور نامه‌های زندانیان است. تصور می‌کند باید منتظر ملاقات با ترووریست‌ها با چاقویی میان دندان‌ها باشد، اما او برعکس تحت تأثیر کاسیاه‌ها قرار گرفته است که در حیاط می‌گردند: «نمی‌توانم ماندلا را از جلوی چشم‌مانم دور کنم. به نظر می‌رسد که صدیق‌تر و بزرگ‌تر از سایرین است. حتی در لباس محقر زندان، انسانی متفاوت است. از رفتارش پیداست که رهبر آنهاست. به محض اینکه پیاده‌روی را شروع می‌کند، در حالی که نگاهشان به رویه‌روست، یکی بعد از دیگری با غرور با او صحبت می‌کند. او گوش می‌دهد، سر را تکان می‌دهد و یا موقرانه جوابشان را می‌دهد، بحثی کوتاه و بعد دیگری به او نزدیک می‌شود.»

نگهبان جدید شگفتزده می‌شود. وقتی در کشیک شبانه، از جلوی سلول ماندلا و سی‌سولو، رد می‌شود مؤبدانه به او شب‌بخار می‌گویند و مکالمات بین زندانیان او را بهترزده می‌کند: «من منتظر اعتراض‌های همیشگی آنها بودم. ولی به هیچ‌وجه آن‌طور نبود و حالا می‌بینم که آنها از مذهب، فیزیک، شیمی، مشکلات اجتماعی، ادبیات و هنر صحبت می‌کنند.» کتاب شهادت جیمز گریگوری نشان می‌دهد که او وقتی اعتماد به نفس زندانی معروف را می‌بیند، از اینکه حس می‌کند می‌تواند دوست سفید پوست او باشد، احساس خوبی به وی دست می‌دهد. مهم‌تر اینکه وقتی از نزدیک با آنها آشنا می‌شود، به باورهایی می‌رسد که می‌داند هرگز نباید آنچه را شنیده تکرار کند. فامیل گریگوری خشمگین می‌شوند و از رئیسش می‌خواهند که کتابی را که در حال نوشتنش است از او بگیرند. این آدم نجیب زیر بار نمی‌رود و می‌خواهد دوستی با زندانیان را از زندان در خاطر داشته باشد و در دفتر یادداشت کند. آنها او را به

جشن‌های استقلال دعوت می‌کنند.

آئین‌نامه B که مثل کتاب آسمانی است، طی سال‌ها قطور و حجم شده است. به محض رسیدن زندانیان، آنها را به چهار دسته از A تا D تقسیم می‌کنند. هر شش ماه کمیسیون وضعیت آنها را بررسی می‌کند تا به دسته غیرقابل دسترسی A برسند. حالا در دسته D هستند به امید اینکه بعدها به C و با یک حق‌السکوت همیشگی به دسته‌های بعدی برسند. قوانین دشواری برای زندانیان سیاسی وضع شده ولی برای زندانیان عادی این‌طور نیست. آنها طی شش ماه نه حق ملاقات دارند، نه حق اینکه نامه‌ای داشته باشند. سانسوری شرم‌آور اعمال می‌شود و گاهی اوقات، توقیف نامه‌ها. چون آنها باید دور از خانواده و بقیه دنیا نگهداری شوند و از هرگونه ارتباطی که می‌تواند برایشان دلگرمی باشد، محروم می‌شوند.

در این دنیای بسته، تنها تسلی، حضور هر روزه همرزمان است. علی‌رغم آزدگی و خشمی که در رویارویی با قدرت در وجودشان بود، گروه منسجم باقی می‌ماند. در فیلمی مستند در ۱۹۹۴ ماندلا از آن روزها می‌گوید: «چیزی که برای ما مهم بود، این بود که آنچه باعث شده ما را به روبن آیلند بفرستند هرگز خاموش نشود. به خاطر همین بود که ما متحمل همه دشواری‌ها می‌شدیم و این آزمایش سخت را تاب می‌آوردیم؛ اینکه انسان بتواند پشت میله‌های زندان مدتی طولانی دوام آورد.» کم‌کم جمعیتی برادرانه تشکیل می‌شود که از مقام خود دفاع می‌کند و حافظ منافع خود است. در زندان جلسات ANC به‌طور کامل دنبال می‌شود. ANC گروه فرماندهی را از ترکیب مسئولان سطح بالا در جزیره تشکیل می‌دهد: ماندلا، گروان مبکی^۱ و ریموند ملابا^۲. اینکه آنها همگی از خوزا هستند کمی ماندلا را ناراحت می‌کند، اما این فکر را آن گروه مبارز کوچک با انگیزه‌های قوی رد می‌کند. بقیه متعلق به سلول‌های سه‌عضوی هستند: «ما درباره اموری مانند تبلیغات زندانی‌ها، اعتصابات، نامه‌ها و وضعیت خوراک تصمیماتی می‌گرفتیم و همه اینها به زندگی روزانه زندانی ارتباط داشت. در صورت امکان

ما اعضا را گرد هم می‌آوردیم، اما چون خطرناک بود، خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد. فرماندهی اغلب تصمیماتی را می‌گرفت که به همه مربوط بود.» در جزیره، زندانیان سیاهپوست قسمت B را سیاسی ماکولو کوتو^۱ (چیزی مانند رئیس) می‌خوانند و همه می‌دانند که این واژه چه معنایی دارد. با این‌همه بدین‌ختی مشترک، گروه اتحادش را از دست نداده است. زندانیان PAC ورود تازه‌واردها را تجاوز به قلمروی خود می‌دانند. همان‌طور که ماندلا می‌گوید: آنها تسلیم عصباتیت خود، ضدکمونیست و ضدهندي بوده و بنابراین شرکت در گردهمایی‌های کمون را رد می‌کنند. بعضی وقت‌ها رفتارشان مضحك می‌شود. بدین سان وقتی رئیس ANC برای انجام کاری، مدتی از همراهان جدا می‌شود و تنها کار می‌کند و غذا می‌خورد، «این خبر جنب‌وجوشی میان اعضای PAC ایجاد می‌کند. چند روز بعد، آنها تصمیم می‌گیرند رئیس‌شان زف موتوبنچ^۲ نیز جدا از دیگران باشد، آنها نیز او را مانند من از بقیه گروه جدا می‌کنند و او به تنها‌یی می‌خورد و کار می‌کند. یک روز زندانیان که روی بام ساختمانی کار می‌کنند، ماندلا را در حال صحبت با یکی از همزمان می‌بینند. یکی از آنها فریاد می‌زند [پیرمرد] چرا فقط با خواها صحبت می‌کنی؟ ماندلا جواب می‌دهد: چطور می‌توانید مرا به تبعیض متهم کنید؟ ما جمعیتی متحدیم و همه مثل هم هستیم.»

اما بعد از این اتفاق او طور دیگری با اعضای دیگر طوایف رفتار می‌کند.

کم کم چندین خبر از خارج زندان آغوش دریا را در می‌نوردد. مرگ رئیس لوتولی در ۱۹۶۷ به خاطر «احساس خلائی بزرگ» آنها را متأثر می‌سازد و مراسم کوچک یادبودی ترتیب می‌دهند. همین‌طور متوجه می‌شوند واحدهای اولیه MK هر چند با تأخیر، مبارزه علیه دشمن را شروع کرده‌اند.

در ۱۹۶۷ گروهان جنبش ملی در زدزی^۳ رخنه کرده، متفرق شده و نابود شده‌اند: «بیروهای ما پیروز نشده بودند، اما کار در سکوت در چارچوب MK شهرت یافته بود و ابتکار عمل را در مقابل دشمنان به دست گرفته بودند. این نقطه

1. Makulu Kutu

2. Zeph Mothe Peng

3. Rhodésie

عطفی در مبارزه بود.» زندانیان آواز فریادشان را با آهنگ بنانابوت^۱ می‌خوانند:
به ما یک بازوکا بدھید و نارنجکی در دست
و کشور را تصرف می‌کنیم، همان‌طور که کاسترو کرد!

زمانی که بالاخره به نلسون اجازه می‌دهند خانواده‌اش را ببیند، فرزندانش را که بزرگ شده‌اند، به زحمت می‌شناسد. مادرش را هم می‌بیند «خیلی پیر و لاغر و تکیده». خواهرش میبل^۲ تغییری نکرده. آنها از راه دور ترانسکسی می‌آیند، زمانی طولانی در سفر بوده‌اند. قدرت مداران پانزده دقیقه به نیم ساعت قانونی وقت ملاقات اضافه می‌کنند. ماندلا می‌گوید که مایل است مگختا^۳ و تمبی^۴، بچه‌های ازدواج اولش را هم ببیند اما آنها مشغول ادامه تحصیل هستند و نیامده‌اند. او احساس می‌کند مادرش را برای آخرین بار می‌بیند. خود را فریب نمی‌دهد: تلگرام چند هفتة آینده خواهد رسید. آنها علی‌رغم قولی که داده‌اند، مانع رفتن نلسون به مراسم تدفین می‌شوند و این قصور در شرکت در مراسم مادر، غمی است که هنوز او را می‌آزاد.

۱۲ مه ۱۹۶۹ صبحی زود «کسی که مبارزه می‌کند» در خانه‌اش در اورلاندو بازداشت می‌شود؛ بازداشتی طبق قانون ۱۹۶۷. این دفعه ضربه کاری است: «هیچ چیز هراس‌آورتر از این نبود که وینی هم زندانی شود. سعی می‌کردم به خود دلداری دهم.» ژنرالی که مدیر زندان‌هاست، به او اجازه می‌دهد به وینی نامه بنویسد، اما او نمی‌نویسد چون می‌داند که این «لطف به او اعطا شده» به امید اینکه نامه‌اش در خرد کردن گیرنده کمک خواهد کرد. از این به بعد، او اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند. و بعد ضربه نهایی وارد می‌شود. به ماندلا خبر می‌دهند که پسر بزرگش، تمبی در حادثه اتو میبل در ترانسکسی کشته شده است. تمبی بیست و پنج سال داشت و دو بچه کوچک. ماندلا اعتراف می‌کند که این دوره زندگی برایش سراسر «عذاب روحی» بوده است. برای اولین بار منقار لاسخور، ناله پرومته را بیرون می‌کشد.

با این حال اتفاق خوبی در راه است. سیاست‌ها برای مدتی در جهت بهبود

شرایط زندانیان تغییر می‌کند و این به خاطر پیروزی کوچکی است که به مدت طولانی، موجب تغییر در جزیره می‌شود؛ پیشرفت شکننده و همیشه مورد تهدید است. بالاخره به کاکاسیاهای شلوار و لباس‌های شخصی‌شان را که اولین روز اعتراض خواسته‌اند، می‌دهند. «اوئیفورم‌ها برایمان خوب بود و می‌توانستیم خودمان آنها را بشویم. همچنین گاهی به زندانی‌های آفریقایی صحیح‌ها نان می‌دادند.» از این به بعد کشیش در محوطه وعظ می‌کند و زمانی که پدر هوگو^۱ «وعظ‌های قابل ملاحظه» ای می‌کند یک گروه آماتور موسیقی آهنگ‌هایی می‌نوازد که با آواز جمعی آفریقایی‌ها هماهنگ است. زندانیان وقت آزادشان را ورق یا شترنج بازی می‌کنند، و همچنین اجازه دارند گروه تئاتر تشکیل دهند. ماندلا اثر سوفوکل را خوانده: «وقتی آنتی‌گون را انتخاب کردند، اعلام کردم که می‌خواهم در نقش کرئون بازی کنم؛ پادشاه پیری که جنگ داخلی را برای تخت شاهی کشور محبوبش می‌برد. در ابتدای نمایشنامه کرئون صادق است و میهن‌پرست و نطق‌های اولیه‌اش پر از خرد و فرزانگی. زمانی که توصیه می‌کند تجربه پایه و اساس قدرت است و الزامات نسبت به مردم او را پیروز می‌کند، صادق است و وفادار نسبت به افراد.» مدت مديدة است که دیگر حقانیت طغيان یا مبارزه مسلح‌انه عذابش نمی‌دهد، بلکه این قله‌های قدرت است که برایش عذاب‌آور است. در عمق وجودش، مسلماً به فکر عمل است. این از فکر کردن او به سرنوشتی است که سوفوکل را انتخاب می‌کند: «چگونه می‌توانستیم درباره روح آدم قضاوت کنیم، چگونه احساساتش را در می‌یابیم تا زمانی که امتحان قدرت را پس نداده و هیچ قانونی وضع نکرده؟» و او نمایشنامه را این گونه حکایت می‌کند: «کرئون به آنتی‌گون گوش نخواهد کرد، چون او صدایی جز اهریمن‌های داخل وجودش نمی‌شنود. انعطاف‌ناپذیری و نسنجیدگی اش مناسب رهبری نیست که باید عدالت را با دلسوزی همراه کند.» آیا احساس می‌کند اگر خود را در رأس قدرت قرار دهد، تسلیم استبداد می‌شود؟ او همیشه علیه میل طبیعی به از بین بردن مخالف، مبارزه کرده است.

بعضی از هم‌بندانش خدشهایی در سایه تصویرش وارد می‌کنند و مطمئناً او، این رئیس ایل و رهبر دموکراسی، نخواهد توانست جایگاهش را مشخص کند. از نظر فیکیل بم^۱ برای مثال «او خودپسندی بود که خود را همیشه رئیس حس می‌کرد و این والترسی سولو بود که او را از پیامدهای این عادت متکبرانه نجات می‌داد». تجربه من از زندگی سیاسی اجازه می‌دهد که شرایط را دریابم: به نظر من (یعنی به نظر نویسنده) ساده نیست که رهبر باشی و قبول کنی که قانون را به تو دیکته کند. ساده نیست که تسلیم عقیده اکثریت شوی، با وجود اینکه می‌دانی اشتباه است. این یکی از چالش‌های بزرگ دموکراسی است. ماندلا در این مورد ملزم به در هم شکستن طبیعتش بود. او «با هوش‌تر از همه» بود و از نظر شخصیتی استوارتر از بقیه. می‌دانیم این گونه اعتماد به نفس ماندلا موجب فریب شخص می‌شود. ماندلا میان زندانیان QHS (منطقه امنیتی شدید) که با سیاست‌هایی سخت حفاظت می‌شوند، هیچ فرقی نمی‌گذارد. او با همه صحبت می‌کند، به حرف‌های یک‌یک آنها گوش می‌دهد و نگران روحیه ادی دانیل^۲ دورگه‌ای با پوست خیلی روشن است. او دریانوردی قدیمی است که در خرابکاری با گروه چپ سفیدپوست شرکت داشته و به پانزده سال زندان محکوم شده بود. دانیل که تقریباً سفیدپوست است میان آفریقایی‌ها غریبه احساس می‌شود، و خیلی اندوهگین و افسرده به نظر می‌رسد. می‌گوید: «وقتی او گفت به من بگو نلسون، این اولین کلمات صمیمانه‌ای بود که در زندان شنیدم. در آن زمان روحیه‌ام ضعیف شده بود، ولی از او قدرت گرفتم. ما قادر به دیدن آینده نبودیم اما او قادر بود.»

به او گفته شد که ماندلا از لحاظ اخلاقی و خونسردی و خویشتن‌داری شبیه انگلیسی‌هاست. با وجود این یک روز در سال ۱۹۶۸، زمانی که اعتراض‌های رفقایش را در مورد اینکه نگهبانانِ مغرض کتاب‌ها و دفترهای آنها را ضبط کرده‌اند، بازگو می‌کند، افسر با اهانت به او جواب می‌دهد. این بار منجر می‌شود. شاهد صحنه، دوستش نویل الکساندر^۳، مبارز تروتسکیست،

1. Fikile bam 2. Eddie Daniel

3. Neville Alexander

چنین حکایت می‌کند: «این اتفاق واقعاً حیرت‌آور بود چون هیچ کس هرگز او را ندیده بود که آرامش خود را در جمع از دست بدهد. وقتی از حالت عادی خود خارج می‌شود، شخصی کاملاً عجیب می‌شود. اما در واقع بیشتر اوقات کنترل خودش را حفظ می‌کند.»

ماندلا در گفتگو با دوستش، اطمینان می‌دهد که عصبانیت او ساختگی بوده، و در صحنه نقش بازی می‌کرده. با وجود این او ناتوان از خشم نیست؛ زمانی که شنیده می‌شود وینی جوان به انگیزه دیدار شوهرش از راه دوری آمده است و تقاضای ملاقاتش رد می‌شود، آنچنان خشمگین می‌شود که باید به وی آرامبخش بدهند.

در سال ۱۹۷۰ سرپرست زندان کلنل وان آئورد^۱ «فردی صمیمی و مهربان» بود. بدون شک به همین دلیل قدرت مداران تصمیم می‌گیرند او را با کلنل پیت بادن‌هورست^۲ عوض کنند. پسری ثروتمند که زندانیان را از روی علاقه شخصی انتخاب کرده بود. رفتارش او را از منصبش جدا کرده و خدمتش در آنجا تمام خواهد شد. او برای «تحت فشار قرار دادن زندانیان» مأموریت دارد و این کار را با لذت انجام می‌دهد: «ما اثرات او را قبل از اینکه وی را بینیم مشاهده کردیم. قوانینی که در مورد آموزش‌ها و وقت آزاد زندانیان بود، لغو شد. نگهبانان قدیمی را تغییر دادند و افراد جدیدی انتخاب کردند. آنها سلوول‌های ما را می‌گردند، کتاب‌ها و کاغذهایمان را مصادره می‌کنند، وعده‌های غذایی را حذف می‌کنند و ما را روی جاده کار اجباری هول می‌دهند و پرت می‌کنند.»

در شب ۲۸ مه ۱۹۷۱ زندانیان سیاسی را بدون ملاحظه بیدار می‌کنند و دستور می‌دهند لباس‌های خود را درآورند و در مقابل دیوار حیاط جلوی ردیف سلوول‌ها به صاف شوند. هوا خیلی سرد است و مردان بر خود می‌لرزند و نگهبان‌ها فحاشی و توهین می‌کنند. آنها به علت جنون محض و «دیگر آزاری» این کار را می‌کنند. تعداد زیادی از زندانیان را به طرز وحشتناکی کنک می‌زنند، و یکی از آنها که بیماری قلبی دارد، حاشش به هم می‌خورد.

هرگز ما نفهمیدیم که چه چیزی این حرکات ددمنشانه را برانگیخته است. بالاخره فرمانروایی ماندلا، خبر خشونت کلنل را به دوردست‌ها می‌برد که در تمام پرتویریا پخش می‌شود به طوری که نمایندگان عالی‌رتبه‌ای برای تحقیق وقایع ناگواری که جریان دارد به زندان عازم می‌شوند. البته ماندلا سخنگوی زندانیان است. جیمز گرگوری، که کلنل را «جنگجوی وحشتناک کندذهن و وحشی» نامیده، این را حکایت می‌کند: «ماندلا خیلی استوار ایستاده. صدایش مثل همیشه آرام است، اما اطمینان و آرامش او، همه دنیا را به حیرت و امی دارد. او فهرست تحریکات و تنبیهات تکراری را بلند کرده و به رفتار فاسد تعدادی از نگهبانان و سوزاندن بدن زندانیان با سیگار اشاره می‌کند. در پایان رو به بادن هورست می‌کند و می‌گوید به محض اینکه اعتراضی می‌شود، کلنل پرونده را مسدود می‌کند و چند و چون آن را نشنیده، رد می‌کند. بادن هورست از کوره در می‌رود و حضور بازرسان را فراموش کرده، فریاد می‌زند: ماندلا آیا تو آنها را به چشم خود دیده‌ای؟ این شکنجه دروغین با سیگار...»

«مطمئنانه، برای اینکه ما از هم جدایم. اما من از آنچه شما به ما تحمیل می‌کنید آگاهم و ذره‌ای شک ندارم که این مسئله واقعیت دارد.» بادن هورست قرمز می‌شود و از عصبانیت خیس عرق است و نعره می‌زند: «مادرت یک آدم بوگندو...» و نزدیک ماندلا می‌شود و انگشت‌ش را در گونه او فرو می‌کند.

«مواظب باش، ماندلا!» و سوت می‌زند. «اگر تو از چیزهایی که خبر نداری صحبت کنی، گرفتار خواهی شد. می‌فهمی چه می‌گوییم؟» ماندلا بی‌توجه به خطر، خود را از او جدا می‌کند و به سوی بازرسان برمی‌گردد. و به آرامی می‌گوید: «آقایان، شما خودتان می‌توانید بیینید، رئیس ما چه جور آدمی است. اگر او جرئت می‌کند در حضور شما با من اینطور برخورد کند، می‌توانید تصور کنید که در این جزیره بقیه اوقات چه می‌گذرد.»

یکی از قضات می‌گوید که حق با زندانی است. ماندلا این صحنه را از زبان گریگوری نقل قول می‌کند و می‌گوید: «در تمام ماههای بعد، گویی دیگر دست‌های بادن هورست بسته بود. سختگیری‌ها کم شد و سه ماه بعد در ملاقات بعدی قضات، فهمیدیم که او را تغییر داده‌اند.» نگهبانان خشن و بیمار با

رفتن رئیس‌شان رفتند. به جای او کلنل ویلمز^۱ آمد و بدون شک طبق دستورالعملی، در پی تغییر رفتار با زندانیان سیاسی بود. ماندلا پیش روی هایش را کنار نگذاشت و براساس موافقت‌نامه‌ای می‌گوید: «ما گفتیم با اینکه مشتاق کار کردن هستیم، جز با شرایط خودمان کار نمی‌کنیم. این شرایط مهیا شد و ویلمز هم شکایتی نکرد.»

زندانیان در مورد کاری توافق می‌کنند که هرچند سخت است، شاق نیست: آنها کنار ساحل شنی جلبک‌های قهوه‌ای را که خشک و متراکم‌اند، جمع‌آوری می‌کنند که برای کود به ژاپن می‌فرستند. جمع‌آوری‌کنندگان، غذای معمول زندان را با صدف و سبزیجات بهبد می‌بخشنند. یکی از آنها که آشپز خوبی است برایشان راگو درست می‌کند و وقتی غذا پخته می‌شود نگهبانان می‌آیند و با زندانیان شریک می‌شوند، و درباره آنچه قبل از تغییرات و عوض شدن کلنل رخ داده، صحبت می‌شود و گزارش‌های آن را برای ما حکایت می‌کنند. یکی از افسرها از طعم غذای آنها خوشش می‌آید و می‌گوید: «خیلی عالی است!» زندانیان حالا خیلی لذت می‌برند. «از تماشای چشم‌انداز بسیار زیبا لذت می‌بردیم. ماهیگیران را در قایق‌ها می‌دیدیم که با تور ماهیگیری می‌کردند، مرغ‌های دریابی را که ماهی‌ها را به چنگ می‌آوردن و بازی فک‌ها را روی امواج آب می‌دیدیم که شگفت‌انگیز بود. اما در زمستان پیاده‌روی روی آبهای یخ‌زده شکنجه بود.»

در آفریقا مبارزه هر روز شدیدتر می‌شود. مبارزان جنبش ملی، اسلحه به دست می‌گیرند و به جزیره می‌رسند. آنها رئیس والامقام را در جریان مبارزه خود قرار می‌دهند. ماندلا موفق می‌شود به الیوه تومبونامه بنویسد و از او تقاضا کند کنترل را به دست گیرد. اعضای برجسته، خود را وقف ایجاد تشکیلات جوانان مبارز می‌کنند. وضعیت این جوانان که سختی نکشیده‌اند و اعمال شaque انجام نداده‌اند، واقعاً غیرقابل تحمل است. اما اهمیت چندانی ندارد. یکی از قوانین طلایی کار سیاسی، پیگیری جریان مبارزه است، اگر این افراط‌کاری و ساده‌انگاری و دگم بودن اجازه دهد آنها به حساب بیایند. ما آینده

را نمی‌سازیم مگر با این جوانان که باید زندگی کنند. سرپرستان رده‌بالا پیام او را درک کردند و با این جوانان زندانی نادان با سرهای پرشور «مدارا و مهربانی» می‌کنند. والتر سی سولو تاریخ ANC را به آنها درس می‌دهد. آنها با حیرت درمی‌یابند که این جنبش از ۱۹۱۲ شکل گرفته است. کم‌کم این گفتگوها به بحث‌هایی جدی و آن طور که باید باشد تبدیل می‌شود. سرپرست کنگره هندی‌ها تاریخ مبارزه این جمعیت را درس می‌دهد، و این کلاس برای دورگه‌ها نیز هست. ماندلا که به این محصلان اقتصاد سیاسی درس می‌دهد، واقعیتی فراموش شده را کشف می‌کند: فقط نباید به آنها آموزش داد. «این افراد آموزش کمی داشتند اما از جهان و مشکلات آگاه بودند». وظیفه واقعی او آموزش دادن نبود، او دوست داشت به محکومانی که به دادگاه می‌رفتند مشاوره حقوقی بدهد. «آنها می‌آمدند و مرا می‌دیدند، و این برای اولین بار بود که آنها با وکیل صحبت می‌کردند». در زندان یا کاخ دادگستری او به هر حال وکیل است همان طور که کشیش همه جا کشیش باقی می‌ماند. البته اعمال شاقه کار قضایی را مشکل می‌کند: «مشاوره‌ای که در دفتر قدیمی وکالت ماندلا و تو مبویش از نیم ساعت وقت نمی‌گرفت حالاً ممکن است در جزیره مدت یک سال به طول انجامد».

سال‌ها پایان ناپذیرند و دیر می‌گذرند. آنها بهتر از زندانیان سیاسی سال‌های گذشته غذا می‌خورند. زندانیانی که در آن سال‌ها به جزیره می‌آیند، زندانیان عادی هستند که هر کدام ممکن است از آشپزخانه دزدی کرده باشند. تحت فشار صلیب سرخ و افکار بین‌المللی از خشونت رژیم کاسته شده است. اما این پروژه آهسته پیش می‌رود! آنها تا سال ۱۹۷۹ صبر می‌کنند تا بالاخره آفریقا ای‌ها، هندی‌ها و دورگه‌ها می‌توانند یک نوع غذا بخورند. دادن این امتیاز با تنگ‌نظری نادری صورت می‌گیرد: برای دادن کمی شکر به آفریقا ای‌ها، جیره بقیه افراد را کم می‌کنند. سال بعد، به زندانیان اجازه خواندن دو روزنامه را می‌دهند که البته سانسور می‌شوند. با این حال، لاشخور هنوز گاهی خشم خود

را نشان می‌دهد. یکی از دوستان نلسون، فتیما میر^۱ یک روز او را می‌بیند که به طرز وحشتناکی نحیف شده و شبیه پروانه‌ای کوبیده شده روی تکه‌ای چوب است. شکنجهٔ جدایی از آنچه دوست دارد، دوری از همسر و فرزندانش و چهرهٔ زندانیان. با خوشحالی یک نسخه از در انتظار گودو فراهم می‌شود: «آیا آواره می‌خواهد به ما بیاموزد که در مقابل ناامیدی‌ها امید داشته باشیم؟» این پرسش یکی از زندانیان است از ماندلا.

نویسندهٔ مورد علاقهٔ آنها شکسپیر است، که زندانیان سیاسی همه قطعات آن را و بیشتر مبارزانه‌ترین قطعات را از بر می‌خوانند. آنها مقدمهٔ هنری پنجم را در خیال برای آزادی در نظر می‌آورند. در مقدمهٔ هنری پنجم آمده: «بگذارید ما قدرت تصورات شما را به کار گیریم. تصور کنید در میان حصارهای قدرت سلطنتی محبوس هستید. با فکرتان، کم و کاسته‌هارا تکمیل کنید و جنگی خیالی راه بیندازید!» هم‌چنین برای وقت‌کشی، فرارهای خیالی را طرح‌ریزی می‌کردیم. یکی از آنها دقیقاً در سال ۱۹۷۴ است: به نظر می‌رسید که سه نفری وقتی ما را به کپ^۲ می‌فرستادند، می‌توانستیم فرار کنیم. ما را برای رفتن به دندان‌پزشکی به آنجا می‌فرستادند. کافی بود که از پنجرهٔ طبقهٔ اول که مطب آنجا بود، به خیابان بپریم. اما خیابان آنجا به‌طور شگفت‌آوری خلوت است. هر سه نفر یک دام را حس می‌کنیم. آنها بدون شک ما را حین اقدام به فرار می‌کشند. آنها می‌خواهند ما را بکشند. ماندلا مطب را ترک می‌کند و دندان‌پزشک از وضع خوب دندان‌هایش کاملاً متعجب است. تولددها را با خوراکی که می‌پزیم و تکه نان روزانه به جای شیرینی جشن می‌گیریم. در سال ۱۹۶۸ هم تولد پنجاه‌سالگی ماندلا را به همان ترتیب و سادگی جشن گرفتند. دوستان نزدیکش خاطرنشان می‌کنند که شخصیتی سال تولد ماندلا باید به یادماندنی برگزار شود. والتر سی‌سولو فکر می‌کند: «در این زمان، نلسون خاطراتش را خواهد نوشت و باید برای آگاهی جوانان مبارز موفق شویم آنها را به خارج ببریم.» «از این فکر خوش آمد و قبول کردم که این کار را انجام دهم.» او شبها می‌نویسد اما مشکلی وجود

دارد. این اوراق را کجا پنهان کنیم؟ آنها را زیر خاک پنهان می‌کنیم، اما این کار باید روز انجام شود و ضریب‌های کلنگ باعث می‌شود قضیه لو برود. زحمت‌مان به هدر می‌رود. یک روز مدلیر، نویسنده را احضار می‌کند: «ماندلا، ما دست‌نویس‌های شما را پیدا کردیم.» به او می‌گویند که از امتیاز مطالعه سوءاستفاده کرده و کاری غیرقانونی انجام داده و چهار سال از مطالعه محروم می‌شود.

در ۱۹۷۶ اتفاقی به ظاهر کوچک رخ می‌دهد، اما چنین به نظر می‌رسد که اعلان آشوبی است که در پیش است. جیمی کروگر¹، وزیر زندان‌ها و از اعضای مهم دولت، می‌آید و نلسون ماندلا را ملاقات می‌کند. پروتاریا همیشه کارت‌های طایفه‌ای را بازی می‌کند. به نظر می‌رسد متانزیما² برادرزاده ماندلا، ترانسکی را اداره می‌کند. او برخلاف نظر عمومیش رهایی سیاه‌پوستان را باور ندارد و همچنین خلق و خوبی دیکتاتوری دارد. اگر ماندلا بخواهد حقانیت حکومت ترانسکی را شناسایی کند و در آنجا مقیم شود، محکومیتش خیلی تقلیل می‌یابد. مخاطب این خواسته عجیب، مؤدبانه جواب می‌دهد که مخالف سیاست طایفه‌ای است. کروگر شاید از روی ادب افراط کرده، یک ماه بعد بر می‌گردد، همان‌طور خواسته‌اش را می‌گوید و با همان شیوه تقاضایش رد می‌شود، چون « فقط یک خیانتکار می‌توانست آن خواسته را بپذیرد ». اما از این به بعد حکومت می‌داند «طرف صحبت‌ش را» کجا پیدا کند.

آیا آنها حدس می‌زنند که یک روز به او احتیاج خواهند داشت؟ افزایش تنش ادامه می‌یابد. در ژوئن ۱۹۷۶ جنبش خونبار محصلان سووتو طغیان می‌کند. «ژوپیتر هر که را که بخواهد بازنده باشد دیوانه می‌کند ». حکومت در سر دارد زبان استعمارگران را در مدارس سیاه‌پوستان اجباری کند. جوانان فوراً دلیل این تصمیم را درک می‌کنند. سلطه‌گران در فضایی احاطه شده‌اند که به هیچ زبانی که وجهه بین‌المللی داشته باشد صحبت نمی‌شود و کاربرد زبان‌های محلی برای مخالفت با زبان انگلیسی است، باید به آنها آینده کاکاسیاه‌ها را طبق شناسایی استادان بوئر نشان داد.

این جنبش بیش از حد تحمل آنها بود که با آن کنار بیايند. وقتی محصلان تاون‌شیپ به خیابان سرازیر شدند، هزاران جوان غیرمحصل برای حمایت از آنها دویدند. پلیس آتش گشود و پسر سیزدهساله‌ای به نام هکتور پیترسن^۱ کشته شد. خشونت بالا گرفت و پسرچه‌ها دو سفیدپوست را کشتند. بعد سوتو به میدان جنگ تبدیل شد و فاجعه از کشتار شارپ‌ول می‌شد. مطبوعات همه جهان عکس‌هایی از این حادثه در صفحه اول منتشر کردند. بلواکپ را فرامی‌گیرد و در پایان سال، صدھا کشته نتیجه این اغتشاشات است. زندانیان از این اتفاقات تا ماه اوت خبردار نمی‌شوند. آنها با دستگیری شرکت‌کنندگان در اغتشاشات که قبل از محاکمه شکنجه شده‌اند، از جریان مطلع می‌شوند. ماندلا فوراً «روح خشم انقلابی» را که در «هشیاری سیاه» نشان داده شده باز می‌شناسد و اوضاع را درمی‌یابد. این یک حالت روحی است و تشکیلات خاصی ندارد، در مجموع راه انداختن و رو به راه کردن آن غیرممکن است به جایی برسد.

رهبر آنها استیو بیکو^۲ دانشجوی پزشکی دانشکده ناتال است که خیال ریشه‌کن کردن عقدۀ حقارت را از سیاه‌پوستان دارد، راهی که خودش طراحی کرده نه دیگری. برای بیکو مثل جنبش سیاهان امریکا، صفت سیاه باید غرورآور باشد. «هشیاری سیاه» را سیاهان امریکایی به کار می‌برند و طلایه‌دار آنها دو بوا^۳ و در حال حاضر الدریچ کلیور^۴، همچنین فرانس فانون^۵ و امه سرز^۶ هستند. این راه برای جوانان رهاسده ANC و PAC و سایر جنبش‌های ممنوعه هدف غایی است. ماندلا سریعاً ابعاد حادثه را در نظر می‌گیرد و علت و انگیزه‌ای را که باعث آن شده، پیگیری می‌کند. قبل از همه باید سورش‌ها را تشویق کرد. ماندلا باید یکی از زندانیان آزادشده را رابط رساندن پیام به شورشیان کند تا پیغام آتشین او را به آنها برساند: «آنهای که به زور سلاح زندگی می‌کنند، با همان می‌میرند! متحد شوید، بسیج شوید! مبارزه کنید! ما باید آپارتاید را بین چکش و سندان خرد کنیم و این با عمل مردمی متحد و مبارزه مسلحه ممکن است!»

1. Hector Pietersen

2. Steve Biko

3. Du Bois

4. Eldridge cleaver

5. Franz Fanon

6. Aimé Césair

بعد از جریانات روین آیلند در سپتامبر، جوانان محکوم شده، به تشکیلات ANC جذب می‌شوند. ماندلا با اینکه یکی از فوتبالیست‌ها به نام پاتریک «ترور» لکوتا به صورت مخفیانه عضو حزب شود، مخالفت می‌کند. این جوان بسیار فعال، یعنی «ترور» که این لقب را از فوتبال کسب کرده، عضو ANC می‌شود و به طور علنی آن را اعلام می‌کند. اما رفقای غیرسیاسی‌اش به او حمله می‌کنند و خشمگینانه با ضربه چنگک او را مجروح می‌کنند. نلسون او را از شکایت کردن منصرف می‌کند، زیرا دشمن نباید از اختلاف بین آفریقایی‌ها مطلع شود. «می‌خواستم جوانان بیینند که ANC حرکت وسیع و گسترده‌ای است که می‌تواند خیلی از بینش‌ها و حساسیت‌های مختلف را در پناه خود حفظ کند».

این درس به نظر من برای همه تشکیلات سیاسی ارزش دارد: آنها فکر می‌کنند فقط گردن‌کلفت‌های لجوج مغرور به «فکر خودشان» هستند. ناگهان، در کاپ ده‌ها عضو «هشیاری سیاهان» می‌فهمند که تنی چند از مبارزان به کنگره آفریقا ملحق شده‌اند و خوشبختانه بزودی پاتریک ترور، سیاست ANC را به سایر زندانیان آموزش می‌دهد. اما همه‌چیز کاملاً خوب پیش نمی‌رود و کشمکش‌هایی نیز بین ANC و PAC و «هشیاری سیاهان» وجود دارد. بیشتر برای به دست آوردن نقش «مدافع وحدت و آشتی‌دهنده صادق» است که ماندلا خطر دشمن‌تراشی رفقاش را به جان می‌خرد. اگر من از همه درس‌هایی که در علوم سیاسی خوانده بودم و به من داده بودند می‌گریختم، ممکن بود روی این مسائل لحظه‌ای درنگ کنم، اما طبق آنچه در علوم سیاسی خوانده بودم حالا لحظه درنگ نبود.

سال بعد، بالاخره زندانیان سیاسی از کارهای یدی معاف می‌شوند. «من توانستم بالاخره زندگی‌نامه ماندلا را بنویسم. تمام روز را با خواندن، نوشتند نامه‌ها، مباحثه با رفقا یا نوشتند دفاعیه برای زندانیان می‌گذراندم». صلیب سرخ، وسایل والیبال و میز پینگ‌پونگ تهیه می‌کند. یک زمین تنیس هم به زندانیان می‌دهند. مسئولان موافقت می‌کنند زندانیان در حاشیه‌ای باریک نزدیک دیوار کمی دورتر از محوطه باغچه‌ای کوچک داشته باشند و بذر آن را در اختیار زندانیان می‌گذارند. آزادی بخش آینده آفریقای جنوبی، در این باغچه با

خوشحالی گوجه‌فرنگی و پیاز می‌کارد. او دو نامه به می‌نویسد؛ در مورد نهال گوجه‌فرنگی قشنگ اختصاصی و در مورد نهال دیگری که پژمرده شده است. در فاصله زمانی کوتاهی، بدون اینکه از قبل بداند، متوجه خطر قابل پیش‌بینی رابطه زناشویی‌شان می‌شود که او تلویحاً بیان می‌کند. «من با غچه‌ام را استعاره‌ای از زندگی‌ام می‌دیدم. رهبر حزب، بنر می‌افشاند، از آنها مراقبت می‌کند و محصول را درو می‌کند. سرکرده سیاسی مثل باغان، مسئول آن چیزی است که پرورش داده. او باید به کارش توجه زیادی داشته باشد، سعی کند علف‌های هرز را کنار بزند آنچه را باعث عدم موفقیت می‌شود حذف کند و بقیه را حفظ کند. این تشییه باغانی خیلی بالرزش است. من این مثال را فقط برای مسائل اجرایی و جدی در نظر نمی‌گیرم، این مثال باید برای تمام اعمال سیاسی مورد توجه باشد.

نلسون برای اولین بار در زندگی‌اش، مجاز به خواندن رمان است. حاکمان بدگمان زندان، همه کتاب‌هایی را که بخشی از عنوان‌شان «قرمز» و «جنگ» داشته باشد، جمع می‌کنند. شنل قرمزی و جنگ جهانی جزء کتاب‌های ممنوع هستند. آنها گاهی از جنگ و صلح چشم‌پوشی می‌کنند. زنبور عسل خستگی ناپذیری که در نلسون جای گرفته، عسل خود را از تولستوی می‌سازد. او تحت تأثیر تصویر ژنرال کوتوزوف^۱ است که ناپلئون را شکست داد زیرا «درک عمیقی از مردمش داشت. و برای هرچه بهتر ارشاد کردن مردم، باید آنها را به طور کامل شناخت». البته او هیچ نیازی ندارد که از روس‌ها بیاموزد.

روزنامه‌نگار و مبارزی به نام تامی مخوانازی،^۲ نلسون را در آن روزها چنین توصیف می‌کند: حالا او با موهایی جوگندمی، قدم‌زنان ولی نه آهسته، مستقیم به رو به رو نگاه می‌کند و غرق در تفکر است و فقط برای صحبت با رفقا از آن حالت خارج می‌شود؛ رفقایی که برای مذاکره با او باید «از قبل وقت گرفته باشند». او برای آنها وقت می‌گذارد و با هم مشاوره می‌کنند و گاهی یادداشت‌هایش را که با خط ریز نوشته به آنها می‌دهد. سلولش همیشه کاملاً مرتب است، با انبوهی از مدارک حقوقی، صندوق‌های کتاب و مجسمه‌ای

کوچک، که اثر یکی از زندانیان است، و روی دیوار، عکسی از یک آفریقا ای در لباس بومی است که از نشریه نشنال جئوگرافی^۱ بریده است. او می‌گوید: که این برای برانگیختن حسادت وینی است. آیا این خودش است که با این شوخی تغییر قیافه می‌دهد؟ نگهبانان او را «ماندلا» صدا می‌کنند و بعضی وقت‌ها «آقای ماندلا»، اما زندانیان همگی او را بالقبش، مادیبا^۲، صدا می‌کنند.

ماندلا شأن خود را در مقابل آنچه او را احاطه کرده، نگه می‌دارد. از شک و شباهه‌های بی‌پایان رنج می‌برد: زندگی در حالی که روزهای پی‌درپی چهره‌هایی را می‌بینی که اثرات روانی شومی دارند، مشکل است. برای مثال می‌نویسد: «ما اعصاب خودمان را بی‌خود خرد می‌کنیم. در حالی که مدت زیادی است که زندگی خارج از زندان را کنار گذاشته‌ایم. زندگی در خارج، همه شوخی‌های ممکن و قابل تصور را شامل می‌شد.» با این حال زیاد مشاجره‌ای بین آنها درنمی‌گیرد و سریع آرام می‌شوند و انسجام و صمیمیت هرگز رخت نمی‌بنند. از نظر نگهبانان این کاکاسیاهای باتقوا که جمعیت کوچک سفیدپوست، با آنها مخالف است، نمایشی عجیب دارند، تا آنجا که جیمز گریگوری می‌گوید: «جزیره، سرزمینی خیالی است. آیا هیچ مردی با هیچ زنی دیده شده است؟ بدخواهان، بدگویی‌ها را با ماجراهای واقعی درهم می‌آمیزند. بعضی نگهبانان همسران آنها را به فحشا می‌کشند و می‌گویند چرا باید ابله باشیم و وقتی می‌توانیم، از آنها استفاده نکنیم؟ در بار یا کافه آبجوخوری قیمت‌ها تثبیت می‌شود.» این است معنی برتری هلندی‌تبارها. این اعتلای طبیعی در آینده توسط سیاهان مورد تردید و آزمایش قرار می‌گیرد.

اتفاقی جدید و عذاب‌آور؛ دو ماه بعد از شورش سووتو، وینی طبق قانون امنیت داخلی بازداشت می‌شود. او را بدون اتهامی زندانی و بعد بدون توضیحی آزاد می‌کنند. سلطه‌گران سفید آنچه را که به نظر خودشان صحیح است انجام می‌دهند. آنها بازگشت به سووتو را برایش ممنوع می‌کنند و مجبورش می‌کنند در تاون شیپ براند فورت با دختر کوچکش، زیندزی زندگی

کند. آنجا مکان مناسبی نیست و در نامه یک دوست، وینی آن را «سیبری کوچک» توصیف می‌کند. در کلبه خرابه‌ای زندگی می‌کند و پلیس او را به ستوه می‌آورد، اما این زن زیبای آفریقایی به هیچ وجه انرژی حیرت‌آورش را از دست نداده است. او با همسایه‌های سفیدپوستش دوست می‌شود و از جذابیتش، منزلتش و لبخندش بهره می‌گیرد. با وکیلی به نام پیت دو وال^۱ آشنا می‌شود. و این وکیل در سال ۱۹۸۰ نقش ارزشمندی را برای قانع کردن وزیر دادگستری، کبی کوتتسی^۲، بازی می‌کند. نلسون برخلاف گفته بعضی متعصب و کینه‌توز نیست. او کسی است که دلیل را می‌شنود. «گفته می‌شود که بعدها به کوتتسی اعتماد خواهد کرد، زیرا همه چیز از همینجا شروع شده است.»

وینی مهدکودک باز می‌کند و برای ایجاد کلینیک پول جمع می‌کند. در این زمان زیندزی هفده ساله مواطن مادرش است. او دختری است که می‌داند چه می‌خواهد، شعر می‌نویسد و بابت شعرهایش برنده جایزه‌ای امریکایی می‌شود. نزدیک به دو سال، نلسون روزهایی را می‌گذراند که خود آن دوره را دوره حسرت گذشته و خیال‌پردازی وصف می‌کند. آیا این دوره، دوره افسردگی او بود؟ ماندلا احساس گناه می‌کند که در بطن سرنوشتی سخت قرار گرفته و خودش را آنچنان که باید و شاید نسبت به آنها بی که به او کمک کردند حق‌شناس نشان نداده است. کابوسی بی‌وقفه تکرار می‌شود: او آزاد شده اما کسی متظر او نیست، هیچ کس. «بنابراین من پیاده به سمت سوتو می‌رفتم. بالاخره خانه‌ام را می‌دیدم، اما خالی بود، همه درها و پنجره‌ها باز بود اما هیچ کس در خانه نبود.» در این خیال که مایه عذاب بود و دلخراش، چگونه مردی که برای همیشه از همسر جوانش جدا شده آزرده نشود؛ همسری که جذاب و پرشور بود؟ آیا نلسون همسرش را در آغوش دیگری تصور می‌کند؟ او این کابوس را این‌طور تعریف نمی‌کند، اما به صورت دیگری بازگو می‌کند: «پدر و مادر و دوستانم در اتاق بودند. تو با پسرم مگhorta در تختخواب استراحت می‌کردی، تو حال و هوای جوانی را داشتی و در کنار دیوار خوابیده

بودی.» خیال اطمینان‌بخش، اما در سایه رقیب و حشت‌زده شناور در هوابه خوبی و قشنگی و حتی اگر به وسیله مکر ناخودآگاه، او (وینی) به صورت دو برابر به وسیله دیوار دور شده و یک شریکی (پرسش) که آزار ممنوعیت زنا را می‌رساند. چند شب نلسون بی‌خوابی کشیده؟ آیا تصور می‌کند وینی در آغوش دیگری است؟ او محجوب‌تر از این است که این شکنجه مخفی را اعتراف کند، اما لازم نیست، ما آن را بین خطوط این کتاب حدس می‌زنیم.

در سپتامبر ۱۹۷۷ مؤسس «هشیاری سیاه»، استیو بیکو شکنجه و کشته می‌شود؛ در تمام جهان شورشی به پا می‌شود. در امریکا شورش می‌کنند و نایب ریاست جمهوری، موندال^۱، از رژیم آپارتاید می‌خواهد که تصور نکند ایالات متحده امریکا در ملاحظه برای نجات رژیم آفریقای جنوبی مداخله خواهد کرد. سازمان ملل اولین تحریم تسليحاتی را در تاریخ خود وضع می‌کند. پروتاریا، سال بعد، کمی چوبه‌های دار را جمع می‌کند. چه کسی باور می‌کند رژیم آپارتاید که رفتاری غیرانسانی داشته، به بدترین دشمنانش پروژکتور با تعدادی فیلم هدیه کند؟ هدیه‌ای به ماندلا و دوستانش که «سرگرمی فوق العاده»‌ای است. مستند «فرشته‌های جهنم»، مباحثه‌ای جدی را بر می‌انگیزد. عده‌ای از تماشچی‌ها آنها را «گروهی غیراجتماعی و غیراخلاقی» قلمداد می‌کنند، اما بقیه آنها را به صورت مبارزانی برای آزادی مورد توجه قرار می‌دهند. ماندلا تحسین‌کننده احساساتی «فرشته‌های جهنم» نیست، اما طغيان و خودجوشی آنها که خلاف نظم آنجاست، مثل مورد شورشیان سووتون، مسئله‌ای را مطرح می‌کند: «آیا ما اکنون مبارزانی انقلابی هستیم یا خیر؟ آخر ما از هجله سال پیش در زندان بوده‌ایم. دنیایی که ما ترک کردیم، دیگر مدت زیادی است که وجود ندارد. خطر این بود که ما دچار جمود اندیشه‌هایمان شویم.»

آنچه باعث اطمینانش می‌شود که در جریان همه اتفاقات بیرون قرار می‌گیرد، گفت و گوهایش با تازه‌واردین است. تماس او با جوانان این خطر ناگاهی را مرتفع کرده است. همچنین، زندانیان دیگر به کلی از جهان بریده

نیستند. رادیویی داخلی از این به بعد اطلاعاتی را پخش می‌کند، هرچند به یقین سانسور می‌شود، اما به آنها اجازه می‌دهد که بفهمند جان ورستر^۱ جای خود را به پی. دبلیو. بوتا^۲ داده و این طور حلس زده می‌شود که پیروزمندی‌های سلطه‌گران سفیدپوست درگذراست، و جنگ‌های آزادی‌بخش آفریقا ییان غنای بسیار یافته و سیاهان دیگر غیر از اغتشاش چیزی نمی‌شناسند.

نسیمی می‌وزد و جریانات عوض می‌شود. در مارس ۱۹۸۰ روزنامه ژوهانسبورگ، ساندی پست، تیتر درشت صفحه اول خود را به این جمله اختصاص می‌دهد: «ماندلا را آزاد کنید!» روزنامه درخواستی عمومی را طرح کرده و بحث عمومی فراغیری را به مدت طولانی و غیرقابل تصور می‌گشاید. نام ماندلا در فهرست اعطای دهلی نو^۳، جایزه نهرو^۴، به خاطر حقوق بشر دیده می‌شود. الیوه تومبو به جای او حضور یافته و او را در تشریفات معرفی می‌کند. سال بعد، دانشجویان لندن، نام مشهورترین زندانی جهان را در فهرست کاندیداهای پست افتخارآمیز ریاست دانشگاه قرار می‌دهند. برای او چندان اهمیت ندارد که انتخاب شود.

و حالا ۳۱ مارس ۱۹۸۲ نلسون ماندلا مبهوت شده است: ریاست زندان‌ها شخصاً او را در سلوش ملاقات می‌کند و مردان رده بالای حکومتی همراش هستند. این اتفاق هرگز برای هیچ زندانی‌ای سابقه نداشته است. آنها می‌گویند که وی به محل دیگری منتقل شده است، همچنین سه مبارز اصلی دیگر والتر سی سولو، احمد کترادا^۵ که کتی گفته می‌شود و ریموند ملابا. کجا؟ آنها حق نداشتند این مسئله را برای او فلش کنند. «من خیلی ناراحت و آشفته بودم. این چه معنی دارد؟ هجده سال را در جزیره گذرانده بودم و حالا باید یکدفعه آنجا را ترک می‌کردم!» چگونه می‌تواند بفهمد که کورسویی در میان تاریکی‌ها سوسو می‌زند؟ می‌گوید: «این همان سپیدهدم روشنی است که پگاه خوانده می‌شود.»

1. John Verster

2. P. W. Botha

3. New Delhi

4. Nehru

5. Kathy Ahmed Kathrada

بخش چهارم

پروسپرو

چرا در کینه‌ات اصرار می‌ورزی؟ میهن تو نابود می‌شود، آیا
پیش خواهی رفت؟ سوفوکل، (او دیپ^۱ به کولون^۲)

آندره برینک در رمان تأثیرگذار و زیبای «سیاه‌ترین شب» بچه‌ای آفریقایی را که در خانواده‌ای بی‌نوا و بدبخت به دنیا می‌آید، به تصویر می‌کشد. رئیس خانواده استعدادهاش را کشف کرده، او را به مدرسه می‌فرستد. کودک با شادمانی شکسپیر را کشف می‌کند و مانند نلسون، از «طوفان» شکسپیر مسحور می‌شود. در جشن پایان سال، شاگردان نمایشنامه‌ای را اجرا می‌کنند، و او نقش پروسپرو را بازی می‌کند. در بازگشت به کلبه فقیرانه‌شان کودک به مادرش می‌گوید که می‌خواهد بازیگر شود. مادر در رؤیا به او می‌گوید: «تو سعی می‌کنی خود را در نور قرار دهی، و ما باید از تو جدا بمانیم. این جایگاه ما نیست. خداوند ما را برای زندگی در تاریکی آفریده است. ما پرنده‌های شب هستیم».

کسی که مردمانش را از تاریکی خارج خواهد کرد، در تراژدی ملی نقش پروسپرو را بازی می‌کند؛ شاهزاده جادوگری که مانع وحشیگری کالیان می‌شود که ویران‌کننده جزیره افسون‌شده است. او یک‌دفعه به خاطر استعداد ذاتی خود، سیاست خویش، در بازی با طلس موفق می‌شود. زمانی خواهد رسید که ماندلای منزوى، ماندلای غیرقابل رؤیت، که طی سالها در جانها

حاضر، اما در دیدگان غایب بوده، مانند امپراتور باربروس^۱ برای آلمان‌ها، روزی از غارش خارج خواهد شد، یا مانند «امام غایب» برای شیعیان با اسب زین‌کرده‌ای می‌آید.

ماندلا از کابوسی رنج می‌برد که خود آشکارا در یادداشتی خطاب به پ. دبليو. بوتا در می ۱۹۸۷ توضیح می‌دهد: «من از کابوس آفریقای جنوی که به دو گروه متخاصم تقسیم شده وحشت دارم؛ سیاهان در یک سمت و سفیدپستان در سمتی دیگر، یکدیگر را از بین می‌برند». این آینده موعود کشور نژادپرست است، و ما در مقام روزنامه‌نگار و یا مرد سیاسی به سختی در می‌یابیم که حمام خون غیرقابل اجتناب نبوده است.

نتیجه ناگزیر همه انقلاب‌ها، کشتار است. رهبران سفیدپوست آفریقایی در نطق‌ها و اظهاراتشان از واژه‌های جدیدی استفاده می‌کنند: برداشتن و همچنین حذف، تسویه و از بین بردن، محو کردن و به کار بردن روش‌های غیرمرسوم. به علت انعطاف‌ناپذیری نیروهای انقلابی، سرکوب وحشیانه است. تشکیلات منظم سفیدپستان مشهور می‌شوند، مانند واحد ضدشورش کرووت^۲ یا سی‌ودومن یا صدویکمین گروه‌های قدرت تسليحاتی. سازمان امنیت کشور (SSC)، ریاست را به عهده پیتر ویلیام بوتا می‌گذارد که شخصاً سرکوبی را رهبری می‌کند. شکنجه آینین بازجویی هر روزه شده است و شکنجه‌گران همان زبان به کار رفته در «سیاه‌ترین شب» را به کار می‌برند: «چرا این قدر زندگی را سخت می‌گیری؟ از من با احساسی عمیق می‌پرسند. تو گمان می‌کنی که این کار ما را خوش می‌آید؟ این یک حرفة است مثل بقیه حرفه‌ها». سرویس‌های امنیتی ویژه، تبعیدی‌ها را در خارج از کشور می‌کشند. یکی از دوستان نزدیک ماندلا، کمونیستی سفیدپوست به نام روت فرست^۳ است که در تبعید در مپوتو^۴ زندگی می‌کند. همسرش از نامه‌ای که در اصل دامی برای اوست، قربانی می‌شود. پدر روحانی فرانک شیکن^۵ که درگیر مبارزه با رژیم آپارتاید بوده، بیمار می‌شود و روزبه روز حالت و خیم‌تر می‌شود. او متوجه می‌گردد که

1. Barberousse

2. Koevoet

3. Ruth First

4. Maputo

5. Frank chikane

بیماری اش بعد از خرید یک دست کت و شلوار شروع شده. به همسرش که استاد دانشکده‌ای در ویسکانسین^۱ است مراجعه می‌کند و استادان سم‌شناس همان دانشکده سمی را که به صورت بطئی تأثیر می‌کند در تاروپود لباس وی کشف می‌کنند. در آفریقای جنوبی، پلیس‌های امنیتی، همه جا حاضرند و مردم را دستگیر و حبس می‌کنند، بدون اینکه توضیحی به کسی بدهند. یکی از کسانی که به صورت مرتب بازداشت می‌شود، می‌گوید که در هر دفعه که دستگیر شده، به او گفته‌اند: «این ما امنیتی‌ها هستیم که به این کشور حکومت می‌کنیم». چندتایی از آفریقاییان بازداشت شده را «شستشوی مغزی می‌دهند و به زندان می‌فرستند». زندانی‌ها آنها را انگل می‌نامند که با خبرچینی به همزمان سابق خود صدماتی وارد می‌کنند.

در بازگشت صلح، کمیسیون «حقیقت و آشتی»، بنیادی که دوباره به آن اشاره خواهیم کرد، روزنه‌ای است در این سال‌های خونبار. من از کتاب دزموند توتو چندین نمونه واقعی اقتباس می‌کنم که آنها فقط قسمت ناچیزی از مسائل را بیان می‌کنند. محل عمومی‌گردن‌های مرگ پلیس در ولاک پلاس^۲، نزدیک پروتوریا کشف می‌شود. اوژن دوکرک ملقب به «آدم شرور» مدیر آنجاست. یکی از دستیاران از چگونگی «حذف» گرفیث مکنزث^۳، وکیل برجسته دوربان می‌گوید که مدافعان پرشور جنبش‌های سیاسی بود و داشت برای رژیم دست و پا گیر می‌شد: «این تصمیم را ژنرال واندر هوون^۴ گرفت. او پلیس امنیتی بندر ناتال بود و به من گفت: ما از اینکه این مرد بتجربه که اعمالش منطبق بر قانون است، ما را در تنگنا قرار دهد بیناک هستیم». آنها پلیس‌های سیاهپوست را انتخاب می‌کنند تا به کار او خاتمه دهند. یکی از آنها به نام جو ماما‌لا^۵ توسط رؤسایش خیلی تحسین می‌شود، چون «او پسری شایسته! با استعدادی غریزی برای آدمکشی است».

رئیس کانون وکلا با ضربه‌های چاقو و میله آهنی که لاستیک را از چرخ جدا می‌کند کشته می‌شود، و آنها قتل را به دزدانی ارتباط می‌دهند که نتوانستند

1. Visconsin

2. Vlak Plaas

3. Griffithe Muenge

4. Vander Hoven

5. Joe Mamasela

چیزی سرقت کنند و مجبور به کشتن او شدند. پزشک قانونی جای چهل و پنج چراحت را روی جنازه تشخیص می‌دهد.

بعدها همان ماماژلا موفق می‌شود میان جوانان نفوذ کند و هشت جوان سیاهپوست را مجاب کند که در آمادگی برای جنگ چریکی شرکت کنند. او به آنها نارنجک دستی تقلیبی می‌دهد که برای سرویس‌های بخصوصی منفجر کنند و وقتی آنها ضامن را می‌کشند، بدون تأخیر کشته می‌شوند. جوان مبارزی که با همه معصومیتش، ماماژلای آشوبگر را به دوستاش معرفی کرده، خود مورد سوء‌ظن و همکاری با مبارزان قرار می‌گیرد. این دفعه اولی است که او متهم شکنجه‌های وحشتناک می‌شود؛ شکنجه «گردن‌بند» یا آتش زدن حلقه لاستیکی به دور گردن قربانی. این اعدام‌های هراسناک، میان سیاهپوستان زیاد می‌شود. وحشتناک‌تر از آن آرای جهانی است و این اندیشه که ستمدیدگان به اندازه ستمگران ارزش ندارند. دزموند توتو می‌گوید: «افراد معمولی، همین‌طور جوانان می‌توانستند به عنوان گناهکار به این اعمال کاملاً شنیع تسلیم شوند».

پنج پلیس دوازده تن از مردم پروتوریا را به قتل می‌رسانند. آنها شکنجه‌هایی را که داده‌اند و روشی را که به کار برده‌اند تا بالاخره جان قربانیانشان خلاص شود، بیان می‌کنند. به نظر می‌رسد شکنجه شوک الکتریکی به خاطر سوء‌ظن، بسیار شایع بوده است. یکی از افسرهای پلیس، با حالتی حق به جانب می‌گوید: «ما سه‌فولو^۱ را مثل دونفر دیگر با ژنراتور برق بازجویی کردیم. او در پایان بازجویی، اعتراف کرد که یکی از رؤسای ANC در ویبانک^۲ بوده است». آجودان پل وان وورن^۳ که در بازجویی‌ها شرکت می‌کند، ملقب به «الکتریسین» است. جزئیات واقعی این رفتارها باورکردنی نیست. سیزو کوندیل^۴ جوانی اهل کاپ، با گلوهای که به سرش شلیک می‌شود، کشته شده است. این جوان فقط به مبارزه حساس بوده است، اما چرا این‌طور با او رفتار شد معلوم نیست؟ پلیس‌ها بدنش را روی کپه‌ای از چوب و لاستیک پرت می‌کنند که روی آن از قبل بنزین پاشیده‌اند و بعد آتش می‌زنند. «در تمام مدت،

1. Sefolo

2. Witnabnk

3. Paul Van Vuuren

4. Sizwe Kondile

ما می‌آشامیدیم و از باربکیویی که نزدیک آتش بود بهره می‌گرفتیم ... هفت ساعت طول می‌کشید که هر جسدی کاملاً به خاکستر تبدیل شود. قسمت‌های بزرگ بدن بخصوص لمبرها و قسمت‌های بالای ران بیشتر طول می‌کشید. صبح، بعد از اینکه مطمئن می‌شدیم که هیچ استخوان یا قطعه بزرگی میان توده خاکستر باقی نمانده، هر یک به گوشاهای عزیمت می‌کردیم.» جان به لب رسیده. دزموند توتو می‌گوید: ما احساس می‌کنیم به طور کلی و در حقیقت انسان بودن نابود شده است. زیرا آنها قادر بوده‌اند انسانی را شکنجه کنند و بدنش را به میان هیزم شعله‌ور بیندازنند و در زمانی که او می‌سوزد، هر کدام در کناری از غذا خوردن و آشامیدن لذت ببرند. چه بر سر آنها آمده بود که به این حد غیرانسانی رفتار می‌کردند؟»

چیزی که بر سرشان آمده ساده است: رژیم آپارتاید، جنونی جمعی به وجود آورده است. بدترین تشویش‌ها نزد سفیدپوستان در حال شکل گرفتن است، زیرا آنها متوجه شده‌اند که آخرین کارتشان را بازی می‌کنند. وجدان خوب همه چیز را توجیه می‌کند. دکتر فرانک شیکان^۱ را سفیدپوستی که عضو کلیساست و آپوستولیک فت میسیون^۲ نام دارد، بازجویی و شکنجه می‌کند. یک روز افسر پلیس او را مستقیماً به سالن شکنجه دفتر عالیجناب تسلیم می‌کند. در گروه مخالف، سبعتی به طرز رو به افزایشی شدت گرفته است. اعدام‌های اندوهبار «خائنان» با «گردنبند» ادامه دارد. و ANC متوجه می‌شود که ۸۲ عضو گروه حذف شده‌اند.

نلسون ماندلا و رفقایش از این به بعد تلویزیون، رادیو و روزنامه در اختیار دارند. بنابراین با اینکه در سلول معمولی طبقه آخر «زندان عالی امنیتی» در پالسمور^۳ چند کیلومتری جنوب شرقی کاپ زندانی هستند، نابودی حزب‌شان را به طور مستقیم شاهدند. آنها از پنجره بزرگ دیوار سفید زندان، قسمتی از آسمان را می‌بینند. این چهار نفر جدا هستند و از بیست و شش هم‌رزم دیگر خبر ندارند. نلسون می‌نویسد: «این دیگر از زشتی‌های زندان است؛ رشته‌های

1. Dr Frank chicane

2. Apostolic Faith, Mission

3. Polsmoor

مودت و دوستی با سایر زندانیان برای حکمرانان ارزشی ندارد.» آیا او تصویر پر و مته میخکوب شده روی صخره را در زیر ضربه های بادها ویران می سازد؟ «روبن آیلند اسطوره شده بود و مبارزه را تقویت می کرد، و حکمرانان می خواستند با این جایه جایی این اسطوره را بشکنند.» وجود او در پالسمور خیلی نکته ها را به آنها یادآوری می کند. دلیل خیلی ساده است. هیئت حاکمه می خواهند رهبر ANC را نزدیک خود داشته باشند، چون حالا از مقامات بالا، چند فرد شجاع در میان مردان حکومتی که در حال حاضر در اقلیت هستند، رفته رفته به مذاکره با ماندلا فکر می کنند. بوئرها قبلًا با انگلیسی ها مخالف بوده و تا سال ۱۸۵۱ از آنها نفرت داشته اند. در گذر ایام هم قدم در سازش ناپذیری سرسختانه تری می گذارند و پرتوریوس^۱ با فرماندار اسمیت^۲ تماس می گیرد و در نتیجه در آغاز سال بعد کنوانسیون رود ساند^۳ را منعقد می کند که باعث تولد جمهوری آفریقای جنوبی می شود.

زندانیان پالسمور، دیگر محکوم نیستند سه روز در هفته غذای سبوس ذرت بدمزه قدرت مداران را تحمل کنند آنها بعد از سال ها طعم گوشت و سبزیجات را مزمزه می کنند و غذاها به نظرشان غذای مفصلی می آید. در این جهان سیمانی، آنها اجازه درختکاری و باغبانی ندارند، اما به ماندلا اجازه می دهند در گلستان گل پرورش دهد که این گلستانها به نظر او باغ بزرگتری از باغچه جزیره می آید. به او بذر می دهند و جای تعجب بسیار است که کود فوق العاده ای هم در اختیارش قرار می دهند! دیگر چه می خواهد؟ او اسطوره ای است که زنده شده. اما نلسون چاق شده و از شکل افتاده. او از کفش هایش که خیلی کوچک شده اند شکایت دارد و انگشت پایش هم ناقص شده است. در دیدار بعدی با همسرش، از پشت شیشه پای برهنه اش را به او نشان می دهد. آنها حق دارند همه نوع روزنامه ای داشته باشند؛ حتی تایم هفتگی از لندن. مدیر زندان، ژنرال مونرو، مردی درستکار و خدمتگزار است. اتاق ملاقات خیلی مدرن است، روزنها ای وجود ندارد، بلکه پنجره شیشه ای بزرگی است که

1. Pretorius

2. Smith

3. Sand

اجازه می‌دهد بالاتنه دیدارکننده را ببینند. ماندلا می‌تواند همسرش را ببیند و جیمز گریگوری مراقب آنهاست. «زندانیان خوب» وینی را با احترام و روشنی متفاوت مورد خطاب قرار می‌دهد. به جای فریاد زدن که: «وقت تمام است!» می‌گوید «مادام ماندلا فقط پنج دقیقه از وقت مانده است.» چه نادر و شگفت‌آور است که با انسان به روشنی انسانی رفتار کنند! روزی، جیمز گریگوری، دری را برای عبور وینی بازمی‌گذارد، و او در آغوش همسرش می‌افتد: «این لحظه‌ای بود که خواب دیده بودم هزار بار، و حالا این خواب تعبیر شده بود، بیست و یکسال بود که دست‌های زنم را لمس نکرده بودم.»

آفریقای جنوبی گمان می‌کند که مبارزه‌اش برای بقا با «خطر کمونیست‌ها» مواجه است. توقیف‌ها خیلی زیاد شده، فقط ۲۵۰۰۰ نفر در شش ماه؛ به طوری که روزنامه‌نگاران خارجی دیگر حتی یک رهبر آفریقایی مبارز را نمی‌توانند برای مصاحبه پیدا کنند. همه آنها یا در زندان هستند یا مخفی شده‌اند. راند دیلی میل در ۱۹۸۰ می‌نویسد: «مبارزه انقلابی شروع شده است.»

بعد از ۱۹۸۵ پلیس ۲۳۰ عملیات تروریستی را طی یک سال شناسایی می‌کند. پیشگویی پی‌ئت^۱ بوئر روشن‌بین رمان ترک بزرگ^۲ در حال به وقوع پیوستن است: «این کاکاسیاهای مثل گاویش زخمی هستند، زمانی که او را زخمی کنید، در حالی که تکه‌تکه شده است و فکر می‌کنید که تمام کرده، ناگهان از پشت سر ضربه خود را می‌زند و می‌بینید که روی شاخهای او هستید.»

در ۱۹۸۳ موج سوءقصد، شکل وحشتناکی به خود می‌گیرد که امروز برای ما عادی شده است. اولین اتومبیل به دام افتاده‌ات و در مرکز پروریا منفجر می‌شود. هدف مرکز اطلاعاتی نیروهای مسلح بود، اما نوزده کشته و دویست مجروح به جای گذاشت. این کشتار غیرنظامیان، «انزجاری وحشتناک» در ماندلا ایجاد می‌کند، اما اعتراف می‌کند که مدت‌هast به آن توجه داشته است. آنجا «میان مردم مکان مساعدی برای مأموریت ما نیست و دوره طلایی فروریخته است.»

در نوامبر ۱۹۸۳ پی. دبليو. بوتا همه پرسی برای مذاکره بین سه طرف مبارزه را می‌پذيرد، دو طرف مذاکره هندی‌ها و دورگه‌ها هستند. مطمئناً تصمیمات اخير، آنها را به وسیله حق و توى سفیدپوستان به اطاعت واداشته است. ماندلا خشمگین است: آنها گمان کرده‌اند که او آنقدر احمق است که به اين دام می‌افتد؟ جنبش آتش بزرگی را به راه می‌اندازد.

در ۱۹۸۴ دزموند توتو جایزه صلح نوبل را می‌برد. قدرت حاکم، سعی می‌کند برای تقسیم اردوی دشمن زمینه‌یابی کند. پایان ۱۹۸۴ و آغاز ۱۹۸۵ دولتی‌ها و یک وزیر به صورت رسمی از زندان پالسمور مخفیانه بازدید می‌کنند. آنها به ماندلا می‌گویند: «ما می‌توانیم با شما کار کنیم اما با همکاران شما نمی‌توانیم. منطقی باشید!» زندانی گوش می‌دهد ولی خود را وارد بازی نمی‌کند زیرا آن را حقه می‌داند: «من به این سخنان که برای گشايش گفت‌وگو است، پاسخ ندادم. به سادگی معلوم است که حکومت با این سخنان می‌خواهد به عنوان مقدمه مذاکرات به خود من حمله کند.» قدرت‌مداران کمی گستاخی پیشنهاد «نژادپرست فرومايه» را کاهش می‌دهند؛ نلسون به آنها جواب می‌دهد: «هدف من این نیست که با زن سفیدپوست ازدواج کنم یا در استخر مخصوص سفیدپوستان شنا کنم.» انسان باید خیلی پست و ناشایست باشد که چنین پیشنهادی بدهد.

ثانویه ۱۹۸۵، پی. دبليو. بوتا در پارلمان در مورد آزادی نلسون ماندلا توجه نشان می‌دهد، در صورتی که او «بدون قيد و شرط، به جای خشونت به شیوه سیاسی عمل کند». و این شامل همه زندانیان سیاسی می‌شود که اگر دست از خشونت بردارند آزاد می‌شوند. بوتا تصمیم می‌گیرد خود را از این مسئولیت خلاص کند و تقصیر را به گردن خود ماندلا بیندازد: «این دیگر حکومت نیست که با آزادی آقای ماندلا مخالف است، او خودش است!»

ماندلا وارد بازی می‌شود و تقاضا می‌کند حرفايش در ملأعام خوانده شود. می‌خواهد با یک تیر دو نشان بزند: دوستانش به صداقت او اطمینان می‌کنند، چون بعضی از آنها به آن شک کرده بودند، و همچنین تفهیم به حکومت که اگر به این بازی سیاسی خاتمه دهد، راه مذاکره باز است.

یکشنبه ۱۰ فوریه ۱۹۸۵، پاسخ ماندلا را دخترش زیندزی در استادیوم

سهوتو در حضور جمعیتی که آنجا موج می‌زند، می‌خواند. ما امروز هوشیاری و شمّ کارگردانی او را تحسین می‌کنیم. دختر جوانش که سلطه‌گران سفیدپوست تقریباً یتیم‌شده‌اند، اولین واژه‌های مرد را بعد از بیش از بیست سال سکوت می‌خواند: «پدرم می‌گوید من از شرایطی که حکومت برای آزادی من تحمل می‌کند شگفت‌زده هستم ... پدرم می‌گوید من انسانی خشن نیستم. آنها همه اشکال مقاومت را برای ما ممنوع کردند و مرا مجبور به انتخاب مبارزه مسلحانه کردند ... این بوتاست که باید از خشونت دست بردارد. پدرم می‌گوید نژادپرستی را نابود خواهد کرد! او از آزادی فعالیت سیاسی برای اینکه مردم خود انتخاب کنند که چه کسی بر آنها حکومت کند، پشتیبانی می‌کند! و در آخر می‌گوید: آزادی برای من ارزشمند است، اما من بیشتر به آزادی شما اهمیت قائلم.» تأثیر این پاسخ از دهان دختر جوان با توجه به صدای محزونش و حنجره بعض آلود دو برابر می‌شود. اثر آن حیرت‌انگیز است. جمعیت مدت زیادی سکوت می‌کند. سپس همگی با احساساتی شدید شروع می‌کنند به خواندن سرود آفریقا. رولف به پی. دبلیو. بوتا می‌گوید که نخست وزیر یک‌دنه، نباید خود را در هم‌آوایی با آنها دخالت دهد. رولف، وزیر خارجه مصالحه‌جو و روشن‌بین، به روش خود جواب می‌دهد: «ماندلا یک دفعه دیگر خشونت و مبارزه مسلحانه را به کار می‌گیرد. او ورود به جریان صلحی را که ما به او هدیه می‌کنیم، رد می‌کند.» رولف این سخنان را در تلویزیون می‌گوید. متقاعد‌شدگان این تغییر را می‌پذیرند.

در ماه مه همان سال، نویسنده بریتون بریتون باخ^۱ از پاریس به وینی می‌نویسد: «ماندلا در گذر فصل‌ها به چه فکر می‌کند؟ چه می‌خواند؟ ما از طریق دوستانی که گاهی او را در زندان ملاقات می‌کنند، مطلعیم که او اصلاً تغییری نکرده. همسر تو باید تلغی و خشم را بشناسد. شخصیت او حیثیت انسانی را آبروی بیشتری می‌بخشد. آنها دیگر نمی‌توانند ماندلا را نابود کنند زیرا نمی‌توانند او را از خاطره تاریخ بزدایند. اگر جامعه جهانی و آفریقای

1. Breyten Breytenbach

جنوبی کمترین شانسی برای خروج بازداشت از توحش و بی‌رحمی دارد که از طرف رژیم اقلیت سفیدپوست حاضر تحمیل شده، این به لطف بودن تو و نلسون ماندلا خواهد بود.»

در تاون‌شیپ، پلیس و ارتش به جوانان شلیک می‌کنند؛ جوانانی که با آنها مبارزه می‌کنند و دیگر از هیچ چیز هراسی ندارند. از سپتامبر ۱۹۸۴ تا دسامبر ۱۹۸۵، بیش از هفتاد کشته بر جای مانده است. در گرامیداشت بیست و پنجمین سالگرد کشتار شارپ‌ویل، نیروی انتظامی به جمعیت صلح‌جو آتش می‌گشاید، بیست کشته و تعدادی مجروه نتیجه آن است. در بیشتر نقاط وضعیت فوق العاده اعلام می‌شود. تجارت و کسبه هرج و مرج را دوست ندارند بنابراین رؤسای کنگره‌های سالانه اتاق‌های بازرگانی تصمیم می‌گیرند در مورد «گشایش باب مذاکره با رهبران سیاه‌پوست که بعضی از آنها زندانی هستند» به حکومت فراخوانی بدهند. و اول از همه ماندلاست، کسی که همه جهان تفوق او را می‌شناسند. مایک تایسون^۱ (بوکسور) برای او دستکش‌هایی می‌فرستد که قهرمانی جهان را با آنها به دست آورده است. (این دستکش‌ها بیش از کلاه دکترای افتخاری او را تحت تأثیر قرار می‌دهد). نامه‌ای از کشیش روشنمند پالسمور، روحانی دودلی مور^۲ در روند دیلی میل چاپ می‌شود. او چهره تحسین‌آمیزی از این زندانی به تصویر می‌کشد و می‌گوید: «گمان می‌کنم مردم کشور ما باید چیزهایی از عقاید این مرد را بشناسند و بیاموزند.»

در ادرار ماندلا خون دیده می‌شود و باید پروستاتش را عمل کند. او را به بیمارستانی عالی می‌برند. بیمارستان مخصوص سفیدپوستان است. ماندلا شصت و شش سال دارد. آزمایش پشت آزمایش؛ آیا قدرت و زندگی او پایان یافته و از پای در خواهد آمد؟ آنها به سرطان مشکوک هستند و همه کشور نفس‌ها را در سینه حبس کرده است. جیمز‌گریگوری که از این پس دیگر زندانی‌اش را ترک نمی‌کند، از دهان ژنرال مونرو می‌شنود که: «گرگ، اگر خدای ناخواسته او بمیرد، در هفته‌ها و ماه‌های آینده، همه کشور در چنان هرج و

مرجی غرق خواهد شد و چنان حمام خونی راه خواهد افتاد که دیگر نمی‌توان مانع آن شد». هیچ چیز غیرممکن نیست، اما بیمار مقاومت می‌کند و جراحی بدون هیچ اتفاقی انجام می‌شود.

وقتی در راه روی بیمارستان قدم می‌زند، با شگفتی می‌بیند که همه با لبخند با او برخورد می‌کنند: «طبق مشاهدات زندانیان مهریان، این بار اولی است که او در مقابل سفیدپوستان معمولی خود را می‌یابد، نه نگهبان زندان، نه پلیس، نه قاضی، نه روزنامه‌نگار، نه سیاسیون. مهریانی و رفتارهای مؤدبانه‌اش همه‌گروه پزشکی را شیفتۀ او ساخته است... بعد از هفتۀ اول نقاوت، صدای خنده‌هایی را از اتاقش می‌شنوم، و همسایه‌هاش را آنجا می‌بینم که شادان و دوستانه در حال تحسین منظره‌های رویه‌رو، چمن و درختان بزرگ پارک هستند». و حالا وزیر دادگستری کوئتسی^۱ بدون خبر قبلی از راه می‌رسد. «مثل اینکه او از دوستی قدیمی دیدار می‌کند. او خود را صمیمی و با اخلاق خوش نشان می‌دهد و در مورد مسائل اصلی بین آنها شوخی‌هایی مبادله می‌شود».

دورۀ نقاوت به راحتی سپری می‌شود. او پرستاران را به وزیر معرفی می‌کند، هر یک را با کلامی صمیمی. گریگوری هاج و واج مانده است: «من او را با تحسین نگاه می‌کنم. آرامش و تسلط بر خودش آنچنان است که به نظر می‌رسد در عرض چند ثانیه شرایط را به دست می‌گیرد و مردم را وادار می‌کند به شیوه او رفتار کنند، میزبانی واقعی است برای همه مهمانان، حتی بعضی مهمانان خلافکار. این هنر بزرگ اوست».

در خارج دوازده عکاس منتظرند که از شرایط و اوضاع اطراف ژنرال مونرو عکس بگیرند. او از دری مخفی، زندانی را با اتومبیل شخصی خود می‌برد. نلسون از این محبت ژنرال حیرت‌زده شده است: «معمولًاً افسران بزرگ زحمت همراهی با زندانی را به خود نمی‌دهند». او می‌پرسد چرا این رفتار اتخاذ شده است. در برگشت به پالسمور متوجه می‌شود که برایش آپارتمان کوچکی در طبقه همکف زندان آماده کرده‌اند. این مکان به نظر منحروبه می‌آمد

و روشنایی بسیار کمی داشت، اما در مقایسه با زندان‌های قبلی، قصری واقعی بود.» دیگر شکی نبود که به سوی مذاکره پیش می‌رفتیم.

چه موقع؟ و چگونه؟ در راهی که نلسون ماندلا این ابهام مضاعف را اداره می‌کند، من یکی از قشنگ‌ترین جلوه‌های نبوغ سیاسی او را در این مرحله مشاهده می‌کنم. ما هرگز نخواهیم دانست که پیشامدهای بعدی، عقب‌نشینی‌ها، تعهداتی هماهنگ و ارتعاب دشمنان آیا از استراتژی بالا بر می‌خاسته یا از تردید. اما از اول تا آخر، این روش استاد سیاست و مرد حکومت با اعصاب فولادین است که پیاده می‌شود. هفته‌ها بدون هیچ اقدامی می‌گذرد. از همه حوادث چنین به نظر می‌رسد که آنها نمی‌خواهند تصور شود که از قسمت بالای حاکمیت نسبت به این کارها عجله‌ای هست، ولی تغیرات زندان که به سود اوست، نشان می‌دهد او مخاطب بالرزش و نایابی است. دستور داده شده بود که هیچ درخواست این محبوس بالرزش را رد نکنند.

وزیر کوئتسی، همیشه یک مرحله پیش است. او تصمیم می‌گیرد که خوب است سفارش کند نلسون را به گردش ببرند، «برای اینکه او ببیند کشور امروز به چه شیوه شده و چقدر پیشرفت کرده است». حکومت دو مرسیس زرهی دولتی با شیشه‌های رنگی و پلاک‌های عوض شده آماده می‌کند، چون مهم است که زندانی شناخته نشود. اتو میل‌های پلیس مخفی در حال گشت در بزرگراه‌ای که او از آنها عبور می‌کند مشخص است. ماندلا شرایط کلی را در می‌یابد و «در تمام طول بزرگراه، با چشمانش همه آنچه که می‌بیند می‌بلعد: سفیدپوستان، سیاهپوستان، لباس‌ها، چهره‌ها، خانه‌ها، گل‌ها و همه آنچه را که طی بیست سال محروم بوده؛ مثل کسی که در دود و مه هیچ ندیده است». او را تا دویست کیلومتری زندان می‌برند. روزی ژنرال مومن را او می‌پرسد که آیا چیز خاصی می‌خواهد؟ نلسون از او شامپویی به‌خصوص به رنگ آبی (Panten Blue) می‌خواهد که تبلیغش را در مجله‌ای دیده است. افسوس از این رنگ مدت مديدة است که دیگر تولید نمی‌شود، اما نلسون رنگ سبز و زرد را رد می‌کند. گریگوری چهار روز با تلفن در تمیس است تا اینکه یک کارتون از شامپوی فراموش شده را در یک فروشگاه پیدا می‌کند. نلسون می‌گوید: «متاسفم

که به زحمت افتادید، اما ژنرال نباید قول چیزی را بدهند که نمی‌توانند تهیه کنند.» این نکته برای مدیریت زندان درس دلپذیری است. قصه به خارج درز می‌کند زیرا ناگهان، پتن بلوبه خاطر تقاضای نلسون دوباره تولید می‌شود.

دو حریف وضعیت کاملاً سازش‌ناپذیر را ترک می‌کنند. برای پروتوریا، شورشیان «کمونیست‌ها» هستند و آنها می‌گویند با کمونیست‌ها و همچنین با تروریست‌ها صحبت نخواهند کرد و در حال تدارک «حملهٔ نهایی» علیه «آخرین دژ تمدن‌گرایی در آفریقا» هستند.

با این اوصاف در آوریل ۱۹۸۵، دولت به این نتیجه می‌رسد که باتوستان‌ها، آنها را به بن‌بست می‌کشانند چون ادعاهای استقلال طلبانه‌شان را جامعهٔ جهانی شناخته بود و همچنین آنها به هیچ وجه اجازه نمی‌دادند تاون‌شیپ را از وجود هزاران سیاه‌پوست که آنجا ساکن بوده‌اند خالی کنند.

سی آوریل ۱۹۸۵، در کنگرهٔ حزب ملی، بوتا پیشنهاد می‌دهد که شهر وندان باتوستان به آغوش آفریقای جنوبی بازگردند. این عقب‌نشینی قابل ملاحظه‌ای است. کم‌کم تخیلات قبل از فروریختن فرسایش می‌یابد. نلسون ماندلا می‌گوید کشورش انتخابی جز پذیرش صلح به صورت قانونی، یا غرق شدن در دریای خون ندارد. بوتا می‌گوید وقتی ما به گورخری شلیک می‌کنیم مهم نیست که گلوله به خط سیاه بخورد یا سفید (کنایه از کترل جامعه به هر قیمتی که شده). عطش انتقام بعضی سیاه‌پوستان همان‌قدر وحشتناک است که خیره‌سری متعصب بعضی سفید‌پوستان.

آنونی سامپسون در اوایل ۱۹۸۵ شرایط را یک ماه بعد از برقراری وضعیت اضطراری این‌طور شرح می‌دهد: «در سوتو در صحبت با فعالان سیاه‌پوست احساس کردم که وضع روحی آنها کاملاً تغییر یافته است: محصلان و والدین‌شان از این مطمئن بودند پیروز می‌شوند و قدرت‌مداران به نظر ناراحت بودند.» اما برای رژیم خبر خطرناک‌تر از بورس و بانک‌ها می‌آید. اگر صلح داخلی برقرار نشود، اقتصاد نابود خواهد شد و مردان پول و سرمایه جز کتاب مقدس، پشتیبانی برای برتری سفیدها به سیاهان ندارند. گروه کوچکی از افراد مأمور در دیدار بالیوه تومبو، رهبر تبعیدی ANC، درنگ نمی‌کنند. همه آنها از

اعتدال عقایدی که شنیده‌اند شگفتزده برمی‌گردند. تومبو به آنها می‌گوید که از خشونت بیزار بوده است.

در اکتبر ۱۹۸۵ کشورهای عضو جامعه مشترک‌المنافع تصمیم می‌گیرند با راهنمایی یک نیجریایی به نام او بازانجو^۱ «هیئت عالی‌رتبه برگسته‌ای را به پروتوریا بفرستند»، حال چه این عمل خوشایند خانم تاچر باشد چه نباشد. قبل از این دیدار، ماندلا یکی را از طرف ژنرال مونرو می‌پذیرد. حال دیگر عمل زندانیان بیش از پیش مایه شگفتی است و شیوه مدیر هتلی است با محبت نسبت به مشتری گران‌قدر خود. این دفعه او به همراه یک خیاط می‌آید چون درست نیست زندانی لباس محکومان به اعمال شاقه را بپوشد. «این خیاط باید جادوگر باشد چون فردا من کت و شلوار راهراهی را پوشیدم که مثل یک دستکش کاملاً اندازه‌ام بود. آنها به من پیراهن مردانه، کراوات، یک جفت کفش، جوراب و لباس‌های زیر دادند.» مونرو با تحسین و بدون تمسخر به او می‌گوید: «ماندلا شکل نخست وزیر شده‌ای نه زندانی.» بعد قهرمان ما بالاخره بالباسی مناسب، در مقابل چهره‌های سرشناس و «عالی‌رتبه» ظاهر می‌شود. آن گروه می‌خواهد بداند که آیا زندانی آراسته کمونیست است یا خشونت‌طلب. این کارها به دلیل پافشاری مارگارت تاچر و رونالد ریگان است و آنها می‌خواهند نشان دهنده زندانیان فشار نمی‌آورند.

در پایان چهار ماه، هیئت جامعه مشترک‌المنافع، نتایج عجیبی را ثبت کرده است. ارتش آفریقای جنوبی حمله‌هایی در اطراف پایگاه ANC واقع در کشورهای همسایه انجام می‌دهد، و هیئت نمایندگی، خشمناک، بار سفر را می‌بندد. آیا پی. دبليو. بوتا این انسداد را خود خواسته بود یا اینکه این کار را از روی افراط انجام داده بود؟ کوئتسی می‌گوید یک روز بوتا او را فراخوانده برای اینکه به او بگوید: «ما خود را در بن‌بست گرفتار کرده‌ایم، سعی کنید ما را خارج کنید». روزها و هفته‌ها می‌گذرد. حالا ما در ۱۹۸۶ هستیم و شرایط بد خاتمه نیافته بلکه شدت یافته است. ANC از دولت می‌خواهد کشوری را که مهارنشدنی

است باز پس دهنده و این فراتر از امیدهای آنهاست، باید قبل از اینکه عقب‌نشینی کنند از قانون به اصطلاح مقدسی که به صورت تصمیم همگانی گرفته شده است، سریچی کنند. ماندلا به جان می‌خرد که سرزنشش کنند. فکر نشستن پشت همان میزی که حریف نژادپرست می‌نشیند برای بیشتر رفقايش غیرقابل تحمل است. او می‌گوید: «می‌دانستم رفقای من در طبقه سوم، وضعیت مرا محکوم می‌کردند و ابتکار مرا در نطفه می‌کشتند.» اما او نیز مثل ریشیلیو^۱ می‌گوید: «همیشه مذاکره، همه جا و با همه عقاید». و همچنین «لحظاتی وجود دارد که رهبر باید جلوتر از همه حرکت کند، حرکت در مسیر جدید و همراه با اعتقاد به خود». این لحظه فرارسیده است. او به ژنرال ویلمز نامه می‌نویسد. رئیس قدیمی روبن آیلند حال رئیس کل زندان‌ها شده است. ماندلا می‌خواهد فوراً او را ملاقات کند. رئیس بلند مرتبه باعجله می‌آید، و ماندلا به او می‌گوید که می‌خواهد کوئتسی را ببیند. این ملاقات فوراً انجام می‌شود: او با اتوموبیل زرهی نزد وزیر می‌رود و در عرض سه ساعت با مردی گفت و گو می‌کند که جذیت و اراده‌اش او را شگفت‌زده می‌سازد. مرحله بعدی چیست؟ البته ملاقات با بوتا!

وزیر یادداشت می‌کند و ماندلا به طبقه سوم ندامتگاه بر می‌گردد. بدون شک برای دفعه اول که نزد رفقا برگشته باید کارданی او را تبریک گفت. در این زمان است که می‌گریزد از اینکه سؤالی از او بپرسند. «بعضی وقتها لازم است بعد از انجام کامل کار، سیاست را برای رفقا توضیح داد.» این مهم بسیار خطروناک است که فقط منحصر به انسان‌های بسیار بزرگ است و او از این شمار است. وانگهی ماندلا به دنبال راه گریز است: حرکت افراد سالخورده جنبش که مدت زیادی در زندان بوده‌اند و روشن‌بینی خود را از دست داده‌اند، همیشه ممکن است به خاطر احساس ناکامی مورد مخالفت قرار گیرد.

تصمیم دشوارتر در تمام زندگی ماندلا در قلب این روزها و شباهای گوشنه‌نشینی نهفته است. می‌دانم که گرفتن دو سر ریسمان مشکل است: مذاکره با دشمن در زیردریایی او از یک طرف و تأکید بر رفتار بسته. تنها افراد حکومتی به

آن سیاست دسترسی دارند. شرایط ماندلا در این وضعیت بخصوص چنین گزارش شده است: تنها و رو به رو با حکومتی که سعی می‌کند رابطه او را با دوستانش قطع کند. به علاوه ماندلا از طرح اولیه مکالمه بی‌خبر است و همچنین نمی‌داند که آینده کشورش در لوزا کا تصمیم‌گیری می‌شود، یا در پرتوریا یا لندن. اما دروغها نمی‌توانند رهبری او را نابود کنند و بر آن تأثیر بگذارند.

بوتا جواب نمی‌دهد. آیا او می‌خواهد تسليم شود یا تصمیم گرفته تا آخر راه سرکوب پیش برود؟ مثل فاست^۱ می‌توان گفت که دو احساس در سینه‌اش نهفته است؛ گاهی متکبر و گاه تقریباً مسالمت‌جو. او با فشارهای روزافزون به اطاعت واداشته شده و حس می‌کند که زمان علیه‌اش بازی می‌کند. کله‌شقی‌اش تنها به بوئرها رفته. وقتی سعی می‌کنند او را مقاعد کنند لجیازی می‌کند. بعضی وقتها جواب می‌دهد که در سرکوب نیروی دهم ارتش که در اختیار اوست دخالت نداشته، و این واقعیت است، چون می‌داند که پیروزی، در این زمینه وظیفه گردان‌های بزرگ نیست. بوتا مطمئناً، و در واقع، روی انشعاب و تفرقه آفریقایی‌ها حساب می‌کند. همه محافظه‌کاران جهان شرط می‌بنندند که رئیس بوتلزی^۲ سیستم بانتوستان یا طایفه‌ای را قبول کرده است. رئیس زولو (بوتلتزی) نقشی دو طرفه بازی می‌کند: در ملأعام از ماندلا پشتیبانی می‌کند، اما با آزادی‌اش مخالف است. او قبول می‌کند که بعضی از افرادش از طریق ارتش آفریقای جنوبی در گروهی مخفی تعلیم داده شوند و تنها هدف آنها مبارزه با ANC است. خلاصه از یک سو مخالف خشونت است و از سوی دیگر آتش‌بیار معركه است. نتایج انتخابات مه ۱۹۸۷ تشویقی برای اوست: حزب ملی به پیروزی می‌رسد؛ ۸۲ درصد انتخاب‌کنندگان به راست افراطی و راست رأی داده‌اند. دزموند توتو معتقد است که «آفریقای جنوبی به ظلمات وارد شده است، تاریک‌ترین دوره تاریخی اش».

دزموند توتو، مرد خدا باید نسبت به مشیت الهی سنت پروفویدانس^۳ اعتماد بیشتری از خود نشان دهد و به خاطر بیاورد که نامیدی گناه است.

در ژوئیه سفیر جدید بریتانیای کبیر در پروتوریا منصوب می‌شود. روبن رنویک^۱ مردی است آراسته و متملق، بیگانه با سرسختی و تحت دکترین خانم تاچر. رنویک سعی می‌کند بوتا را برای آزادی زندانی برجسته مجاب کند، ولی اقدامات او نیز به بن‌بست می‌رسد. آنها در نگهداری از ماندلا که در شرایط خوب فیزیکی و روحی باشد نهایت سعی‌شان را می‌کنند، بدون اینکه مشخص شود آپارتمان کوچکی که به او داده‌اند، به علت رطوبت، بیماری سل را برای او در پی خواهد داشت. آنها مشهورترین زندانی جهان را در شهر گردش می‌دهند، و ماندلا تعجب می‌کند که در خیابان هیچ‌کس او را نمی‌شناسد، فراموش شده است چون آخرین عکسش در ۱۹۶۲ منتشر شده است.

بالاخره بوتا با در نظر گرفتن همه جوانب با شرایط خاصی تسلیم می‌شود: او رضایت می‌دهد که کمیته‌ای چهارنفره مخفیانه با نلسون ماندلا مذاکره کنند. در این گروه کوچک، دو فعال بلندمرتبه زندان‌ها اعمال زیرکانه‌ای انجام می‌دهند: در مورد اجتناب مدیریت فشار، خواهیم توانست همیشه ادعا کنیم که از سامان دادن شرایط زندانی‌ها صحبت می‌کردیم. مخاطب اصلی نیل برنارد^۲ است، رئیس جوان برجسته سازمان امنیت ملی (NIS)، یعنی CIA آفریقای جنوبی. برنارد اطلاعات کاملی از شرایط دارد. او مطرح می‌کند که قبل از اینکه کار از کار بگذرد باید به مصالحه با ANC برسند. به موازات آن، NIS با دیگر مدیران ANC تمدن گرفته است، مثل گووان مبکی. او همه جا راههای احتمالی قانونی را جست‌وجو می‌کند، از داکار تا لندن، اما واژه «مذاکره» تابو است.

این بار نلسون تقاضا می‌کند رفقایش را در طبقه سوم زندان ملاقات کند. آنها به او اجازه می‌دهند و اینجاست که نلسون کاردانی‌اش را در مباحث سیاسی به اثبات می‌رسانند. خویشن‌دار است و همه چیز را بی‌درنگ به آنها نمی‌گوید. من او را این طور شناخته‌ام: فردی مردمی که برای به کرسی نشاندن حرفش، از زمان به بهترین نحو استفاده می‌کند و، در مراحل بعدی همه ماجرا را تعریف می‌کند. و واقعیت این است که وقتی می‌توان ضربه وارد کرد، نباید بدون

ملاحظه ضربه زد.

ماندلا با دوستانش درباره «مباحث احتمالی» صحبت می‌کند، بدون اینکه در خفا از کمیته ویژه سخنی به زبان آورد. او حق دارد. حتی تحت این شکل نیز شرایط بد است و مخالفان بسیاری در میان رفقاء خود دارد. ریموند ملابا کاملاً با ماندلا موافق است. احمد کاترادا^۱ مخالف و والتر سی‌سولو، که بدون شک نظرش برای ماندلا از دوتای دیگر مهمتر است، مردد است هرچند که به دوستش اعتماد دارد. باز هم باید صبر کرد: باید اعصاب فولادین داشته باشی تا بتوانی در مقابل اینهمه تردید مقاومت کنی.

بالاخره در مه ۱۹۸۸، اولین ملاقات با کمیته در سالن غذاخوری افسران زندان صورت می‌گیرد. این جلسات هر هفته برای تکرار و تصریح شرایط و موقعیت‌ها انجام می‌شود. این مکالمات ماهها به طول می‌انجامد. ماندلا، احمد کاترادا را شخص برجسته‌ای می‌یابد، اما تعجب می‌کند که چطور با اینهمه تیزهوشی، به اعتقاد گروهش باور دارد و با سرسختی بسیار گمان می‌کند که کمونیست‌ها کترل ANC را در دست دارند. شاید از جهتی دیگر این باور چیزی غیر از گرفتاری نژادپرستی ناخودآگاه نباشد چون سفیدپوستان و هندیها در ریاست حزب کمونیست (PC)^۲ حائز اکثریت هستند و بنابراین ANC تحت تأثیر آنهاست. او فکر می‌کند که قانونی که به سیاهان دیکته می‌شود، از سیاست لازم برخوردار نیست. مشکل بزرگ دیگر که در همه مذاکرات مطرح می‌شود «تروریستها» هستند که به هیچ عنوان نمی‌شود با آنها صحبت کرد. این همان بنیان «مقدمه انصراف از خشونت مدنی» است. اگر ANC قبول کند، با هم دست می‌دهند و دوست می‌شوند، اما این دوستی از نظر مبارزان تسلیمی است که جنبش را نابود می‌کند. از طرف دیگر اگر سلطه‌گران سفیدپوست در این مورد موفق نشوند، در مقابل انتخاب‌کنندگانشان چهره خود را می‌بازند، زیرا آنها سوگند خورده‌اند که هرگز با «آدمکش‌ها»! گفت‌وگو نکنند. وقتی ماندلا را بر سر دوراهی قرار می‌دهند، او فقط یک جواب دارد: «این با سفیدپوستان است

که مسئله را حل کنند زیرا خود موحد آن هستند». من به آنها می‌گویم ما نمی‌خواهیم شما خود را به دریا بیندازید. چطور جمعیتی مجاب شوند که این فکر «کاکاسیاهای» برای آنها خیلی آزاردهنده است و از آنها می‌ترسند؟

ژوئیه ۱۹۸۸ هفتادمین سال تولد ماندلای منزوی است که مفصل برگزار می‌شود. احمد کاترادا به یکی از دوستانش می‌نویسد: ما هرگز بجز تولد حضرت عیسی مسیح، تولدی این چنین برگزار نکرده بودیم. پیام‌ها جاری می‌شود و در لندن، BBC کنسرتی معروف به افتخار زندانی اجرا می‌کند و این خشم بانوی آهنین را دربردارد که همیشه آماده حمله است. در این زمان امتحان دشواری پیش روی گیرنده محترم نامه‌های تبریک تولد است. تراژدی ملی با درام شخصی همراه می‌شود. وینی، که اعتدال را هرگز رعایت نمی‌کند، گویی عقلش را از دست داده و کار غیر عاقلانه‌ای می‌کند. در سو و تو «خود را در خط مقدم مبارزه مسلح‌انه قرار می‌دهد». خانه‌اش به صورت قلعه‌ای درآمده و او ریاست «کلوب فوتبال ماندلا» را دارد که اعضای آن در واقع گروهی از جوانان ولگردند که همسایه‌ها را می‌ترسانند و خائنان را می‌کشند. رفتار آنها حیرت‌آور است.

در ۱۹۸۸ گروه گانگستر رقیب، بعد از نبردی که ترتیب یافته، خانه ماندلا را در ارلاندو وست آتش می‌زنند، این خانه مقر کلوب است. نلسون همیشه در انتظار روزی بود که دوباره خاطراتش را در آن خانه تجدید کند. او از پا در آمده: «ما تکه شیرینی عروسی مان را (سهمی که از زناشویی با هم داشتیم) نیز از دست داده بودیم. وینی آن را برای آزادی من گذاشته بود»، وینی بدون اینکه بداند این لغزش‌ها بالاخره مجبور به جدایی اش می‌کند، مسئله را برای ماندلا توضیح می‌دهد. و فوراً به اتفاق باند تبهکارانش به خانه مجللی که دوستی امریکایی هدیه کرده بود، می‌رود. در مدت هفت ماه، کارهای زشت جوانان دست پروردۀ او افزایش می‌یابد.

مذاکرات پایان‌نایذیر است و ماندلا به علت طولانی شدن آنها بیمار می‌شود. پزشکان به وجود آب در ریه‌ها و تقریباً آغاز سل پی می‌برند. باید او را به بیمارستان ببرند و فوراً عمل کنند. دوره نقاوت در کلینیکی لوکس می‌گذرد. گردهمایی‌های کمیته سری بر بالینش تشکیل می‌شود.

بالاخره در ۹ دسامبر ۱۹۸۸، او را در خانه‌ای در میان حصارهای زندان ویکتور ورستر جای می‌دهند که با دیگر بخشهای زندان فرق دارد. این ویلا با غچه و استخر دارد. «نه نرده حفاظ روی پنجره‌ها بود، نه صدای کلیدها می‌آمد و نه دری که باز و بسته شود.» به نظر می‌رسد که حالا ماندلا قدرت دارد آنچه را به نظرش خوب می‌آید، انجام دهد، بدون اینکه برنامه زمانی و یا کترولی باشد. آنها برایش مستخدمی آفریقاپی که هلندی‌تبار بسیار مهربانی است می‌گمارند. او کاملاً کورزنگی دارد (به نژاد سیاه و سفید توجه ندارد) و همچنین آشپز خوبی است. «این شرایط و مکان فوق العاده بود؛ خانه‌ای بین راه آزادی و زندان». فردای سکونت در این خانه، کوئتسی به دیدارش می‌رود و برایش جعبه‌ای شراب کاپ هدیه می‌برد. شرایطی شایسته او، اما خنده‌دار: آنها نمی‌خواهند آزادش کنند، اما او را با زنجیر طلایی پابند می‌زنند، مثل قدیمی‌ها که به اسرای والامقام چنین احترامی می‌گذاشتند. جیمز گریگوری، هم زندانیان و هم مورد اعتماد، او را همراهی می‌کند. یک روز برای ماندلا فکری را که ذهنش را مدام به خود مشغول کرده می‌گوید: «آزاد بودن، مذاکره و رسیدن به دموکراسی ای واقعی، با حق رأی برای همه، سیاهان، سفیدان، دورگه‌ها و هندیان به طور مساوی، این بدین معنی است که شما روزی رئیس جمهور ما خواهید شد، این طور نیست؟ ماندلا می‌گوید: «این فکر بدی نیست آقای گریگوری.»

او بی‌صدا می‌خنند، چند ثانیه‌ای می‌گذرد... سپس می‌گوید: «اما این بدون شک بدین معنی است که ابتدا خیلی مسائل باید قانونی شود، بر بسیاری مشکلات باید پیروز شد. شما می‌دانید، باید قبل از دویدن راه رفتن را یاد گرفت!»

وینی اجازه دارد زندانی را ملاقات کند و تا هر وقت بخواهد در ویلا اقامت داشته باشد. اما اقامت در آنجا را قبول نمی‌کند و فقط یک شب در آنجا می‌ماند. چه بسیار مدت طولانی که سایر همسران زندانیان این را می‌خواستند اما او از این امتیاز لذت نمی‌برد. به دلیل مسائل شرافتی، اما واقعاً همین است؟ همه می‌دانند که او استراتژی تعدیل‌کننده همسرش را نمی‌پذیرد.

اتفاقی غیرمنتظره سلامتی پر زیدنست بوتا را تهدید می‌کند؛ لخته شدن خون

در مغزش به طور ناگهانی و این پیشامد او را تندخویر کرده است. با این حال، این بوئر مضحک، دشمن درجه یک خود را صمیمانه در ۵ ژانویه ۱۹۸۹ می‌پذیرد. ماندلا آنچنان برای این ملاقات دغدغه‌خاطر دارد که گویی به آزمون شفاهی دکترا می‌رود. او روی نوشته‌هایش سخت کار کرده، یادداشت‌های خود را بارها خوانده و به نصایح کوئتسی و نیل برنارد که خیلی نگران هستند مبادا رئیس عصبی را عصبانی تر کند، گوش می‌کند. فوق العاده خود را مؤدب، متواضع و صمیمی نشان می‌دهد. دور یک میز بزرگ، چهار مرد از فرهنگ و تاریخ آفریقای جنوبی صحبت می‌کنند. زندانی لباس نو پوشیده و به بهترین شکل ظاهر شده، مبارزه‌اش را با این هلندی‌تبارها علیه انگلیس مقایسه می‌کند، بدون اینکه این اهانت برای بوتا صاعقه‌آسا باشد و خشم رئیس بزرگ را برانگیزد. (تابو) ممنوعیت بزرگ از بین رفته است و رئیس بوئرها، رئیس کاکاسیاهای را ملاقات کرده است. «او می‌گوید که احساس می‌کردم دیگر هیچ بازگشتش به عقب وجود نخواهد داشت.»

گفته می‌شود که این سیستم دیگر متوقف نخواهد شد. یک ماه بعد، رئیس جمهور آفریقای جنوبی از یکی دو مسئولیت خود استعفا می‌دهد. او، به صورت تشریفاتی رئیس دولت باقی می‌ماند، اما ریاست حزب ناسیونال را به فردریک ویلیام دوکلرک^۱ می‌سپارد و این به معنی تعدد نفرات در قدرت است. این وزیر سابق آموزش، بالاتر از یک فرد کم‌اهمیت تشکیلات است و ماندلا فریب ظاهر را نمی‌خورد؛ او تازه آمده را خوب برانداز می‌کند و به حرفاش گوش فرا می‌دهد. در سخنان ابتدایی‌اش، در مجموع متوجه گسیختگی از اسلامش می‌شود. دوکلرک آن جزئیتی را که دیگران داشتند، نداشت. این پدیده‌ای است که تغییرپذیری را همان‌طور که لازم و اجتناب‌ناپذیر است مورد ملاحظه قرار می‌دهد. دوکلرک هیچ حسی ندارد که بزودی نابود خواهد شد. او به فرد مشهور دیگری شبیه است. مدام تاچر درباره‌اش می‌گوید این همان گورباقف است. «مردی که می‌توان با او کارهایش را به جلو برد». او وارد بازی می‌شود و

نشان می‌دهد که توجهی به بلوفها ندارد. تظاهراتی در کاپ علیه وحشیگری‌های پلیس ترتیب داده می‌شود و دوکلرک به آنها اجازه می‌دهد به شرطی که آرامش را حفظ کنند. روز ادای سوگند، ماندلا برایش نامه‌ای می‌نویسد از او تقاضای ملاقات می‌کند. این بار مسلمًا جوابی دریافت خواهد کرد.

در اکبر، دوکلرک آزادی تعدادی از اعضای ANC را اعلام می‌کند. چهار زندانی، که والتر سی‌سولو نیز که در «طبقه آخر زندان پالسمور زندانی است، میان آنهاست». سپس آپارتاید قانون مکان‌های عمومی را لغو می‌کند؛ از پلاژ تا تئاتر همه مکان‌ها برای همه نژادها آزاد است. بالاخره دوکلرک وعده ملاقاتی را با ماندلا ترتیب می‌دهد که زندانی این بار مثل یک کلاس جبرانی همه دوستانش را در ویلای ندامتگاه احضار می‌کند؛ ویلایی که حالا پاتوق اجلاس ANC غیرقانونی است. آنها به مدت طولانی با لوزاکا تلفنی صحبت می‌کنند، برای اولین بار از خارج می‌توانند با زندانیان توأمًا تبادل نظر کنند. به اتفاق نامه‌ای به دوکلرک می‌نویسنند و وضعیت تشکیلات و مردود شمردن «شرط توقف خشونت» را یادآور می‌شوند. ماندلا روی استدلالی پافشاری می‌کند و می‌گوید که آفریقای جنوبی از این برخوردها به سوی نابودی می‌رود و بدون مذاکره کشور چهار فاجعه می‌شود.

ملاقات در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۹ صورت می‌گیرد. ماندلا که راه و رسم زندگی را می‌شناسد، به رئیس جمهور جدید تبریک می‌گوید که به آنچه ماندلا می‌گوید گوش فرا می‌دهد و برای فهم واقعی آن بسیار تلاش می‌کند. این بار اختلاف نظر عمیق بر سر «حقوق اقلیت‌ها» است. فرمولی که این هلنلندی‌تبارها به آن توجه دارند تعریفی قابل انعطاف است که به دوباره گنجاندن آپارتاید از در کوچک دیگری متنه می‌شود. ماندلا با هوشیاری معمولش تله را می‌بیند. در سیاست، فرمول فریبنده فقط لباسی است بر تن واقعیت که بسیار ضعیف است و در حد همین بیانیه‌های ساده سیاسی است. ANC سه چهار قرن علیه آپارتاید مبارزه نکرده که در اثر اشتباہ، آن را به هیبت دیگری بپذیرد.

فوریه ۱۹۹۰ دوکلرک دست خود را رو می‌کند: در زمان افتتاح پارلمان نطق تاریخی خود را می‌کند و می‌گوید باید پدران بنیانگذار را به گورهایشان

برگرداند. ممنوعیت فعالیت ANC، PAC، حتی حزب کمونیست و سی‌ویک تشکیلات غیرقانونی دیگر را بر طرف می‌کند، زندانیان عقیدتی آزاد می‌شوند، اعدام‌ها به تعلیق می‌افتد و بالاخره به این نتیجه می‌رسد که «ساعت مذاکره فرارسیده است». در چند دقیقه، تیرگی رابطه کهنهٔ دو قرن از بین می‌رود. این است چگونگی آن لحظه بهت‌آور که ماندلا می‌گوید.

در نهم فوریه رئیس‌جمهور دوباره زندانی را احضار می‌کند تا به او بگوید فردا آزاد خواهد شد. ماندلا هشت روز مهلت می‌خواهد تا ANC خود را آماده کند، اما با این درخواستش مخالفت می‌شود. برنارد چند سال بعد برای آنتونی سامپسون تعریف می‌کند که چقدر از غرق شدن کشور در سیل جمعیت وحشت داشته‌اند، نظیر آنچه ده سال قبل در برگشت آیت‌الله خمینی در ایران اتفاق افتاده بود. آخرین خواهش عجیب ماندلا زندانی برای دیگران است در حالی که او خود بعد از بیست و هفت سال بی‌صبرانه منتظر آزادی است.

بیلان این حبس پایان‌ناپذیر توسط دزموند توتو برافراشته شده است: «این بیست و هفت سال به او شخصیتی فولادین داده است. بدون آن او قادر به اعتلای این‌همه بزرگواری و دلسوزی نمی‌بود. رنج‌هایی که طاقت آورد، به او قدرت و شخصیت قابل قبولی اعطا کرد که هیچ چیز دیگری نمی‌توانست به او بدهد.» فردا ماندلا ساعت چهاروسی دقیقه صبح برای شروع روز بسیار زیبای زندگی‌اش بر می‌خیزد. آن‌قدر کتاب و پرونده دارد که در دوازده صندوق و کارتون آنها را جا می‌دهد؛ کار دشواری بود. ماندلا هیچ احساسی از هیجان و شوق را بروز نمی‌دهد.

صحنهٔ خروج از زندان، ۱۱ فوریه ۱۹۹۰، از آن حکایت دارد که او هرگز دیگر به آنجا باز نمی‌گردد. صفحاتی که به قهرمان تاریخ اختصاص یافته، طنین‌انداز یک عبارت است: «وقتی خود را در میان جمع دوباره یافتم، بی‌اختیار مشت دست راستم را بالا بردم و هیاهویی ایجاد شد. من این عمل را از بیست و هفت سال پیش تا حال انجام نداده بودم، و حالا از این کار احسانس قدرت و لذت می‌کرم. در خاطره‌ام، تصویر تابناک آستانه زندان باقی خواهد ماند، مانند زن و شوهر پیری دست در دست هم، شبیه جوانان تازه‌ازدواج کرده. من و زندان با

یکدیگر چنین پیر شده بودیم.»

نلسون ماندلا چگونه شخصیتی است؟ چند تن از دوستان به خاطر رفتارش از او مأیوس شدند و او را متهم به خیانت کردند. در پایان ۱۹۸۹ یک هیئت نمایندگی هجدهنفره از فعالان جنبش از «سر و وضع بی‌نقص او، محافظه‌کاری‌اش و تحسیش از دوکلرک شوکه شدند.» یکی از آنها به‌خاطر دارد که هنگام ترک کردن او آه کشیده و گفته: «این مرد تمام شده است.»

پارتیزان‌های MK احساس می‌کنند که پیروزی آنها دزدیده شده. خیلی‌ها ساده‌دل بودند و گمان می‌کردند به صورت نظامی می‌شود بر رژیم غلبه کرد. اما او ظاهر می‌شود: «ماندلا بی که از انزوای باشکوهش، برای اتحاد و نه برای تفرقه استفاده کرده.» احتیاطی که او همواره رعایت می‌کرد، یعنی نگرانی همیشگی‌اش از نبریدن از ANC به صورت نامعقولی این سوء‌ظن را تقویت می‌کند که او می‌خواهد یکه‌سوار معركه باشد. خویشتن‌داری‌ها و اضطراب‌ها به‌وسیله موج بی‌اعتمادی جارو شده‌اند که نمی‌توان در مقابل آن مقاومت کرد. دو مرد از این به بعد رودررو هستند: رئیس‌جمهوری سفیدپوست محکوم به برکنار شدن که هنوز تمامی ابزار قدرت را در دست دارد، و سیاهپوستی که پیروز است اما فاقد ابزارهای قدرت است. آفریقای جنوبی جدید می‌خواهد متولد شود، و باعث سرگیجه دلهره‌آور همه آنها بی که از قدیم در آن زندگی کرده‌اند، می‌شود. آیا مظلومان دیروز به صورت شیطان‌های انتقام‌جو درخواهند آمد؟ نکند که دیر شود؟ یکی از سیاهان در مویه کن سرزمین محبوب من می‌گوید: من فقط از یک چیز می‌ترسم و آن این است که روزی که باید هم‌دیگر را دوست بداریم، تفرت از یکدیگر در دلها یمان به وجود آید.» و باز هم می‌گوید: «چه کسی به ما خواهد گفت که چگونه کشوری آرام به وجود آوریم؛ کشوری که شمار زیاد سیاهان به صورت قابل ملاحظه‌ای بر سفیدپوستان رجحان دارند؟» اقلیت آیا به خاطر مردود شمردن دموکراسی و قانون «یک فرد، یک رأی» حبس خواهند شد؟ آیا می‌توان امیدوار به تغییر عقیده کسانی بود که همیشه با کاکاسیاه‌ها مثل زیردست و دشمن رفتار کرده‌اند؟ جماعت آفریقایی از اتحاد و انسجام به دور است. بیشتر قوم زولو می‌خواهند قسمتی از این سرزمین، با ریاست بوتلزی

اداره شود. مسلماً بزرگان رفتار حاکی از احترام نسبت به سفیدها را مانند عمو توم حفظ کرده‌اند. همکاران قدیمی سلطه‌گران بی‌شمارند. پلیس و ارتش روی هزاران سیاه‌پوست حساب می‌کنند. چگونه از کشتارهایی که سی سال قبل به استقلال الجزایر لطمه زد، جلوگیری می‌شود؟ اینها همه مسائلی است که ماندلا و مبارزان را بسیار به خود مشغول کرده است.

ماندلای پروسپرو رنجهای پایان نیافته. سر به راه کردن کالیان فقط یکی از وظایفش نیست. او باید همه جاثب کند که قادر است تصویر ایده‌آل برتری را که در منشور آزادی برای کشورش ترسیم کرده بود پیاده و بر مشکلات آن غلبه کند.

همچنین ماندلا از این ترس دارد که تبدیل به افسانه شود، چون در این صورت با عدم بسیج رو به رو می‌شود، تحت این فکر که «مادیبا همه چیز را می‌داند و همه کار می‌تواند انجام دهد. او همه چیز را مرتب خواهد کرد، این دیگر کار ما نیست. اینها مانع بسیج همگانی افراد می‌شود.» ماندلا از روی خلوص نیت ناشی‌گری می‌کند؛ ناشی‌گری‌ای شرافتمدانه. او می‌گوید که دوکلرک را «فردی شریف» یافته است. وقتی دوکلرک با ماندلا برخورد خوبی نمی‌کند، دوستانش به او یادآوری می‌کنند که چه عقیده‌ای نسبت به او داشته است. او باید برای قبولاندن این فکر «که هیچ تناقضی بین حمایت من از مبارزه مسلحه و تقاضای من برای مذاکره وجود ندارد بسیار تلاش کند». سفیدپوستان بر عکس مقاعده شده‌اند اما سیاه‌پوستان هنوز نه. موضوعی که بیشتر نگران‌کننده است، نسل بچه‌های آپارتاید است که از مدرسه غیر از خشم و ترس چیزی نیاموخته‌اند. و در سراسر کشور، نلسون باید موفق شود آنچه را که نتوانسته بود در زندان برای آنها انجام دهد، حال به سرانجام برساند و برای پسر بچه‌های چریکی که در خشم خویش احاطه شده‌اند و به زندان سرازیر می‌شدند، کاری کند. او آگاه است که در تمام فعالیت‌های عمومی، فکر کردن به جوانان اهمیت بسیار دارد، نه اینکه گرایش به جوانان به دلیل این است که بزرگترها می‌خواهند آنها را خوب ببینند، بلکه به این علت که کلیدهای آینده نزد آنهاست. آموزش ملی موجب رشد می‌شود و مقدم بر همه چیز است و غفلت

از آن وحشتناک است، همچنین از گرفتاری در دام نژادپرستی ضد سفیدپوستان باید فرار کرد. باید چشم‌اندازی برای مردم گشوده شود که به آنها علاقه بازی کردن نقش توسعه و پیشرفت را بدهد و آتشی در روحها و قلبها بر پا کند. بنابراین گشودن چشم‌انداز وسیع دموکراسی بدون اینکه عوام فریبی به آن هجوم برد، دشوار است. اصل بروانگیختن است، همان‌طور که موریس کلاؤل^۱ می‌گوید: «قیام زندگی».

مبارزه سترگ است و نلسون ماندلا از آن کاملاً آگاه. پیروزی می‌تواند هنوز هم در خیال و وهم غرق شود؛ خیال تفرقه و خون. به این دلیل است که او همیشه تأکید می‌کند که چوبِ جادو ندارد و شعبدۀ باز نیست. او فهمیده است که چه جایگاهی برایش خطر دارد. اگر کمترین فاصله‌ای با ANC بگیرد، شرایط در حال مذاکره‌اش بسیار تضعیف خواهد شد و در ضمن برای خودش دلسردی عظیم و ناگواری به بار خواهد آورد. باید به تدریج پیشنهادهاش را با قاطعیت مطرح کند و مسئولیت را با درخشش شرایط جنبش به گردن بگیرد، گرچه این اعمال هرچه بیشتر حزب مخالف را ناراحت کند. او بر لزوم مبارزه مسلحانه تأکید دارد: «چون در صورت شکست مذاکرات برای ما انتخاب دیگری وجود ندارد». صرف‌نظر کردن از این نوع مبارزه را رد می‌کند و متحdan کمونیست را ستایش می‌کند. خلاصه همه اعمال او برخلاف انتظار مذاکره‌کنندگان سفیدپوست انجام می‌شود. آنها توجه نداشته‌اند که او همیشه متحد ANC بوده، همچنین تماس‌هاش با دشمن در انزوای کامل، رفقای او را ناراحت کرده. در پایان او همزمان گروه را باید جمع کرده و آنها را متقدعاً کند و به زبانی که آنها بفهمند مسائل را برایشان توضیح دهد. آنها باید که حرفاش را نمی‌فهمند، اصول‌گرایی‌اش را آزمایش می‌انهروی او و قول‌ها و رفتار خوبش را طی صدها ساعت مذاکره، چتری جز تاکتیک توأم با خدعاً و تزویر نمی‌دانند. فردریک دوکلرک نیز رنجیده‌خاطر است چون احساس می‌کند فریب‌خورده است. گزارشها بین آن دو پخش می‌شود. مارگارت تاچر «عبارات

معمول سابق» را باطل اعلام می‌کند و مشاور و فرمانروای مذهبی و هلنگری تبار آفریقای جنوبی، لوران وان در پست^۱ می‌نویسد: «دردهایی که ماندلا کشیده هیچ چیزی را عوض نکرده».

این تعبیر ناراحت‌کننده‌ای است. اولین کنفرانس مطبوعاتی خیلی از پیش‌داوری‌ها را رفع می‌کند: ماندلا آنجا خود را کاملاً مسرور نشان می‌دهد، همان‌طور که در تمام مراحل زندگی‌اش بوده است و لحن ساده و صمیمیت ادعایش به لطف خلوص نیت بدون بغض و کینه‌اش، آفریقای جنوبی دموکراتیک و آزاد برای همه را تجسم می‌کند. فاینشال تایمز، در صفحه سیاسی می‌نویسد: «اولین علامت اعتماد آفریقای جنوبی سیاه نسبت به ماندلا می‌تواند جایگاه خوبی داشته باشد».

ماندلا در این زمان، مطمئناً تلاش خواهد کرد که مهارت‌ش را در سیاست نشان دهد. من نظر دیگری دارم: این وفاداری به خود است و به تعهداتش که به او در میان عامه و در میان موقعیت‌های مختلف جایگاهی خاص داده است. متناسب سیاسی در کاردانی نیست بلکه در آداب‌دانی است. در شرایط فوق العاده حساس، او مانند پیر ماندنس فرانس^۲ نزد ما عمل می‌کند. او آنچه را باور دارد می‌گوید، اما به حد کافی ماهر است برای فی‌البداهه گفتن. باز هم از استعداد ذاتی هنرپیشگی‌اش استفاده می‌کند و فراموش نمی‌گند که در این شرایط تراژیک کشورش، او شاهزاده طوفان است. به لطف چه کسی بدبهختی را دور خواهد کرد؟ او آرامش دارد: آنها بی که او را ملاقات می‌کنند و قبل از زندانی شدن می‌شناختندش مبهوت هستند. نلسون از تکبر گذشته هیچ ندارد. او ضمانت می‌دهد، اما آیا باید آن را باور کرد؟ آیا رفقای زندانی‌اش کینه‌ای به دل یا قصد انتقام ندارند؟ به نظر همه او آرام و خندان و صمیمی است. از جذابت ذاتی‌اش بهره می‌گیرد و نسبت به کوچک و بزرگ خود را مشتاق نشان می‌دهد و با مهربانی همراه با خوش‌خلقی‌اش از اینکه مثل ستاره‌های سینما مشهور شده، معذور است. او در واقع مصمم به اجتناب از «شخص پرستی» است؛

برخلاف بیشتر رهبران آفریقایی.

شروع یک زندگی پرهیجان و پر جنب و جوش، همه در تضاد با جلسه سری غمگین زندان است. او جهش‌های بین‌المللی را در می‌یابد، فرش‌های قرمز، درفش‌های آبرو و شرف و اقامت‌گاه‌های مهمانان رسمی را. اولین سفرش، دو هفته بعد از آزادی، در لوزا کا با گردنه‌ای کمیته ANC است. رفقای قدیمی اش آنجا هستند، با چند رئیس دولت آفریقایی. آنها در خفا به او خیره شده‌اند: واقعاً این مشهور ناشناخته کیست؟ «من می‌توانستم سوالاتشان را در چشم‌هایشان بخوانم. این ماندلای متفاوت و متعادل است؟ آیا او زنده مانده یا در هم شکسته بود؟» او مطمئن است که آنها بر این باورند که یک دست کت و شلوار سه‌تکه، یک ویلا و چند پیشنهاد قابل قبول او را به فردی مصالحه‌جو و علاقه‌مند به سازش تبدیل کرده است.

آنچه اهمیت دارد برافراشتن پرچم آفریقای جنوبی در جهانی است که زندان روین آیلند به تولد آن کمک کرد. شش ماه پس از آزادی، ماندلا بیشتر وقت‌ش را در خارج می‌گذراند تا در وطن. او البته حق تقدم را به قاره آفریقا می‌دهد. در کشور همسایه موزامبیک، گراسا ماشل^۱، بیوه سامورا ماشل^۲ را ملاقات می‌کند. شوهر چهار سال قبل در حادثه هواپی اسرارآمیزی می‌میرد و ماندلا از زندان نامه تسلیت برای همسرش می‌فرستد. این بیوه بیست و هشت سال از او کوچکتر و هنوز عزادار است. ماندلا از او زمانی که برای بازدید دانشگاه کاپ می‌آید، با دیپلم دکترای افتخاری تکریم خواهد کرد. ماندلا بعد‌ها با دوستاشن در میان می‌گذارد که دریافته این زن همراه او در سالهای باقیمانده عمرش خواهد بود.

در قاهره او در یک سخنرانی با عباراتی کوتاه می‌گوید که ANC حاضر است به «بررسی توقف خصوصیت» بپردازد. جمعیت هیجان‌زده چنان او را در بر می‌گیرند که نزدیک است لنگه کفش خود را گم کند. در هند، در مراسم استقبال از او بیست و یک توپ شلیک می‌شود، مانند مراسم استقبال از رئیس

دولت که البته او هنوز فاقد این سمت بود. در اروپا، سفر خود را از کشورهای شمالی شروع می‌کند و می‌گوید: «حکومت‌های اروپایی به ما پشت کرده بودند، امانروز و سوئد با آغوش باز ما را پذیرفتند و به ما کمک کردند، بورس‌های مطالعاتی و پول برای دفاع حقوقی در اختیارمان گذاشتند و همین‌طور کمک‌های بشردوستانه برای زندانیان سیاسی فرستادند». در استکهلم، اولیوه تومبوی هفتاد و دو ساله را که ناراحتی قلبی دارد، ملاقات می‌کند. شرکای قدیمی که یکدیگر را پس از سالها پیدا کرده‌اند لحظات صمیمی و خوشی با هم دارند. الیوه از او می‌خواهد ریاست جنیش را در دست بگیرد و ماندلا نمی‌پذیرد. این با مبارزین است که تصمیم بگیرند و لحظه آن هنوز فرانزیسیده است.

در پاریس، ماندلا «با مراسم باشکوهی» در کاخ الیزه پذیرفته می‌شود و از دانیل میتران تشکر می‌کند که شخصاً در مشکلات به او لطف داشته است. مارگارت تاچر از او دعوت می‌کند، اما قبول دعوت فراتر از گذشت است. خانم آهنین در مورد تحریم‌های بین‌المللی در آفریقای جنوبی می‌گوید که ANC می‌خواهد این تحریم‌ها به طول کشد تا زمانی که رژیم کشور مشخص شود. در پایان ملاقات، ماندلا قاطع و مصمم است، اما به راحتی همه چیز را نپذیرفته، با این حال مهریان و قابل معاشرت به نظر می‌آید و یک بار دیگر جذابیت تأثیر خودش را بر جای گذاشته است.

در کوبا، از کاسترو برای کمکش تشکر می‌کند و یادآوری می‌کند کوبا در ۱۹۸۸، در شکست آفریقای جنوبی‌ها در آنگولا به آنها کمک کرده است.

در امریکا، آفریقا ییان امریکایی، مقام پیروزی قهرمانی بوکس جهان را برای سیاه‌پوستان حفظ می‌کنند. در نیویورک ساختمان امپایر استیت^۱ را با نماد ANC تزئین می‌کنند؛ در واشنگتن او در کنگره سخنرانی می‌کند و نمایندگان به احترامش سه دقیقه سرپا می‌ایستند. رئیس جمهور جرج بوش، که اولین رئیس جمهوری بود که بعد از آزادی از زندان به او تلفن زد و معاونش جیمز بیکر^۲ با او بسیار گفت و گو کردند تا مطمئن شوند او کمونیست نیست و اینکه

فردی است آماده مباحثه جدی. آنها این نظر مساعد خود را تلفنی به «دوکلرک» اطلاع دادند. جایی نیست که این زائر آزادی برود و اینهمه تحسین‌کننده نداشته باشد. مجله تایم می‌نویسد: «او قهرمانی است که از گور سمبیلیک خود خارج می‌شود برای تولد زندگی جاودانه». به چشمان همه جهانیان، طبق نوشتۀ نادین گوردیمه، «وی مظهر آینده شده است. در آفریقای جنوبی، از طرفی دوکلرک، تحت الشاعر قرار گرفته و همیشه رئیس جمهور در سایه است. مبارزان قدیمی جنگ سرد، که از ماندلا یک غول کمونیست ساخته بودند، آغوش را برای پیرمرد نجیبی باز می‌کنند که رفتار خوبی دارد و بدین گونه جاذبه دموکراسی شرقی را با خود می‌آورد».

نلسون این سفرها را مسلماً با وینی انجام می‌دهد، اما زوج برجسته که در مهمانی‌ها تحسین می‌شوند، به دلیل تضاد سیاسی و احساسی، به صورت پنهانی از هم گستاخ هستند. زندانی، به زن و کانون گرم خانوادگی در برگشت از زندان فکر می‌کرد. اما جدایی طولانی مدت اثرات شومی داشت، و مبارز نمونه (وینی) از اینکه همسر واقعی باشد، ناتوان است. بی‌وفایی‌هایش معروف است و همه از برگشتن او به خانه تلوخوران نزدیک صبح انتقاد می‌کردند. فتیما میر حکایت می‌کند که «مردم می‌پرسیدند که چگونه یک فردی با این شخصیت با یک افسونگر می‌توانست زندگی کند». نفوذ زیادی روی جوانان دارد و آنها زبان ستیزه‌جوی او را دوست دارند. باری این فیل شادمانه آنچه را همسرش کاشته لگدمال می‌کند. زمانی ماندلا از صداقت دوکلرک صحبت کرد و وینی صحنه‌ای ساخت و گفت که دوکلرک به اندازه ویلیام بوتا مجرم است. تعلیق مبارزه مبلحانه وینی را عصبانی کرده و او چند سال بعد می‌گوید: «من دستهایم را به سوی آسمان بلند کردم! آنها نمی‌توانستند از مردم بخواهند که نیزه‌ها را به دریا پرتاب کنند در حالی که دشمن کشtar می‌کرد و در گروه ما صدها کشته وجود داشت». جایزه نوبل همسرش ماندلا برای او «جام شرابی است و دسیسه‌ای سترگ برای اینکه او را وسیله صلح مردم سفیدپوست قرار دهد».

حال مشکل بزرگی فراتر از اختلاف نظر سیاسی ایجاد شده: اقامه دعوای

حقوقی علیه وینی قبل از نیمة دسامبر ۱۹۸۸. جوان سیاهپوستی به نام استومپی سیپی به گروگان گرفته شده و سپس به قتل رسیده و این کار را فوتbalیست‌های وینی انجام داده‌اند. دادگاه دلایل روشنی برای این قتل دارد. پرونده در فوریه ۱۹۹۱ به دادگاه فرستاده می‌شود. نلسون را همیشه این زن مسحور کرده. او در این ماجرا وفاداری کامل نشان می‌دهد، بیدار می‌ماند و با او دفاع محکمی را تهیه می‌کند تا بی‌گناهی اش ثابت شود. هیچ کس هرگز عمق فکر او را نخواهد دانست. وینی با گستاخی مدعی است ولی بدون تظاهر واقعی که مخصوص کار سیاسی است. او به شش سال حبس محکوم می‌شود و دادگاه را با مشت بلندکرده ترک می‌کند. مجازاتش در دادرسی بعد به دو سال حبس تعليقی و مبلغ ۱۵۰۰۰ راند^۱ تخفیف می‌یابد. ماندلا شرح می‌دهد «من از همسرم پشتیبانی می‌کنم. او در دادگاه متهم شناخته شد، ولی از همه اتهامات بزرگ بی‌گناه بود». وقتی دو سال بعد کمیسیون حقیقت و آشتی وظیفه خود را انجام داد مشخص شد که وینی مجرم بوده است، فوتbalیست‌ها تصدیق می‌کنند در حقش بد قضاوت نشده بود: «من استومپی را کشتم چون مامی به من دستور داده بود (مامی مقصود وینی است). مامی هرگز کسی را نکشته اما از ما می‌خواست که تعدادی از افراد را از بین ببریم ...»

«من به مامی اطلاع دادم که مرد قوی را کشته‌ام و او را در بغل فشد در حالی که می‌گفت: پسرم، پسرم! راند! وینی نیز برای شهادت آمده و می‌گوید: «او ترتیب تهاجم علیه استومپی را داده است».

در خارج، رفتار زن بیش از پیش مایه سرافکنندگی نلسون است. او با عاشق خود ظاهر می‌شود، وکیلی که سی سال از او کوچکتر است و دستیارش در اداره سرویس‌های اجتماعی ANC است. وینی حتی او را طی یک سفر نیمه‌رسمی به امریکا می‌برد. وینی با کشف اینکه وکیل جوان وی را فریب داده، به او نامه‌ای می‌نویسد و مطبوعات این نامه را چاپ می‌کنند. زن عصیانی حسود آنجا با کنایه‌های کنجدکاوانه او را متهم به اختلاس مالی می‌کند. مادیبا اجباراً به

دلیل رسوایی تقاضای طلاق را به اجرا می‌گذارد، اما بسی بزرگواری و نجابت به خرج می‌دهد و در کنفرانسی مطبوعاتی همچنان وفاداری خود را به نومزانو^۱ با جمله‌ای اعلام می‌کند: «عشق من به او بدون تغییر خواهد ماند.» در این وضعیت شرم‌آور، او چون مردی بالحساس و محترم رفتار می‌کند.

۲ ژوئیه ۱۹۹۱، ANC بعد از سی سال اولین کنفرانس ملی خود را در دوربان برگزار می‌کند. ماندلا مورد انتقاد صدها مداخله‌گر قرار می‌گیرد، اما جانشینی برای تومبو در صدر حزب وجود ندارد. او در ساختمان بزرگی در مرکز ژوهانسبورگ سکنی داده می‌شود. نلسون ماندلا جانشین تومبو و رئیس مسلم جنبش می‌شود. هدف همچنان باقی است: متحد کردن مردم به هر قیمتی که شده. او در استادیوم سووتون، کمی بعد از آزادی، در حضور خیل جمعیت اعلام کرده بود: «من گفتارم را تمام می‌کنم با باز کردن آغوشم برای همه آفریقاًی‌هایی که آپارتاید را محکوم می‌کنند و برای ایجاد آفریقاًی جنوبی بدون نژادپرستی مبارزه می‌کنند. آفریقاًی جنوبی واحد و دموکراتیک، طبق قانون یک نفر، یک رأی تأسیس خواهد شد. این مأموریت ANC بود: هدفی که نزد خودم سال‌های سال در انزوا حفظ کرده بودم.»

همان‌طور که انتظار می‌رفت، پلیس این سخنرانی را بر هم می‌زند و به روی افراد صلح طلب آتش می‌گشاید و چهل عضو ANC را می‌کند. و مدارکی از کامپیوتر در دوربان به دست می‌آورد که مبارزین بی‌احتیاط فراموش کرده بودند آنها را پاک کنند. این پیشامد اهمیت چندانی ندارد، اما دست دوکلرک را باز می‌کند، باعث تقویت او می‌شود و بهانه به دستش می‌دهد. این اتفاق آگاهی‌ای می‌دهد که باعث دوری از مبارزه گسترده مسلحانه می‌شود چون این مبارزه بیشتر مشکل‌ساز است تا اینکه امتیازاتی در برداشته باشد.

ابتدا جو اسلوو، دییرکل حزب کمونیست، این مورد را متذکر می‌شود. او با نلسون دیداری سری انجام می‌دهد و به او پیشنهاد تعليق جنبش مسلحانه را می‌دهد. اتخاذ چنین تصمیمی بسیار مشکل است چون ماندلا باید موافقت

جنبیش را به دست آورد، اما مادیبا با تاکتیک خوب خودش، خوشحال است که کمونیستی «متعهد رادیکال» چنین پیشنهادی می‌دهد. ماندلا قول می‌دهد که در کمیته ملی شورای عالی از او پشتیبانی کند. با اینکه دشوار است، او مصمم است این پیشنهاد ضروری را به ثمر برساند و می‌رساند. آنها خواهند توانست مبارزین را مطمئن کنند که در صورت لزوم همیشه از سلاح می‌توان استفاده کرد.

این آزمایش چشمگیر عزم راسخ، دوباره شرایط مذاکره را فراهم می‌کند و در ۶ اوت ۱۹۹۰، ANC «توافق پروتوریا» را در مورد این مشکل اساسی امضا می‌کند. اما اتفاقات روند اسفباری به خود می‌گیرد و باعث تفرقه‌افکنی میان آفریقاییان می‌شود تا جایی که سفیدپوستان را ترغیب به استعمار تا نهایت افراط‌گری می‌کند. از نظر ماندلا، بازی سیاسی‌ای از طرف «قدرت سوم» مخرب‌تری ترتیب یافته است. او فریب نمی‌خورد. آنها تجربیات زیادی دارند. یک ماه پیش، نیروی انتظامی بوتلزی حمله‌ای ترتیب داده بود. ANC از آماده شدن آنها خبر می‌دهد، اما دولت را بیهوده مطلع کرده‌اند. آنها کاری نمی‌کنند، اتوبوس‌ها بر از آدمکش‌های زولویی است و ماشین‌های اسکورت پلیس، به مرکز سبوکنگ¹ یورش می‌برند و حدود سی نفر از ساکنان آنجا کشته می‌شوند. ماندلا روز بعد، از آن منطقه بازدید می‌کند و آنها زنی را نشان می‌دهند که از ناحیه سینه با چاقو به قتل رسیده و او را در رودخانه انداخته‌اند. ماندلای خشمگین صحنه را برای دوکلرک بازگو می‌کند و می‌گوید: «من پیش‌بینی کرده و به شما گفته بودم، ولی شما هیچ کاری نکردید!» مرد هلندی تبار سکوت می‌کند. آیا او فقط افراطی‌ها را کنترل می‌کند؟ در سال بعد در مه ۱۹۹۲ به نظر می‌آید همه چیز از بین رفته است: «نکاتی که بر سر آنها با هم اختلاف داشتیم، ما را می‌ترساند و به این دلیل حرف یکدیگر را نمی‌شنیدیم، آقای دوکلرک و من.»

حزب ناسیونال به دلیل شعار ماندلا «یک انسان، یک رأی» پیروز نمی‌شود، چون ماندلا آن را بارها و بارها تکرار می‌کند و این باعث ریشه کن شدن قدرت

حاکمه سفیدپوستان است. او می‌خواهد هنوز هم از تقدیر به کار بردشده توسط رؤسای قبیله‌ای فرار کند. در ۱۷ژوئن حمله مرگبار جدیدی از این خاتا^۱ یک اردوگاه اشغال شده را ویران می‌کند. پلیس دوباره چشم‌ها را می‌بندد. این دفعه حمله خیلی شدید است. حکومت به موجب مجوزی که زولویی‌ها می‌توانند اسلحه‌های سنتی خود را در گرده‌های سیاسی ببرند، آب روی آتش می‌ریزد. این علاقه به سنت چنین به سادگی تعجسم می‌یابد: مردم با نیزه‌ها و چماق‌ها کشته می‌شوند. مذاکرات متوقف شده است و اختلافات میان ماندلا و دوکلرک شدت می‌یابد. دوکلرک، ماندلا را به مکروه دور و دور وی متهم می‌کند، چون همچنان تروریست‌هایی در ANC وجود دارند و تلفن‌های سرزنش‌آمیز ماندلا، او را عاصی می‌کند و دوکلرک تلفن ماندلا را قطع می‌کند.

اعتصابی عمومی در اول اوت، در از سرگیری مذاکرات سرنوشت‌ساز است و سفیدپوستان را که روی آتش اختلاف سیاهان نفس تازه می‌کنند، قانع می‌کند. آنها غیر از شعله‌ور شدن آتش چیزی نمی‌خواهند. در ماه سپتامبر بیانیه ANC در بانتوستان سیسکی^۲ که رئیس آن دشمن ماندلاست صادر می‌شود؛ برگشت به درامی تکراری. پلیس محلی دوباره به روی مردم آتش می‌گشاید: بیست و نه نفر کشته و بیش از دویست مجروح. از زمانی که گفت‌وگوهایی درباره صلح با نژاد غالب شروع شده بود، خونی ریخته نشده بود. ولی این شروعی دوباره است. از تابستان ۱۹۹۰ تا تابستان ۱۹۹۳، پلیس ۳۶۵۳ کشته را ثبت می‌کند. بدون شک تعداد کشته‌شدگان بیش از اینهاست، آنها فقط اتفاقی کشته‌شدگان سیاسی را ثبت می‌کنند. در ژوئیه ۱۹۹۱، تیتر صفحه اول گاردن، از افشار مدارکی خبر می‌دهد که براساس آن نیروهای انتظامی برای انسداد قدرت ANC به این خوتا پول داده‌اند. این افشاگری باعث استعفای وزیر کشور می‌شود. بیشتر سفیدپوستان، از کشته شدن سیاهان تصور ساده‌ای دارند: زولویی‌ها در مقابل تصرف خوزا از خود دفاع می‌کنند. چطور گمان می‌رود که کاکاسیاهای از جنگ‌های قبیله‌ای کنار بکشند؟ «زولوها در کوره راه جنگ!

خون‌ها جاری خواهد شد.» این تیتر صفحه اول ساندی تایمز است. طرح خروج ۳۵۰۰۰ بریتانیایی آفریقای جنوبی در لندن در دست اقدام است. بالاخره وقتی دولت‌های مردمی آفریقای جنوبی شکل می‌گیرند، پیام آوران بدبختی محو می‌شوند نمایندگان گردهمایی در کنوانسیون دموکراسی آفریقای شمالی، بیست و چهار تشکیلات مختلف را نشان می‌دهند. این بزرگترین مجلس مؤسسان است که از سال ۱۹۰۹ در کشور تشکیل شده است. در ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱، در اولین ملاقات با حکومت، هیئت نمایندگی ANC، جو اسلوو، دبیرکل حزب کمونیست، و جو مو迪س^۱، رئیس MK حاضر می‌شوند. هر دوی آنها مدت زیادی از دشمنان رژیم بوده و به صورت غیابی محکوم شده، ولی به تازگی مشمول عفو عمومی شده‌اند. آنها دست رؤسای حزب ملی حاکم را می‌فشارند؛ رؤسایی که با میل و رغبت خواستار دار زدن آنها بودند. همان‌طور که تومبو مبکی به روزنامه‌نگار می‌گوید هر گروهی متوجه می‌شود که «اعضای گروه دیگر عجیب نیستند». این دفعه مذاکره روال عادی دارد و ماندلا، در نطق خود دگرگونی را غیرقابل برگشت می‌داند. اما هرچند او «بزرگوارانه» برخورد می‌کند، دوکلرک دیگر ویژگی آزادگی را ندارد. او مبارزه را در اطراف فرش سبز می‌پذیرد، و به علت کمبود قدرت کنار زمین بازی می‌کند.

مذاکره جلوی چشمان جهانیان که مجدوب شده‌اند، جریان می‌یابد. در این دوئل روی آتش‌شان، دو مرد نسبت به ارزش‌های خود ارزیابی می‌شوند، اما شکل خارق‌العاده‌ای از یک توافق آنها را بدون وقفه به مرز قطع رابطه می‌برد و آنها را در آزمایش دشواری می‌گذارد. مرد هلندی‌تبار از «لاف زدن» حریفش شکایت می‌کند و او را متهم می‌کند که پشت صحنه، قدرت سوم را ترغیب می‌کند. هر دو از افراطیون به ستوه آمده‌اند. اقلیتی از ANC که به مبارزه مسلح‌انه باور دارند، مثل وینی جنگ‌افروز و اعضای PAC، از میانه‌روی ماندلا پرده بر می‌دارند. در واقع، حالا اقدامی قاطعانه ضرورت می‌یابد.

روزی او می‌گوید: «برای ساختن یک ملت، بعضی وقت‌ها بولدوزر لازم است و بعضی اوقات چوب گردگیری.» در سیاست، به راحتی می‌توان افراد را از روی رفتارها و نوشته‌هایشان تحلیل کرد. من به نوبه خود وزرایی را دیدم که هدف‌شان خوب و سازنده بود ولی ناکام ماندند، چون چوب پر و چماق را قاطی می‌کردند. ماندلا همه نوع نقشی را بازی می‌کرد و طرح‌های مختلف را به اجرا می‌گذاشت. هرالد تریبیون می‌نویسد: «ضمن اینکه او خواهان قاطعیت بود، می‌توانست در موقع لزوم دست پیش آورد و پیشنهاد آشتبانی بدهد.»

حزب راستگرای سفیدپوست خیال دارد به صورت یک ملت هلندی تبار جدا شده درآید. اما هیچ ناحیه‌ای از کشور وجود ندارد که در آن سفیدپوستان در اکثریت باشند. این راه حل واهی به نظر می‌رسد. در عوض، آنها از کودتای نظامی می‌ترسند. پیشرفت مذاکره پیچیده است و ادامه و پیگیری آن هدف نیست. ماندلای سیاستمدار است که کاردانی اش کارساز است و به شیوه پروسپر، کالیبان را خلع سلاح می‌کند. در مقابل جنایاتی که با همدستی پلیس انجام می‌شود، بوکسور قدیمی آماتور ابتدا باید خواسته‌اش را برای ضربه در مقابل ضربه کترل کند: «ابتدا، تصور می‌شود من با گروه افراطی موافقم، اما دریافتم که آلترناتیوی وجود ندارد. سال‌های سال از مذاکرات دفاع کرده بودم و به آن پشت نمی‌کردم.» این رفتار او به هیچ وجه به مذاق آنها خوش نمی‌آید و ماندلا این را می‌داند. اعضای قدیمی دوباره باعجله ANC را برقا می‌کنند اما تقسیم‌بندی‌ای صورت می‌گیرد: جوانها در مقابل پیرها، تبعیدی‌های لوزاکا در برابر گروه مقاومت داخلی، نظامی‌ها در برابر غیرنظامی‌ها و افراد جاہل در مقابل افراد منطقی. اقلیت فعالی پیشنهاد مذاکره را مردود می‌شمرد.

در ۱۹۹۰، بیست و پنج مبارز که هنوز در روین آیلند زندانی هستند، آزادی به موجب عفو عمومی پیش از «پیروزی در میدان مبارزه» را رد می‌کنند و ماندلا باید از این شیفتگان جنگ بخواهد که به آزادی رضایت بدهند. اما او متهم می‌شود که «مزدور سفیدپوست‌ها» است، و تماس خود را با میدان مبارزه از دست داده است. ماندلا در مقابل این اتهام موهن اعتراض نمی‌کند. بی‌تردید او بی‌توجه بوده است. بله او باید بیشتر به حرف مبارزین گوش می‌داد. آیا ماندلا

به آنها فکر می‌کند؟ شاید. اما ذره‌ای از اصولش عقبنشینی نمی‌کند: توافق پرتوریا باید حفظ شود.

مشکل رفتار زولویی‌ها همچنان باقی است. آنها حزب سیاسی تشکیل می‌دهند. IDF مدعی است سیصد هزار عضو در تمام کشور دارد. بین این خوتا و ANC جنگ آغاز می‌شود. گفته می‌شود که در لوازولوناتال^۱ و ایالت آزاد اورانث، ارتش مسئول چهار هزار کشته و سپس هزاران نفر دیگر است. آنها از خارج کمک می‌گیرند؛ از بوتلزی که پارتیزان‌های پرشور و شری میان محافظه‌کاران دارد. شایسته است رؤسای متخصص که آنها تأییدشان می‌کنند، مانع فروپاشی کشور و ایجاد تشکیلات قبیله‌ای بشوند. یک روزنامه‌نگار لیبرال چنین می‌نویسد: «تصویر منجی بزرگ شاید برای همیشه از بین رفته است.»

ماندلا پیگیر است که راه کنار آمدن با رئیس زولو را که تازه آزاد شده، بیابد. او به رئیس زولو تلفن می‌کند و سعی می‌کند راهی برای ائتلاف پیدا کند. اما رئیس زولو می‌خواهد که هیئت نمایندگی از ANC به مرکز زولو برود و او را ملاقات کند. و این حرف او اصلاً قابل قبول نبود. به محض اینکه ماندلا از مذاکره با بوتلزی صحبت می‌کند، فریاد اعتراض بلند می‌شود. ماندلا می‌گوید: «وقتی اسم او را بربازی آوردم، نزدیک بود مرا خفه کنند.» اما مهم نیست: «من با زانوان به التماس آنهایی خواهم رفت که می‌خواهند کشور ما را به حمام خون تبدیل کنند.»

ماندلا در یک میتینگ چنین می‌گوید: ملاقات جدید در ۲۹ ژوئیه ۱۹۹۱ در رویال هتل دوربان. بوتلزی با اعتراض جلوی روزنامه‌نگاران حرف خود را می‌زند. اما سیاستمداران بزرگ هرگز عصبانی نمی‌شوند مگر آگاهانه. ماندلا با تشکر به مخالفش پاسخ می‌دهد؛ تشکر از اینکه در سابق تقاضای آزادی او را داشته است، و یادآوری می‌کند که علی‌رغم همه اختلاف‌نظرها و قطع رابطه‌هایشان در سال ۱۹۷۹ هر دو تشکیلات متحده بوده‌اند. اندوه از بین می‌رود، اما به محض اینکه کنفرانس پایان می‌یابد توافق نقض می‌شود. نزدیک

1. Lwa Zulu-Natal

انتخابات ۸ آوریل، ماندلا و دوکلرک، به اتفاق رئیس زولو می‌روند و آخرین تلاش‌های خود را می‌کنند. در آفریقای جنوبی جدید آنها بر این باورند که قدرت بوتلزی «بیش از قدرت ملکه انگلیس» است. بوتلزی همیشه سازش‌ناپذیر است. او به دموکراسی حساسیت دارد. او را حتی نمی‌شد وارد بازی کرد تا هشت روز قبل از انتخابات برای انتخابات نماینده معرفی کند. والتر سی‌سولو می‌گوید: «گمان نمی‌کنم کسی بهتر از ماندلا می‌توانست ملاحظه بوتلزی را بکند.» به عقیده من سماحت او در این آشتی با برادر لجوج و معرض قابل تحسین است: «قلب از دردهای میهن گرفته و بسیار دشوار است که نفاق را ببینم در حالی که دردهای ما هنوز باقی است.» آنها می‌خوانند (شاه ادیپ).

باید به موازات، نفرت را که خوراک ترس است از خود دور کرد که سفیدپوستان را که شرکای مهم آینده هستند به وحشت می‌اندازد. فردریک دوکلرک متوجه شده است که در گروه خودش «بعضی از همه کارها دست شسته و کنار کشیده‌اند».

قتلی صورت می‌گیرد و این جرقه‌ای است که به انبار باروت افتاده: یک لهستانی مهاجر که یکی از اعضای جنبش افراطی هلندی تباره است، کریس هانی^۱ را جلوی خانه‌اش می‌کشد. رئیس قدیمی ستاد ANC و بت جوانان است. زنی هلندی شماره ماشین قاتل را بر می‌دارد و قاتل بازداشت می‌شود. ماندلا همه را به آرامش فرامی‌خواند. برخلاف این «سفیدپوست متعصب و نژادپرست»، این زن سفیدپوست هلندی زندگی‌اش را به خطر انداخته تا قاتل شناسایی و به دست عدالت سپرده شود. حال زمان آن فرا رسیده که همه مردم آفریقای جنوبی علیه آنها بسیج شوند و بینند آنها از کجا می‌آیند، و چه کسانی می‌خواهند آنچه را کریس هانی زندگی‌اش را برای آن از دست داده خراب کنند؟ آزادی برای همه.

ماندلا درست در همین زمان به سوگ از دست دادن دوستی می‌نشیند، که ضربه سختی به اوست؛ دوستی که او را بیش از همه دنیا تحسین می‌کند. الیوه

تومبو به طور ناگهانی می‌میرد. ماندلا در کتابش مرثیه‌ای بسیار غم‌انگیز برایش می‌نویسد. او در تخیل خود چنین می‌نویسد: «کلاس معنوی بشر از طلاست یا نقره یا سرب. الیوه از طلای خالص بود، هوشیاری اش از طلا بود، شور و عشق او از طلا و انسانیتش از طلا، صداقت‌ش و ایثار و وفاداری اش هم از طلا بود، به همان اندازه که به عنوان رهبر به او احترام می‌گذاشت، به عنوان یک انسان او را دوست می‌داشت».

ویرانی پایه‌های نژادپرستی زیباست، اما از پا افکنندن دوست جدید (دوکلرک) که به آنها کمک کرده به همان صورت بسیار مصیبت‌بار خواهد بود. جو اسلووی واقع‌گرا پیشنهاد جدیدی می‌دهد. «یک شرط پایانی» عبور از مرحله سرنوشت‌ساز را به سوی مذاکره امکان‌پذیر می‌کند. او پیشنهاد می‌دهد که برای زمانی محدود با حزب ملی دولتی در قدرت شریک باشند. عمال رژیم پست‌های خود را حفظ می‌کنند و عفوی عمومی برای نظامی‌ها و پلیس‌ها پیش‌بینی خواهد شد. این امتیازات مبارزان جنبش را عصبانی می‌کند، اما بدون انجام اینها آشوب به پا می‌شود. طرح پیشنهادی، تصمیمی شجاعانه در ارتباط با طرح اخلاقی ایجاد کمیسیون حقیقت و آشتی است. همه آنچه می‌ماند کار ابتکاری و خبرگی است. قانون «یک فرد، یک رأی» و رأی تحت فهرست واحد، بالاخره توافق را ممکن می‌سازد.

قانون اساسی موقت نوشته می‌شود و ۳ ژوئن ۱۹۹۳ تاریخی به یادماندنی برای همه است. اولین انتخابات دموکراتیک در تاریخ ۲۷ آوریل ۱۹۹۴ برگزار می‌شود. نلسون ماندلا و فردریک دوکلرک توأمًا جایزه صلح نوبل را دریافت می‌کنند؛ مقامی غیرمنتظره برای مردی که جنبشی را رهبری کرد و در زندان هیچ بهره‌ای از کمک عفو بین‌الملل نداشت اما بدون خشونت باقی ماند. ماندلا برای ستایش «شجاعت و ذکاوت» همراهش دوکلرک سخنرانی می‌کند و به آنها یی که از این رفتار او تعجب می‌کنند، می‌گوید: «برای رسیدن به صلح با دشمن، بایستی با او کار کنیم، و با این عمل او شریک شما می‌شود».

عکس‌های روز ۲۷ آوریل ۱۹۹۴ قسمتی از خاطره جمعی جهان را تشکیل می‌دهد؛ صفحه‌ای طویل مردان و زنان از همه نژادها با صبری بی‌پایان برای

انداختن رأی به صندوق. نلسون ماندلا هم برای اولین بار در زندگی اش رأی می‌دهد؛ رأی به ANC که از اتحاد دوباره‌اش مغور است. «سی و شش جناح با جذابیت‌های متفاوت وجود داشتند».

۱۰ مه، در یک روز آفتابی، آفریقاًی جنوبی جدید در پرتوپوریا متولد می‌شود؛ آفریقاًی که سال‌ها مهد برتری سفیدپوستان بود. این کشور را دولتی دموکراتیک و نه نژادپرست اداره خواهد کرد. نلسون ماندلا در حضور رئیس‌جمهوری منصوب شده است. چند لحظه بعد می‌گوید: «ما چشمان را باز کردیم و وقتی هواپیماهای جت، هلیکوپترها و ماشین‌های نظامی با نظم کاملی عبور کردند، بیانیه وفاداری به دموکراسی، برای حکومتی که عادلانه و آزادانه انتخاب شده بود، خوانده شد». سپس ژنرال‌های بلندپایه نسبت به او ادائی احترام نظامی می‌کنند؛ او را که سال‌ها پیش مثل یک جانی دستگیرش کرده بودند. دو سرود ملی خوانده می‌شود و ماندلا، سیاهان و سفیدان را می‌بیند که دور تادور زمزمه‌هایی می‌کنند چون سرود را بلد نیستند؛ آنها یعنی که دشمنان قدیم بودند. پروسپر طوفان را آرام کرد. او کالیبان را مهار کرد و به زحمت از درگیری در جنگ غیرنظمیان جزیره ممانعت کرد. دولت آفریقاًی جنوبی، دولتی دموکرات است و همه شهروندان آن آزادند. «راه طولانی به سوی آزادی» به پایان می‌رسد. چالش‌های دیگر زیاد مهم نیست. رئیس‌جمهور جدید در نطق انتصابی می‌گوید: «از این مصیبت بشری، جامعه‌ای باید متولد شود که بشریت در همه دنیا به آن افتخار کند». او می‌داند وظیفه‌ای که به عهده دارد سنگین است. باید خانه مردمی رؤیاهاش را روی ویرانه‌های آپارتاید بنا کند.

بحث پنجم

شاه نلسون

هیچ نیت پست، هیچ خواسته ناخوشایندی سیر یک زندگی زیبا را زیر سؤال نمی‌برد. شما هنر تسخیر قلب‌های مردم را به دست آورده‌اید. کورنل^۱، سینا وقت آن رسیده است که ماندلا آخرین نقش خود را به عهده بگیرد. شاه نلسون در میان صحنه، فرزانهٔ پیر و رهبر محترم الیمپین^۲. طبق اسطوره، زمانی که پرومته، بالاخره آزاد شد، شایستگی خود را در دوباره به دست آوردن جایگاه خود میان خدایان به دست آورد. زئوس او را مجبور کرد برای اینکه به یاد رنجهاش باشد یک انگشتی همیشه در انگشت داشته باشد. مادیا برای یادآوری آنچه در روین آیلند به او گذشته به آن جواهر احتیاج ندارد. روش او در زندگی با افتخاراتی که به او داده می‌شود تغییری نکرده و در پایان او را در جای مناسب خود قرار می‌دهد. او همیشه همان که بوده است باقی می‌ماند؛ مردی که در سپیدهدم از خواب بر می‌خیزد و علی‌رغم ممانعت اطرافیان خود تختخوابش را مرتب می‌کند. او خود را به شکل مجسمه‌ای زنده درنمی‌آورد؛ «وقتی در راهروها به دوستان قدیمیش می‌رسد، و با آنها مشغول صحبت می‌شود، یا زمانی که شمارهٔ تلفن شخصی خود را به ملاقات‌کنندگانش می‌دهد، از همراهانش خود را پنهان می‌کند.» او همهٔ جهان را با تمام احساس و عقایدش

۱. Cornille، یکی از نویسندهای تئاتر قرن هفدهم فرانسه که سینا را نوشته است. — م.

۲. Olympien، اشاره به اسطوره کوه المپ. — م.

در می‌نوردد، گویی می‌خواهد انتقام حبس طولانی خود را بگیرد. زمانی که به دفتر شکوهمند ریاست جمهوری پرستوریا وارد می‌شود، کارمندان سفیدپوست را احضار می‌کند، دستهای آنها را با لبخند بانفوذش، به نوبت می‌فشارد و به آنها قول می‌دهد که هیچ‌کس اخراج نخواهد شد. منشی‌ها و کارمندان هلندی تبار خیلی زود فدایی این آقای پیر و مهربان می‌شوند که اسم آنها را می‌داند و به خانواده آنها علاقه‌مند است. فردیک دوکلرک در خاطراتش می‌نویسد: «او استعداد ویژه‌ای دارد چون همه کسانی که با او در ارتباط هستند، او را انسانی مهم و برجسته احساس می‌کنند». این موهبت از خیرخواهی اوست و در همه وظایف بزرگ و کوچکش هویدادست. بعضی سیاستمداران گمان می‌کنند که به کمک ارتباطات حرفه‌ای می‌توانند چهره خوبی از خود ارائه کنند و اینکه مردم آنچه را آنها تصمیم گرفته‌اند در می‌یابند. این اشتباه بزرگی است. مردم برای تشخیص درستی از نادرستی استعدادی مصنون از خطأ دارند. آنها بی‌درنگ دستی را که محترمانه پیش آورده می‌شود اگر تصنیعی است یا صمیمی می‌شناسند، اگر خنده‌هایی ساختگی است یا طبیعی، اگر خیرخواهی‌هایی صادقانه است یا از سر تکبر، می‌شناسند. هیچ وقت نباید رأی دهنگان را دست‌کم گرفت. باقی از چندین قانون ناشناخته سرچشمه می‌گیرد. سیاستمدار باید بداند چطور در صحنه، توجه عامه را به خود جلب کند. در کنفرانس مطبوعاتی باید آخرین ردیف شنوندگان را مورد خطاب قرار داد و مطمئن شد که آنها می‌شنوند، هیچ نامه‌ای نباید بدون جواب بماند، از هیچ‌کس نباید غافل شد یا حتی با شخصی که بی موقع مزاحم شده یا عصبانی است، گستاخانه رفتار کرد. برای سیاستمداران، رسانه‌ها راه عبور اجباری، اما خط‌ناک هستند.

قهرمان ما در واقع جادو می‌کند. او روزنامه‌نگاران را بدون چاپلوسی جذب می‌کند؛ روزنامه‌نگارانی که بدگمان و شکاک هستند و متفرقند از اینکه احساس کنند آنها را دست انداخته‌اند. حداقل بهترین آنها کسی است که از چرب‌زبانی‌ها سوءاستفاده نمی‌کند.

مادیبا دوباره تعلقش را به ANC با انتخاب معاون اول تأیید می‌کند، البته

طبق توافقات قبلی با حزب ملی، باید به این تشکیلات متعلق باشد. معاون دوم فردریک دوکلرک است. انتخاب بزرگ: رئیس جمهور، هفتاد و پنج ساله است و می خواهد فقط یک دوره پنج ساله ریاست جمهوری را طی کند، معاون اول در حقیقت جانشین وی است. دو مرد برای این مقام کاندید هستند: سیریل راماfoxza^۱ و تابو مبکی^۲. راماfoxza وکیل و دبیرکل ANC، ماهرانه مبارزه معدن‌چیان را اداره کرده و نقش بزرگی در مذاکرات مهمی که انجام یافت داشته است. مبکی در لوزاکا در تبعید بسر می‌برده، دست راست الیوه تومبوبوده و ANC را اداره کرده است. او سیاستمدار و اقتصاددان است. ماندلا شخصاً راماfoxza را که پسر یکی از همزمان سابق اوست، ترجیح می‌دهد. اما او از جناح هشیاری سیاه آمده است، به حلقة اولیة ANC تعلق ندارد و بعدها به آن ملحق شده است. بعد از مشاوره‌ای طولانی و شنیدن دلایل همزمان، ماندلا، تابو مبکی را انتخاب می‌کند، چون فکر می‌کند نباید نظر خود را به حزب تحمیل کند. گمان نمی‌کنم که در آفریقا رئیس جمهورهایی باشند که معاونشان را خود انتخاب نکنند و این چنین به رای بقیه اهمیت قائل شوند.

در ۱۹۹۴، آغاز کابینه ائتلاف بزرگ نویدبخش است زنی بسیار مستعد مجلس «ملت رنگین‌کمان» چندنژادی را اداره می‌کند، وکیل فرن جینوالا^۳، مبارز قدیمی ANC. مجلس به قانون اساسی دموکراتیک رأی می‌دهد. این مجلس که مطیع قانون اساسی است، وقتی دو حکم اولیه ریاست جمهوری را رد می‌کند، استقلال کامل خود را نشان می‌دهد و رئیس جمهور که وفادار به قانون اساسی و در احترام به قانون، مثال کامل قانون‌گرایی است، این حذف و پیشنهاد را می‌پذیرد. مجلس مجازات مرگ را ضد قانون اساسی اعلام می‌کند، چون این قانون برای کشور متمدنی مثل آفریقا برازنده نیست. آنها تضمین می‌کنند که زبان و فرهنگ هلندی‌تبارها را نیز حفظ کنند.

اگر دنبال کارمندانی کاملاً سرکش هستیم می‌توانیم آنها را در سرویس سیاسی بیاییم. آنها چطور می‌توانستند با رئیسی که گزارش‌های شخصی

1. Cyril Ramaphosa

2. Thabo Mbeki

3. Frene Ginwala

کارمندان برایش بسیار مهم است، خود را تطبیق دهند؟ کسی که برای حل مشکلات به بیل، فرانسو، تونی، بوریس و دیگران تلفن می‌کند و اغلب فقط برای شنیدن صدای آنها و تقاضاهایشان و اینکه آیا خوب هستند یا نه، به آنها تلفن می‌کند و گاه در ترک مکان ریاست جمهوری زمان را فراموش می‌کند؟ بزرگترین بلا برای کارمندان حرفه‌ای رئیسی است که بخواهد در همه کارها به صورت شخصی مداخله کند و این رئیس جمهور چنین است، اما مورد علاقه شدید آنهاست. او جرج بوش را این طور وصف می‌کند: «گرم و مورد توجه» و بدون هیچ مشکلی با کلیتون دوست می‌شود، بدون اینکه اختلاف سن ناراحت‌ش کند. این واقعیتی است که هر دوی آنها کاملاً مستقل می‌اندیشند.

هدف بزرگ رئیس جمهور جدید در دو کلمه خلاصه می‌شود: دموکراسی و صلح. او همیشه دموکراسی را تمجید کرده است، اما حالا باید آن را در کشوری پیاده کند که یک‌دهم ساکنان آن مفهوم این کلمه را می‌فهمند. اینکه آدمی خود مجری قدرت است و در عین حال بتواند دموکراتی واقعی جلوه کند، رشادتی بسیار لازم است. امواج ستایش از همه جا بر می‌خیزد. دیده شده است مبارزان بزرگی که بعد از رسیدن به قدرت، خود را در زهر لذیذ قدرت مطلقه رها کرده‌اند؛ از سوکارنو^۱ گرفته تا کاسترو^۲ و از سکوتوره^۳ تا موگابه^۴.

مطبوعات ملی و بین‌المللی، در مقابل این آقای پیر پروتوریا دچار شعف شده‌اند. فرستاده مخصوص فاینشنال تایمز کسی را پیدا نمی‌کند که از این شخص حتی کلمه‌ای نامناسب به زیان بیاورد و به بدی نامش را ببرد. او تعریف‌ها را مثل سزار شکسپیر دوست دارد، همان‌طور که بروتوس حکایت می‌کند: «وقتی که به او گفتم که از چاپلوس‌ها بش می‌آید، او به این نهایت چاپلوسی جواب داد بله.» شخصیت او ایجاب می‌کند آنچه به نظرش خوب می‌رسد، انجام دهد. هیچ‌کس معتبر نیست که بقای جمهوری به کفایت و نوآوری او مدیون است. حتی کمونیست جو اسلوو، که به نقش شخص‌گرایی در تاریخ اصلاً معتقد نیست، با همه احترامی که برای الیوه تومبو قائل است،

می‌گوید: «ماندلا همانندی ندارد و در انجام عملیات تشکیلاتی و در حفظ وحدت بی‌همتاست».

بعد از ۱۹۹۰ نقش ماندلا قطعاً بی‌نظیر بوده است و اینکه بدون او، تاریخ کشور به طور کل متفاوت می‌شد. بیوگرافی‌نویس او این طور وی را ارزیابی می‌کند که «وی بیشتر به شاه می‌مانست تا به سیاستمدار» در استقبال از ملکه الیزابت در دیدار رسمی سال ۱۹۹۵ هم ملاحظه کردیم که برقراری پیوندهای صمیمانه با ملکه، اطرافیان وی را شگفت‌زده می‌کند.

او وضعیت کنونی خود را در نطق اختتامیه کنگره ANC، ۴۹ در سال ۱۹۹۴ به صورت فشرده بیان کرد که «قدرت فاسد می‌کند و قدرت مطلقه قطعاً موجب فساد می‌شود.» میل اغواگر او می‌بایستی عظیم بوده باشد که متوجه چنین مسئله‌ای شده است. فرد با تجربه‌ای از ANC یک بار به آنتونی سامپسون می‌گوید: «تومبو دموکرات به دنیا آمده بود، اما ماندلا بایستی این را آموخته باشد.» تجربه طولانی جهان سیاست به من آموخته که حتی در جمهوری‌های قدیمی ما این وجه تمایز بین ذاتی بودن و اکتسابی بودن جمهوری ارزش خود را حفظ کرده است. یعنی مردم عامه با رغبت می‌پذیرند که قانون اکثریت دوام بیاورد، ولی به علت نامطمئن بودن از آینده، تفویض اختیار را به صورت محدود می‌پذیرند. بعضی هم فکر می‌کنند که رئیس جمهور وقتی موفق می‌شود که طولانی مدت بر مبنای قدرت باشد. برخلاف دوستش، طبع رئیس ماندلا ملایمت و سادگی ندارد. جوانی اش بیانگر این است که او متکبر و نامطمئن به خود بوده است. اما حال لباس دموکرات بر تن کرده و به همین دلیل مورد احترام است و فردای انتخابات بار دیگر این نکته را به اثبات می‌رساند.

در یک آفریقای متعهد با احزاب متحد و با انتخابات ۹۹ درصد او از ملاحظه ۶۲/۶ درصدی آرا راضی است، « فقط » ANC به اکثریت واقعی دو سوم نرسیده است که مجاز باشد به تنها یی قانون اساسی آینده را به دلخواه بنویسد: هرگز دموکرات‌ها چک سفید امضا (اختیار تام) به کسی نمی‌دهند.

دموکراسی یعنی بحث و گفت‌وگو، مواجهه مرتب و شکیبایی در پروژه‌ها، ایدئولوژی‌ها و تاکتیک‌ها، انتقاد سازنده و بررسی دلیل‌های حریف بدون

پیش‌داوری. نلسون ماندلا این ویژگی‌ها را دارد. میشل دینگک^۱، از دوستان او در روین آیلند حکایت کرده است: «از میان همه زندانیان، رفیق مادیبا خستگی ناپذیرتر از همه در مباحثات بود، آنچه قابل توجه است این است که این ویژگی فقط مختص اعضای ANC نبود، بلکه مربوط به مباحث دوجانبه یا مذاکرات گروهی با اعضای تشکیلات دیگر نیز بود. همچنین او به من آموزش داد که همیشه دو حالت را در بررسی همه مسائل در نظر بگیرم؛ یکی شیوه مشاهده و دیگری شیوه صادقانه». ماندلا خود، در قلب مدیریت جمعی تابع نظر اکثریت بود، حتی اگر برایش گران تمام می‌شد. ماندلا در سال ۱۹۹۴ می‌گوید: «گاهی احسان می‌کنم که آنها کاملاً اشتباه می‌کنند، اما باید به عقیده اکثریت احترام بگذارم. برای اینکه بتوانم مقاعده‌سان سازم، باید آنها را یکی یکی بیینم».

دموکراسی یعنی آزادی مطبوعات. رئیس جمهوری حتی یک لحظه هم فکر نمی‌کند که جلوی حرفزدن را بگیرد و خفغان ایجاد کند؛ کاری که با بی‌وجودانی سایر رهبران آفریقا یی انجام می‌دهند. با این حال او از بعضی تیترهای مطبوعاتی شوکه می‌شود و گاه باقدرت احساسش را بیان می‌کند. اما این منحصرآ مربوط به بحث عقاید است. او در زندگی خصوصی می‌پذیرد که فاصله لازم را با همه ستاره‌های رسانه‌ای داشته باشد. وقتی مجله سکسی فکاهی امریکایی هوستر^۲، عکس یکی از منشی‌های او را با حالتی زنده با شرحی بر آن چاپ می‌کند که «کارمند نلسون، منشی آتشین که ریاست جمهوری را به آتش می‌کشد»، سپس از رئیس آن زن جذاب احمق‌ترین فرد ماه را معرفی می‌کند، پیر مرد به اطرافیانش که با فریاد به نشریه امریکایی دشنام می‌دهند با خنده جواب می‌دهد. او همیشه تلقین می‌کند که جوانی کاری به تاریخ تولد ندارد و او پیری را فراموش کرده است. یک بار به اطرافیانش می‌گوید: «من هفتاد و پنج سال دارم. ولی با شما احساس می‌کنم شانزده ساله هستم! این شمایید که هر روز در زندگی ام با من نفس می‌کشید». صلح، حکم دوم اوست. کینه با طبیعت او بیگانه است. کینه توزها به کمترین

مهربانی حساس هستند. مردم سعی می‌کنند با صفات خوبی که از او برمی‌شمرند، او را شرمنده کنند. ماندلا علی‌رغم همه رنجهایی که کشیده از انسانیت دید عمیق خوشبینانه‌ای دارد. او حق‌شناس است و گاه در اظهار آن افراط می‌کند. او یک ساعت قبل از خروج از زندان، با خطی ناخوانانامه کوچکی به جیمز گریگوری می‌نویسد: «امروز ساعات فوق العاده‌ای که به اتفاق گذراندیم، به پایان می‌رسد». مثل اینکه از پسرچه مدرسه‌ای نامه غمانگیزی آمده اما لحظات عالی با نگهبان زندان معنی ندارد. این تعارف افراطی برای تبلیغ کتاب گریگوری چندان خوب نیست.

البته رئیس جمهور جدید در ابتدا جویای صلح بین آفریقاًی‌هاست و نزدیک شدن به گروههای دیگر، بسویژه دورگه‌ها و هندی‌ها، حتی برقراری ارتباط با آفریقاًی‌های خشن PAC جزء وظایف است. رئیس بوتلزی هنوز هم خیال واهی جدایی را در سر می‌پروراند. او حتی به زولویی‌ها گفته که «مبازه برای آزادی شروع شده است». ملاقاتی جدید و سینمایی که بسیار کوتاه بود. اما رئیس فردی واقع‌گراست. تهدید در ضمن دیدار به اعتبار در آن ناحیه لطمہ می‌زند. بالاخره او آهنگ صدا را پایین می‌آورد و کوتاه می‌آید. به همین دلیل است که ماندلا در مورد هلندی‌تبارها، وسوسی به نظر می‌رسد چون نگران است که سفیدها را دست‌کم نگیرد و آنها را کوچک نکند، همان رفتاری که با کاکاسیاهای می‌شد. او احترام زیادی برای دوکلرک قائل است به طوری که بعضی وقت‌ها از رفتارش متأسف می‌شود.

۱۲ فوریه ۱۹۹۴ به ملاقات مردی می‌رود که در گوشة انزوا نشسته؛ مردی که ماندلا را سال‌ها در زندان انداخته بود؛ رئیس جمهور سابق پیتر ویلم بوتا. «تمساح بزرگ» که حیرت‌زده است، استقبال خوبی از او می‌کند، با اینکه فکر می‌کند او کمونیست است اما او مردی محترم و پسر رئیس حکمران است. ماندلا از بوتا می‌خواهد در خانه‌اش با حضور هلندی‌تبارها جلسه‌ای تشکیل دهد تا در این گردهمایی او بتواند آنها را از حسن نیت ماندلا باخبر کند. ماندلا

حتی دوست دارد اوژن تر بلانش^۱، رئیس حزب آفریقا یی های مقاوم، یعنی AWB را ببیند؛ حزبی که راستگراست و سمبیل مذهبی هندوها را علم کرده و جانی‌ها را برای هجوم به ANC اجیر کرده است. او حتی می‌خواهد بدترین دشمنان را متلاعده کند. «بحث سازنده و پرثمر» قبل از رفتن برای مهمانش این را می‌نویسد.

همیشه در دفتر سمبیلیک، او با بیوہ هنریک وروود، ابداع‌کننده آپارتاید، چای می‌خورد. این خانم مسن با زبان آفریقا یی عالی و باریک‌بینی مؤدبانه‌اش، ماندلا را شگفتزده می‌کند. این اعمال برای اطمینان دادن به آنها و به این معنی است که او هرگز قصد انتقام‌گیری ندارد. پرسی یوتار، دادستان دژخیم دادگاه‌های ریوونیا، را که سعی داشت ماندلا را به دار بکشد به مذاکره دعوت می‌کند و آنچه باعث شگفتی است، معدرت خواهی مجنونانه اوست از بابت توهین‌ها و اینکه ماندلا را «مرد مقدس» توصیف می‌کند. برای اینکه طرفداران اسپرینگ‌بوک را آشتبانی دهد، در شروع یکی از بازی‌هایشان لباس ورزشی مشهور آنها را می‌پوشد، هرچند بکس را به راگبی ترجیح می‌دهد. آن شب طرفداران این گروه مشهور جمع می‌شوند و در خیابان هر سیاهی را که می‌بینند در آغوش می‌کشند!

بعضی اوقات هنرپیشه‌ها برای تحریک بعضی از افراد تئاتر کمی شخصیت خود را تغییر می‌دهند. اما او دوست دارد همه چیز را به همه ثابت کند و شاید حتی به خودش. آیا او در برابر پرخاشگری‌ها و اهانت‌ها و دشنامه‌های نگهبانان روین آیلند می‌تواند خود را کنترل کند. بخشش آگوست به آرام کردن توطنه‌گر سینا کمک می‌کند، اما مطمئناً مربوط می‌شود به این گفتار مشهور خطاب به امپراتور: «من ارباب خودم هستم بنابراین ارباب همه دنیام».

مادیبا مدت زیادی است که فهمیده در انتقام‌جویی، چیزی جز درگیری برای آفریقای جنوبی وجود ندارد. صلح مطمئناً نظر آنتونی سامپسون بود، عنصر اساسی استراتژی سیاسی ماندلا. به علاوه ماندلا شخصاً با هلندی‌تبارها دست

دوستی داد و حتی توانست آنها را خلع سلاح و متفرق کند. با معذرت خواهی، قدرت خود را تأیید می‌کرد و هر کسی را که باد چرخانده به سوی خود فرا می‌خواند.

به نظر من منشأ این کارها بیشتر از عظمت روحی و انسانی او بود تا محاسبات سیاسی. اما علو طبع او مانع نمی‌شود که هر ازگاهی اقداماتی برای تلافی انجام دهد. او استعداد خود را در گرفتن غرامت نشان می‌دهد. به طور مثال از ثروتمندان نژادپرستی که سود بسیاری از صنایع دستی با قیمت پایین به دست آورده‌اند، غرامت می‌گیرد. ما شعف او را در انجام این کارها می‌بینیم. همچنین در یکی از سفرهایش به لندن، مهمانی‌ای به صاحبان قدرت می‌دهد که قبلًاً مخالف تحریم بین‌المللی بوده‌اند و آپارتاید را حمایت می‌کردند. و حال با ادای احترام نزد او می‌آیند و بهای نقصان پیش‌بینی‌های گذشته را اینچنین پرداخت می‌کنند.

صلح در کشور به خودی خود و با عزم راسخ اشخاص برقرار نمی‌شد، این رئیس دولت بود که آن را حاکم کرد. فجایع رژیم آپارتاید بسیار بی‌شمار بود و باید راهی برای محو آن پیدا می‌شد، همانند آنچه آلمان‌ها در مقابل نازیسم انجام دادند با ایجاد مفهوم «کترل گذشته»^۱. با این‌همه، انجام این کار به سادگی ممکن نیست و این طور نیست که همه چشمهاشان را به خاطر آینده بینندند. همان طور که با موقیت، دموکراسی جوان اسپانیایی، به لطف خوان کارلوس^۲ انجام پذیرفت. اجرای عدالت در مورد جنایتکاران و همدستان آنان در دادگاهی شبیه دادگاه نورنبرگ، غیرقابل اجراست. در این صورت اولین نگرانی برای اکثریت اعضای سرویس‌های امنیتی، اقدامات و تحریکات پنهانی آنها را به دنبال دارد. صاحب منصبان و قضات آفریقایی به اینکه سفیدپوست هستند و بر اساس دید اقلیت خودشان به گناهکاران نگاه می‌کنند، به خود می‌بالند. دادگاه‌های ژنرال مانوس ملان^۳، وزیر دفاع سابق، و گروهی از افسرانش، برای دولت گران تمام شد و بعد از مدت هجدۀ ماه مجادله و جر و بحث به

علت فقدان دلایل با تبرئه آنها پایان یافت. (توسط قضات سفیدپوست) آیا این تجربه باید برای هزاران پرونده دیگر تکرار شود؟ طبق مشاهده دزموند توتو «بسیاری گناهکاران مورد نظر یعنی اعضای پلیس یا نیروی انتظامی از دادن شهادت غلط ابایی ندارند». همچنین قرارهای منع تعقیب و تبرئه گناهکاران باز هم بعض قربانیان را افزون می‌کند و کشور دسته دسته خواهد شد. عفو عمومی و کلی شرم‌آور بود و این جای هیچ سؤالی نداشت.

چه باید کرد؟ راه حل را مادیبا پیدا نمی‌کند، بلکه پروفسور کادر ایسمال^۱، عضو ANC پیشنهاد می‌دهد. در نطق خویش هنگام اخذ جایزه مسئولیت دانشگاهی کاپ شرقی، این متخصص حقوق بشر توافقنامه‌ای را که چیزی بین دعوی حقوقی و عفو است، پیشنهاد می‌کند. این پیشنهاد به سنت آفریقا ای بر می‌گردد: او بونتو^۲ رفتاری که همه افراد در مقابل اشخاص دیگر باید در پیش گیرند حتی در برابر جانیان. در توافق اجتماعی، باید به گناهکار امکان بازگشت به جامعه داده شود البته اگر او به صورت مشروح به گناهی که مرتکب شده، اعتراف کند.^۳ ماندلا فوراً این پیشنهاد را می‌پذیرد. او تعهد ملی متعدد و عمل آشتی را به پارلمان تسلیم می‌کند که هدفش از اسم آن مشخص است. قانون همه خشونت‌های حقوق بشری را محو می‌کند، جنایات و خطاهای افراد به دلایل استفاده‌های منحصرآ سیاسی یا با دستور سلطه‌گران تشکیلاتی بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۴ عفو می‌شود، به شرطی که افراد به طور کامل به اعمال خود اعتراف کنند. قانونگذار ندامت یا معذرت خواهی نمی‌خواهد – خدا عالم بر همه چیز و بر قلب‌هاست – فقط می‌خواهد روشن شود چه کسانی سبب‌ساز چه اعمالی در گذشته بوده‌اند. به این ترتیب، پیگردی صورت نخواهد گرفت و عفو، حق است.

دادگاه چندنژادی، کمیسیون حقیقت و آشتی، تشکیل شد. بهتر بود که این کار به دست فردی مذهبی انجام شود، چون این روش نوعی اقرار عمومی بود

1. Kader Imal 2. ubuntu

3. Promotion of National Reconciliation Act

تا اجرای عدالت. استف اعظم توتو^۱ که عنوان کتاب او «آینده بدون عذرخواهی وجود ندارد» است، موفق می‌شود این کار را به انجام برساند. علی‌رغم تظاهرات برای عدالت کلاسیک، و خندهٔ تمسخرآمیز کسانی که همراه پیتر ویلم بوتا به این جریان به عنوان «سیرک» نگاه می‌کنند، دیدن جنایات و قربانیان به افراد اجازه می‌دهد که از آنچه انجام شده بود، آگاهی یابند، بویژه به والدین شکنجه‌شدگان که به موجب قدرتی که بالاخره به وجود آمده به آنها، نوید خوش می‌دهد. اما بخشنودگی غم قربانیان را کم نمی‌کند. جو اسلوو اظهار می‌کند که «حالا می‌دانم قاتلان همسرم تنبیه نخواهند شد.» یادآوری می‌شود همسر اوروت فرست به وسیلهٔ نامه‌ای که در اصل تله‌ای برای او بود، کشته شده بود.

تشکیل این کمیسیون موجب بحثهای عدیده‌ای می‌شود. این مجوز عجیب به شکنجه‌گران داده شد که اعمال زشت خود را جلوی والدین قربانیانشان تعریف کنند و بدون اینکه ترسی از کسی داشته باشند، سالن را ترک کنند. لازم به گفتن نیست که این کار چقدر بی‌معنی و نفرت‌انگیز بود. اما ما از آفریقا یی هستیم که گزارش‌های انسانی به همهٔ ما پاداش می‌دهد، و اینکه در کشوری که بیشتر مذهب پروتستان نقش دارد.

ماندلا که مانند همیشه تیزهوش است، متوجه است که اگر در رأس کمیسیون فردی مذهبی قرار گیرد نه یک قاضی، نتیجهٔ بهتری به دست می‌آید. در پایان این اعترافات عمومی در دادگاهی که قاضی ندارد، شمار زیادی از جنایتکاران دولتی از مجازات معاف می‌شوند. دولت به یکباره متوجه می‌شود که بدون این اعتراف جمعی و بدون گزارش‌های کمیسیون حقیقت و آشتی، هرگز نمی‌توانستند از چهرهٔ پنهان آفریقا جنوبی پرده بردارند. آنها در می‌یابند که «مزدوران رژیم باعث خیزش "تروریست‌ها" شده‌اند، گروههای مخفی جنبش آزادی، رهبران جنبش ضدآپارتاید، قبل از اینکه آنها را رهبری کنند در زندانها یا در بازداشتگاههای پلیس در قرنطینه بسر برده، شکنجه می‌شوند و در

همان مکان‌ها به زندگی بعضی از آنها خاتمه داده می‌شد.» در یکی از بازداشتگاه‌های مرزی، بازجوهای کمیسیون، درگیر پرونده «عکس‌های موحش شدند. آن عکس‌ها افرادی را که به صورت فجیعی سوزانده شده بودند، نشان می‌داد. اجساد به صورتی علامت‌گذاری شده بود که به نظر می‌رسید پلیس‌ها از دستگاه جوشکاری جوشکارها و ورق‌سازها برای سوزاندن آنها کمک گرفته‌اند». اکثریت سفیدپوستان و همچنین افکار جهانی با بهت و حیرت بی‌چون و چرایی با این فاجعه مواجه می‌شوند، چون به راستی این خود جنایتکاران هستند که اعمال زشتستان را شرح می‌دهند و می‌گویند که چگونه سیستم سرکوب کشوری مدرن می‌تواند در چنین اعمال غیرانسانی‌ای غرق شود. این اعمال همانند تجاوز و حشیانه نازیهای است در «کشور شاعران و روشنفکران». آنها تصویر جدیدی پیدا می‌کنند: مردمان «متمن» قادر به انجام همه کار هستند اگر به آنها آگاهی درستی داده نشود. گشتاپو همیشه می‌تواند خواهران کوچکی شبیه خود داشته باشد. این درس بزرگی برای اندیشیدن است، اگر سردمداران جدید، جنایات خود را پنهان نکنند.

کارهایی که ماندلا انجام می‌دهد به این اعمال خلاصه نمی‌شود. ماندلا در ژوهانسبورگ دنبال سرگرمی می‌گردد. او دوست دارد ستاره‌های معروف را دور خود جمع کند، مانند وپی گلدبرگ^۱، مایکل جکسون^۲ یا اسپايس گرلز^۳. خیلی وقت‌ها میلیاردرهای سفیدپوست را از کوره در می‌برد. هری اپن‌هایمر، یکی از دوستان صمیمی امپراتور سرمایه‌داری آفریقای جنوبی است، و همین طور کلیر منل^۴، معاون مدیرکل گروه معدن‌داران انگلسوال^۵. در ویلای مجلل این رئیس برجسته است که ماندلا اولین عید نوئل ریاست جمهوری را می‌گذراند. آیا به روزهای خوشی که با وینی داشته فکر می‌کند؟ به جمع آوری مال ادامه می‌دهد. او بدون زحمت نمایندگی پارلمان را کسب کرده است و صدارتش در مقام وزیر هنر برای ماندلا تضعیف‌کننده است. در این پست، وینی با آبروی خود بازی کرده است، بویژه با پروژه مشکوک توریستی با هدف قرار دادن سیاهان

1. Whoopi Goldberg

2. Michael Jackson

3. Spice Girls

4. Clire Menell

5. Anglovaal

امریکایی. او ANC را متهم به «مجیزگویی سفیدپوست‌ها» می‌کند و دولت را سرزنش می‌کند که «هیچ کاری برای فقیران انجام نمی‌دهد». این دفعه باید در انتظار فاصله گرفته شود. بعد از سه سال جدایی، نلسون در مارس ۱۹۹۶ تصمیم می‌گیرد در جلسه دادگاه حل اختلاف اقامه دعوای طلاق کند. ماندلا به قاضی می‌گوید: «به حضور محترم شما می‌گویم که اگر تمام دنیا به من نصحت می‌کرد که با حزب دشمن آشتی کنم، من آن را رد می‌کرم؟» این بار ورق بر می‌گردد. آیا بدون دلخوری؟ او دوست داشت که این طور تصور شود، اما ما به جمله کوتاه عجیبی در برگشت از زندان فکر می‌کنیم: «در بازگشت از زندان او هرگز وقتی من بیدار بودم به اتفاق نیامد.»

عشق جدیدی وجودش را روشنی می‌بخشد و ماندلا پنهانش نمی‌کند. او از گراسا ماسل تقاضای ازدواج می‌کند، اما گراسا می‌ترسد از اینکه احساس شود او به کشورش موزامبیک پشت کرده است چون بانوی اول آفریقای جنوبی خواهد شد. او می‌پذیرد که هر بار ۱۵ روز در ماه در ژوهانسبورگ بماند. ساندی ایندیپندنت^۱ می‌نویسد که چهره رئیس جمهور «به محض شنیدن نام او روشن می‌شود».

در مراسم ازدواج پرزیلنست موگابه، ماندلا و گراسا مانند دو قمری در حالی که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند دیده می‌شوند. عکاس‌های مخفی نشریات پرهیاهو از آنها در حال گردش همه جا عکس می‌گیرند، دست در دست هم در پاریس. در ۱۹۹۷ طی دیدار رسمی از بریتانیای کبیر، آنها به اتفاق هم به مهمانی چای کاخ بوکینگهام می‌روند. این پیوند به این شکل نمی‌تواند ادامه یابد، چون مشکلی در تشریفات سفرهای رسمی ایجاد می‌کند. بنابراین مادیبا تصمیم می‌گیرد روز جشن عروسی‌شان را اعلام کند. در آن زمان هشتادساله است و به کسانی که فکر می‌کنند او پیر است یا فکر می‌کنند آیا این سن مناسب عاشق شدن است، دهنکجی می‌کند؟

در ۱۹۹۸ در جشن عروسی آنها ۲۰۰۰ مهمان گرد هم می‌آیند: تمام

آفریقای جنوبی و شماری از شخصیت‌های خارجی مشتاق، با هنرمندان سیاه زبده امریکایی حضور دارند. ماندلا در مصاحبه تلویزیونی می‌گوید: «من یک همسر استثنایی را دوست می‌دارم، من از رنجها و ناکامی‌هایی که تجربه کردم متأسف نیستم، زیرا در روزهای پیری، به صورت یک گل به لطف عشق و به کمک او که مرا می‌برد، شکوفا می‌شوم. وقتی تنها هستم احساس ضعف می‌کنم». هیچ عدم تفاهمی بین آنها وجود ندارد مگر اینکه گراسا موفق نمی‌شود از این عادت که ساعت چهارونیم صبح بر می‌خیزد، چشم پوشی کند. رئیس جمهور بیش از حد معتقد به دیدی اخلاق‌گرایانه از جهان است آنچنان که روابط بین‌المللی را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. او به سخن مشهور یکی از نویسندهای معروف فرانسه به نام رابله^۱ باور دارد: «دانش بدون شعور غیر از زوال روح چیزی نیست». به نظر او، برای دانش سیاسی و روح ملت‌ها این سخن ارزش بسیار دارد. همچنین باور دارد که حکومتها، کرهای عظیم یخ نیستند که قبل از هویز^۲ تعریف می‌شد؛ آنها وجودهای زنده‌ای هستند که قادر به انجام اعمال خوبیند، ولی بد عمل می‌کنند: پشیمان‌شوندگان و اصلاح‌شدنگان، بزرگواران، فرمایگان یا وحشیان.

ماندلا از کشورهای اسکاندیناوی که پشتیبان مبارزه‌اش بوده‌اند، تجربه کسب کرده است. ماندلا به قدرشناسی بجا در دیپلماسی عقیده دارد. به این دلیل است که دو دشمن قسم خورده امریکا را به آفریقای جنوبی دعوت می‌کند: معمر قذافی و فیدل کاسترو. به جرج بوش که از او می‌خواهد آنها را دعوت نکند، همان طور جواب می‌دهد که به آنها چند سال پیش در مورد اینکه از کمونیست‌ها فاصله بگیرد، جواب داده بود. او می‌گوید: «ما به دوستانمان خیانت نمی‌کنیم».

در ۱۹۹۸ در سمینار غیرمعهدهای^۳ دوریان، در مراسم باشکوهی از کاسترو پذیرایی می‌کند، در حالی که می‌داند او همه چیز هست جز اینکه دموکرات باشد. وقتی به لیبی روانه می‌شود که فرمانروای آنجا هم مستبد دیگری است،

می‌گوید: «کسانی که به خاطر سفرهایم از من انتقاد می‌کنند هیچ اخلاق ندارند. مرد سیاست، باید ویژگی اخلاقی خود را از دست بدهد. به این دلیل است که من بیست و هفت سال از عمرم را در زندان گذراندم. درس اخلاق در روابط بین‌المللی؟ مستبدان خنده‌تمسخر سر می‌دهند، اما این هدفی زیبا و پاک است و مهم است که یک انسان غیر دنباله‌رو آن را با قدرت به یاد بیاورد. پدر پیر¹ (کشیش فرانسوی) بدبختی را از بین نبرده‌اما آن را به صورت غیرقابل تحملی نشان می‌دهد که ما به آن با دید مؤثری نگاه کنیم. از زمان ماندلا به بعد، ما کمتر خود را با نابرابری جهانی و خشونتهای حقوق بشری وفق می‌دهیم. ما بیشتر با رضا و رغبت «حق مداخله» را که بر عکس بی‌تفاوتهای و تحریر است، جایز می‌شمریم.

گروه جدید امیدوار بودند از نوعی «طرح مارشال» برخوردار شوند و از کمکی جمعی به عنوان هدیه خوشامدگویی استفاده کنند. کشورهای دموکراتیک که امریکا در صدر آنها بود، به این نوع کمک‌ها عادت داشتند. بایستی از تبریکات و تعهدات راضی می‌شدند. به همین ترتیب با اتحادیه اروپا، رابطه دوستانه‌ای برقرار می‌کنند، اما علائق فلان و فلان بخش خصوصی و امیال سخاوتمندانه‌شان به وسیله حکومت مسدود می‌شود. به علاوه، خشونت، سرمایه‌گذاران را ترسانده است، از این پس بیش از پیش ازدهاهاي آسیا را جذب می‌کنند و چین و ژاپن بیشتر سرمایه‌گذاری می‌کنند. احتیاجات، با وجود تنگی الزامی شیوه‌های نومیدانه موجود، امیدواری‌هايی ایجاد کرده است. برنامه نوسازی و توسعه، که ساخت یک میلیون مسکن جدید در برنامه پنج ساله را تعهد کرده، به نظر می‌رسد خیلی زود به اجرا گذاشته می‌شود؛ رؤیایی زیبا. همچنین دشوارتر از همه چیز ایجاد کار برای سیاهان است که سفیدپوستان در این باره دغدغه خاطر دارند، به علت اینکه قبل از ترک قدرت، در مورد اثرات عمل مردم غلو شده است و آنها می‌ترسند. از طرف دیگر، حتی در استفاده «سیاست تبعیض مثبت» سطح کاندیداها به توقعات اقتصاد مدرن نمی‌تواند

چندان پاسخ دهد. این آغاز «آموزش بانتو» از آپارتاید می‌باشد. این نکته مهم است که آشکار شود ایدئولوژی، سیاست اقتصادی را دیکته نخواهد کرد. ماندلا در این مورد یک سری کارهای سمبولیک انجام می‌دهد. او رفته رفته اعمال وزیر دارایی و رئیس بانک مرکزی را تأیید می‌کند. این در واقع آنچه او در سر می‌پروراند نیست، منتها واقع‌گرایی چیزی از آن افکار باقی نگذاشته. «من محافظه کار نیستم.» او این نکته را به آفریکانیست‌های PAC در مورد عقاید گذشته‌اش گفته است و ما روش‌های واقعی تفکر جوان او را ملاحظه می‌کنیم. سرمایه‌گذاران سفیدپوست چه دارند که بگویند؟ او هیچ‌گاه به لحاظ منطقی مارکسیست خوبی نبوده، بنابراین احتیاجی به دست کشیدن از اصول مبني بر مالکیت اشتراکی دستگاه‌های تولید ندارد. از طرف دیگر، حتی حزب کمونیست (PC) آفریقاً جنوبی نسبت به مسئله قابل ملاحظه‌ای اعتدال نشان داده است. در دوره پایان‌ناپذیر مذاکرات در روبن آیلند، آنها درباره ملی کردن توافق کرده بودند، بویژه در بخش معدن‌داران که بیشتر ثروتمندان کشور در آن حوزه فعالیت داشتند. چون اقتصاددان نبودند، باعث شده بود نظری را تأیید کنند که نابرابری کاهش یابد و ثروت‌های ملی به مردم برگردانده شود. ملی کردن دیگر مدد شده بود و مجلس بریتانیایی آن را تأیید می‌کرد.

زمانه دیگر جزم‌گرایی خشک را نمی‌پسندید و ماندلا قبل از اینکه رئیس جمهور شود این نکته را فهمیده بود. باید درس کرئون به آنتی‌گون را آموخت: «بیاموز که این نبود انعطاف است که بیش از پیش ما را به دام می‌اندازد.»

۲۶ ژوئن ۱۹۹۰، او جلوی کنگره امریکا عقب‌نشینی را شروع می‌کند: «ANC شرایط ایدئولوژیک خاصی ندارد که سیاست ملی کردن را به او دیکته کند، اما به این دیدگاه توجه می‌شود زیرا در اقتصاد آفریقاً جنوبی فرایند خودتنظیمی مطمئن توسعه و عدالت اجتماعی وجود ندارد. همچنین ماندلا تأکید می‌کند که باید «شرایطی ایجاد شود که تجار و سرمایه‌داران، اعم از آفریقایی یا خارجی به امنیت سرمایه‌گذاری‌هایشان و برگشت درست سرمایه‌شان مطمئن باشند. بنابراین به بخش خصوصی نیز باید اطمینان داد.

بخش خصوصی موتور اصلی توسعه و ترقی در اقتصاد مختلط است». او رئسای بزرگ را به ناهار دعوت می‌کند و آنها معتقدند ملی کردن راه درستی برای افزایش منافع اقتصادی عمومی نیست. تابو مبکی، اقتصاددان گروه نیز چنین نظری دارد.

زمانی که در فوریه ۱۹۹۲ ماندلا به سمت گروه اقتصادی داووس^۱ رو کرده، آخرین تردیدهایش رخت بر بسته است. همکاری‌های گوناگون حکومت‌های «چپ مدرن» غربی با کشورهای عقب‌مانده به او این باور را می‌دهند که دیگر اقتصاد جهانی به وسیله جهانی شدن پشت سر گذاشته شده است. سرمایه‌داری بزودی در اوج فعالیت‌ها قرار خواهد گرفت. چین کمونیست بازار آزاد بدون خط قرمز را باز کرده و ویتنام چشمان را به آرامی به سوی سرمایه‌گذاران باز می‌کند. «من دیدگاه خود را تغییر داده‌ام، من به خانه‌ام برگشتم و گفتم: دوستان من، باید انتخاب کرد: یا ملی کردن بدون سرمایه‌گذاری، یا رفتار خود را تغییر دادن برای جذب سرمایه‌گذاری‌ها».

جزم‌گرایان ANC فریاد خیانت سر می‌دهند. مشاجرات جدی بین «ایده‌آلیست‌ها» و «واقع‌گراها» است، اما حزب قبول می‌کند ملی کردن به حداقل ممکن برسد.

نیمة دوم دهه ۱۹۹۰ است. سیاست اقتصادی به طرز خطرناکی آنها را درگیر کرده. اعتراضها و شکایتها بویژه از صنوف هلندی‌تبار زیاد است. آنها دیگر هراس ندارند که «خود را به خطر بیندازند». تجربه زیمبابوه و اوگاندا ثابت می‌کند که وادار کردن سرمایه‌داران به جنبش و اعتراض، مطمئن‌ترین راه کشاندن کشور به سمت ورشکستگی است. در موزامبیک، سامورا ماشل شاهد همان وضع بوده است، و بقیه آفریقاًی‌ها را فرامی‌خواند به اینکه مرتكب اشتباہ او نشوند. اما اینها برای آرام کردن رئسای سرمایه‌دار قدیمی کافی نیست. آنها نفهمیده‌اند، یا نمی‌خواهند تأیید کنند که شرایطشان از پایه و اساس تغییر یافته است. آنها دیگر طلایه‌داران ثروتمند و منتخب غرب در خانهٔ کاسیاه‌ها نیستند.

دزمند توتو، در کتابش این بازگشت به دوران سابق و حسرت گذشته را ضربه محکم چوگان می‌داند. سزاوار است بی‌رو در بایستی به آنها گفته شود بیدار شوید! شما بدون شک قسمتی از قدرت خود را از دست داده‌اید ولی آنچه هنوز باقی مانده زیاد هم بد نیست. شما اصل قدرت اقتصادی را در اختیار دارید، پول کمی را از دست داده‌اید، از خانه‌های زیباییتان بیرون‌تان نکرده‌اند و در کلبه‌های چوبی هم زندگی نکرده‌اید. همچنین می‌توانید از آموزش عالی که بیش از هم می‌هنان سیاهپوست به شما داده شده بهره‌مند شوید. می‌توانید با این رژیم جدید تطبیق یابید و با شور و شعف پول‌هایتان را در اختیارش بگذارید. اطمینان و آگاهی شما این تجربه را با موفقیت رو به رو خواهد کرد. سیاهپوستان ناراحتند از اینکه می‌بینند تغییرات سیاسی هیچ بهبودی در شرایط زندگی آنها حاصل نکرده، و بجز ماندلا کسی نیست که برای کنترل آنها به ما کمک کند.

در بطن دولت، کنگره ملی گزارش‌های خطرناکی می‌دهد. فردریک دوکلرک، شکیبایی‌اش را از دست داده و در گرداد رابطه عاشقانه‌ای با همسر یکی از دوستانش گرفتار شده و در تابستان ۱۹۹۶ کناره‌گیری می‌کند. او می‌خواهد بوتلزی، وزیر کشور، را تعليم دهد، اما زلو به سمت سیستم جدید مایل شده و با رقیب قدیمی‌اش ارتباط خوبی برقرار کرده است. تابو مبکی، از این به بعد تنها معاون ریاست جمهوری است. او از پایان اتحاد متأسف نیست: «او قطع رابطه اجتناب‌ناپذیر و لازم با هلندی‌تبارها را بررسی می‌کند. به این نکته فکر نمی‌کند که به وزرای آنها برای کار کردن احتیاج دارد. آنها از کسانی متابعت می‌کنند که حقوقشان را پرداخت می‌کنند.»

زمانی که دفتر اتحاد ملی از هم می‌پاشد، رئیس‌جمهور جشن هفتاد و هشت سالگی خود را برگزار می‌کند. زمان تفویض اختیار نزدیک است. او این طور و آن‌مود می‌کند که دیگر جز به عنوان سیاهی لشکر در صحنه نیست. خود را می‌آاید و می‌گوید بخوبی می‌داند که پروژکتورها و چشمان عموم او را نشانه گرفته‌اند. او معاون خود مبکی را در رأس شورای وزرا گذاشته و مشکلات و ملاقات‌کنندگان را به او ارجاع می‌دهد اما مسلماً اگر از تصمیمی راضی نباشد، چینی به ابروان می‌اندازد و همان کافی است تا آن تصمیم عملی

نشود. با توجه به این مسائل، هیچ تحسینی بر او وارد نیست و در ۱۹۹۷ وقتی برای آخرین بار کنفرانس را اداره می‌کند ANC بدرستی از او انتقاد می‌کند. در نطق خود لذت حل و فصل بعضی مشکلات را بروز می‌دهد. «همه رسانه‌های کشور برای خود قدرت اپوزیسیون درست کرده‌اند» و این را سفیدپوستانی که همیشه مطبوعات را کنترل می‌کنند می‌دانند. سپس ماندلا هم‌زمان مبارزه را علیه ضدیت با سرمایه‌داری و حرفه‌گرایی هشدار می‌دهد. بنابراین آنها او را سرزنش می‌کنند از اینکه با برخی دوستان رفتار مشکوکی دارد و خود را صمیمی نشان می‌دهد. او یادآور می‌شود که در بعضی کشورهای آفریقایی «نخبگان از غارت ثروت‌های ملی (به عنوان ملی کردن سرمایه‌ها) ثروتمند شده‌اند». این واقعیتی است، اما به ندرت کسانی هستند که جرئت اظهار آن را داشته باشند.

همیشه روابط خوبی میان او و همکار اصلی و جانشین‌اش برقرار نیست. آن دو هیچ شباهتی به هم ندارند. مبکی فردی خونسرد است که عادت دارد پیپ بکشد و دوست دارد در خفا کار کند. دوکلرک هیچ بدگویی‌ای در مورد اعمالش نمی‌کند. ماندلا همچنین از موضع‌گیری در سیاست داخلی آفریقای جنوبی اجتناب می‌کند. و تنها یک‌بار خلاف این موضع‌گیری عمل می‌کند، آن هم درباره ریشه‌کن کردن ایدز است. از مبکی و بویژه وزیر بهداشت مانتو تشبلا - مسی‌مانگ^۱، انتقاد می‌کند چون برای مبارزه علیه این بیماری دیر اقدام کرده‌اند. آنها نخواسته‌اند ارتباط علیت بین HIV و بیماری را بشناسند. وزیر برای جلوگیری از سرایت حتی خوردن میوه تازه و روغن زیتون را توصیه می‌کند!

ماندلا در سال ۲۰۰۲ در طلب کمک‌های مالی گوناگون از جمیعت‌ها و شخصیت‌ها اعلام می‌کند: «این جنگ است! ایدز در کشور ما قربانیان زیادی گرفته که در تمام تاریخ کشورمان و همه مصیبت‌های طبیعی که تا حال داشته‌ایم سابقه نداشته است.»

مردم چهار دو بلای خانمان سوز دیگر شده‌اند: فساد و جنایت. بیشتر سفیدپوستان دولت جدید را به بی‌لیاقتی متهم می‌کنند. در صورتی که فراموش کرده‌اند این اعمال رشت چیز تازه‌ای نیستند. در رژیم هلندی‌تبارها، آفریقای جنوبی، در میان کشورهای دیگر این طور شناخته شده بود که هیچ سفارش معمولی بدون رشه یا پول چای انجام نمی‌شد. در مورد جنایت‌های میزان قابل توجه آن میراث آپارتاید است. جنایتکاران برای مبارزه علیه مخالفان سیاه‌پوست، پلیس‌ها و نظامیان، طی دهه‌ها تشویق شده‌اند و پول گرفته‌اند و برای آدمکشی و شکنجه، گروهی از جانیان سفید و سیاه تشکیل شده‌اند. در حال حاضر آنها کارفرماهایشان را از دست داده‌اند، اما اسلحه‌هایشان را حفظ کرده‌اند و گانگسترها تبهکار و باندهای جانی باقی مانده‌اند. حقارت زندگی انسانی، آنها را، تشکیلات آنها را و کابوس‌های بی‌شرمانه‌شان را ایجاد کرده است.

ماندلا به خاطر آنچه اظهار می‌کند، مورد مخالفت شدید قرار می‌گیرد. وینی یکی از آنهاست. برقراری دوباره اعدام لازم است؟ آرزوی کشتن قانونی همنوعان مانند غریزه حیوانی است که هنوز در افراد بشر وجود دارد. همزمان با سالگردها، روزنامه‌نگاران به بالا بردن بیلان‌ها عادت دارند. «دو برابر رشد برای امکان‌پذیر کردن از بین بردن بی‌عدالتی‌های گذشته، هزینه‌های اجتماعی که ۳۵ درصد در ده سال اخیر افزایش یافته و سود سهام سرمایه‌داران خارجی در همان مدت چهار برابر شده؛ ۴۵ درصد افراد مستمری بگیر کمتر از ۲ دلار در روز مستمری دریافت می‌کنند و کاهش ۱۹ درصدی قدرت خرید سیاهان و در مقابل افزایش ۱۵ درصدی برای خانواده‌های سفیدپوستان».

میزان جنایت قابل ملاحظه است: این آبروی ما را به خطر می‌اندازد که بیش از بیست‌هزار کشته در سال وجود دارد و ژوهانسبورگ رفته رفته یکی از شهرهای خیلی خطرناک دنیا می‌شود و سیاه‌پوستان کمتر از ۳ درصد شرکت‌های طرف قرارداد بورس ژوهانسبورگ را در کنترل دارند. اصلاحات ارضی با تأخیر شروع می‌شود. آمار ازدواج‌های بین نژادی بیش از ۱ درصد

نیست. ایدز متوسط طول عمر را از ۴۸ به ۵۸ سالگی رسانده و روزانه بیش از پانصد بیمار رویه موت وجود دارد.

آنها بی که ترجیح می دهند بر موفقیت ها تأکید کنند دلایل امیدوارکننده ای دارند و خاطر نشان می کنند که زمان لازم است و باید شکیبا بود تا پیامدهای دراماتیک آپارتاید محو شود. وضعیت حقوقی که ماندلا طی دوران زندان در خیال پرورانده، آنچنان به صورت بنیانی در وی ریشه دوانده بود که فکر ایجاد دیکتاتوری یا کودتای نظامی را کاملاً غیرممکن می ساخت.

مؤسسات اصلی به طور معمول اداره می شوند و مطبوعات کاملاً آزاد هستند. هلندی تبارها نقش خود را بازی می کنند. حزب ملی جدید، وارث همه قدرتهای تشکیلات نژادپرست و رود و بوتا، بیش از ۲ درصد آرا را در انتخابات اخیر به دست نمی آورد. همه مذاهب با هماهنگی کاملی زندگی می کنند و با ایدز به طور جدی مبارزه می شود. گزارش اعتبارات آموزش ملی اختصاص یافته به محصل سفیدپوست و محصل سیاهپوست در گذشته تا سال ۱۹۸۰ ده به یک بوده و در ۱۹۹۰ پنج به یک شده است. اختلاط نژادی در مؤسسات حکومتی و بدون هیچ مشکلی در سی هزار مؤسسه تحصیلی مشهود است. آمار بی سوادی نسبت به سالهای هشتاد کمتر شده و مجازات اعدام همچنان لغو شده باقی مانده است، حقوق همجنس گرایان شناخته شده و نه میلیون شهروند که آب قابل شرب نداشتند در حال حاضر به آن دسترسی دارند. کم کم، یک طبقه متوسط جدید سیاهپوست که سه تا چهار میلیون نفر را در بر می گیرد، کشور خود را در اقتصاد جهان جا انداخته است. سیاست هایی بجا برای تشویق و حمایت سهمیه ها و شغل آفریقا یها اتخاذ شده است. از روی میل یا از اجبار، مؤسسات، محل های بیشتری به سیاهپوستان اختصاص می دهند و «تفکیک اقتصادی دیر یا زود باعث محو این پیچ و خم ها می شود»..

موقع تفویض اختیار به تابو مبکی، رئیس جمهوری که در حال خروج از قدرت ریاست جمهوری است، در پیام کوتاهی، به شوخی می گوید: «من در واگذاری ریاست جمهوری مرتكب یک اشتباه شده ام و دفعه آینده، حکومتی را

انتخاب خواهم کرد که به من اجازه بدهد رئیس جمهور مدام‌العمر باشم ... باید شغل کوچکی برای مادیا پیدا کنم، چون پیر مردان بیکار اغلب خرفت می‌شوند
»...

به نظر نمی‌رسد این پیام در نسخه رسمی نوشته شده باشد. گفتن اینکه او نزدیک به گل‌های داوودی نیست (خود را به مرگ نزدیک نمی‌بیند) بسیار ظریف ادا شده است. همسرش، بعد از اینکه محیطی آرام برای او مهیا می‌کند متوجه می‌شود که به خاطر هوس فعالیت نلسون راه اشتباہی رفته است: «اگر او ریتم خود را آهسته کند، غرق در غصه می‌شود.» «پیر مرد بیکار» در جلد دوم خاطراتش خود را فرافکنده و به نظر می‌رسد از اینکه بالاخره با آزادی کامل بگوید که چطور بعضی اعمال او را وادار به سکوت می‌کرد، لذت می‌برد.

درست در آخرین لحظه‌های ریاست جمهوری خویش، سعی می‌کند با وساطت از یک ماجراجویی عراقی ممانعت کند (جنگ عراق) که باید پیامدهای موزون و روشن‌بینانه‌ای را برای آن قائل بود. او شوکه می‌شود وقتی امریکا، سازمان ملل را در این مورد حقیر نشان می‌دهد. هر کس خارج از سازمان ملل خواسته‌ای را انجام دهد، بدان معنی است که باید محکومش کرد. و به علاوه او حالا رهبری بسیار قدرتمند است! آیا اتفاقی است که رئیس جمهور امریکا، پس از سفری به آفریقا، به پروتوریا می‌رود؟ نلسون ماندلا در خارج چه بود. از وقتی که او بیش از پیش و به شدت از جرج دبلیو بوش انتقاد می‌کند و می‌گوید: «بی‌بهره از صحیح فکر کردن، کاندیدای جدید کاخ سفید تظاهر به نشینیدن می‌کند. او به رأی سیاه‌پوستان احتیاج دارد تا فرد قابلی نشان داده شود.» نلسون ماندلا انتقاد را به کشورهای صنعتی محدود نمی‌کند. تنها و با قدرت، رؤسای کشورهای جهان سوم را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد، بدون اینکه فکر کند در خطر اتهام نژادپرستی قرار می‌گیرد. او ابایی ندارد که مورد مؤاخذه قرار گیرد. از نیجریه که تحت قدرت یک دیکتاتور واقع شده است انتقاد می‌کند و در سال ۱۹۹۷ به رئیس جمعیت توسعه آفریقایی در مورد

تحریم‌هایی علیه سوازیلند^۱ و زامبیا^۲ که همه دگرگونی‌ها به سوی دموکراسی را رد می‌کنند، پیشنهادهایی می‌دهد. او حتی به همسایه‌اش، موگابه در مورد رعایت حقوق سفیدپوستان که به این مسئله توجه ندارد تذکر می‌دهد. افسوس، چه بیهوده است که او سعی کرده اثرات تباہی زئیر^۳ را با ملاقات موبیتو-کابیلا^۴ در یک ناو جنگی آفریقای جنوبی که کنار مصب کنگو^۵ لنگر انداخته، محدود کند!

مادیبا در کشورش، نوعی ربانیت و قیومیت در زندگی شهر و ندانش دارد و عکس و مجسمه‌اش همه جا حاضر است. تصویر ماندلای جذاب با شورت و شومیز با طرح گلدار روی درهای یخچال قرار گرفته، همچنین زیر شیشه‌ها و روی نشان‌ها و ساعت‌ها.

هشتاد و پنجمین سال تولدش از او تجلیل کردند: در طول خیابان‌های آفریقای جنوبی مؤسسات بزرگ تابلوهای تبلیغاتی خود را با افتخار به او اختصاص دادند. رادیو و تلویزیون برنامه‌های مخصوص و مستند درباره او پخش کرد و گروه ملی راگبی با همراهی دستهٔ موسیقی نظامی آهنگ تولد مبارک را زیر پنجره‌های خانه‌اش خواند. شب ضیافت ۱۶۰۰ میهمان گردهم آمدند: پرنس‌ها و پرنسس‌ها، ستاره‌های سینما، بیل و هیلاری کلیتون؛ و فردای آن روز «پل نلسون ماندلا» را که دو قسمت مرکزی شهر را به هم وصل می‌کند، افتتاح کردند. چه کسی می‌تواند چگونگی برگزاری جشن تولد نو دسالگی او را پیش‌بینی کند. آیا خدا باز هم به او زندگی عطا خواهد کرد؟

این وکیل مدافع، وکیل ستمدیدگان، همه جا برای صلح و همبستگی، دویدن را لنگان لنگان ادامه می‌دهد. پای مجروحش را فراموش کرده و چشمان آسیب‌دیده‌اش را به دلیل آفتاب در معدن سنگ و گچ هنگام کار با اعمال شاقه از یاد برده است. همه جا دعوت می‌شود و با حضور خود تمام مراسم مهم دنیا را روشنی می‌بخشد. در مادرید، در مه ۲۰۰۴ شاهزاده آستوریس^۶ وارث تاج و تخت با ملکه آینده اسپانیا در حضور او ازدواج می‌کنند و ملکه آنچنان خنده

1. Swaziland

2. Zambie

3. Zair

4. Mobutu-Kabila

5. Congo

6. Asturias

توأم با تکریمی نسبت به وی دارد که فقط مختص بزرگان تاجدار است.
با این تصور سمبیلیک پایین آمدن پرده نمایش را می‌بینیم: جوانی به
پیرمردی افتخار می‌کند و احترام می‌گذارد که مفهوم شرافت سیاسی را عینیت
بخشیده است.

پیوست

«من آماده مرگ هستم»

بیانیه نلسون ماندلا روی نیمکت متهمان برای دفاع در آغاز
دادگاه ریونیا در دادگاه عالی پرتویریا، ۲۰ آوریل ۱۹۶۴

من متهم ردیف اول هستم.

در ابتدا جمله‌ای می‌گوییم: اینکه گفته می‌شود مبارزه آفریقای جنوبی تحت نفوذ خارجیان یا کمونیست‌ها انجام می‌شود، کمترین پایه و اساسی ندارد. هر آنچه انجام داده‌ام، چه اعمال شخصی و چه رهبری سیاسی، مستقل از هر قدرتی بوده است و همه از دانسته‌هایم از آفریقای جنوبی و نژاد اصیل آفریقایی‌ام که به آن افتخار می‌کنم، نشئت گرفته و این، نه کاری است که بیگانه به من القا کرده باشد.

در دوره جوانی در ترانسکوئی، من از افراد پیر قبیله‌ام حکایات تاریخی زمان‌های گذشته را می‌شنیدم. میان آنها حکایاتی از جنگ‌هایی بود که اجداد ما در دفاع از میهن در آنها جانفشاری می‌کردند. آنها دینگان، بامباتا^۱، هیتزا^۲، ماسکانا، اسکونگتی^۳، دالاسیل^۴، موشوشو^۵ و سهخونی^۶ را می‌ستودند؛ نامهایی که تمام آفریقا به آنها افتخار می‌کردند. من امیدوار بودم که زندگی شاید فرصتی به من عطا کند که به ملت خدمت کنم و برای مردم سهم ناچیزی در مبارزه برای آزادی داشته باشم. این است دلیل و

1. Bambata

2. Hintsza

3. Squnguthi

4. Dalasile

5. Moshoeshoe

6. Sekhukhuni

انگیزه من برای آنچه انجام داده‌ام و جواب اتهامی که علیه من در این دادگاه وارد شده. تنها این است، نه چیزی دیگر.

گفته‌ام که من یکی از کسانی هستم که در تأسیس او مخونتو دخالت داشتم. من و کسانی که پایه تشکیلات را بنا کرده‌ایم، به دو دلیل این عمل را انجام داده‌ایم. اولاً، متقادع شده بودیم که سیاست دولت، آفریقایی‌ها را به خشونتی غیرقابل اجتناب می‌کشاند، بنابراین بدون مدیران مسئول و توانا در میان مردم برای جلوگیری از فوران احساسات آنها، اعمال تروریستی بروز می‌کرد و بین نژادهای گوناگون، بعض و خصومتی ناشی از نابرابری شدید به وجود می‌آمد. ثانیاً می‌دانستیم که مردم هیچ انتخاب دیگری غیر از خشونت برای مبارزه پیروز مندانه علیه اصل استقرار یافته برتری سفیدپوستان ندارند.

قانون‌گذاران همه راههای قانونی را برای بیان مخالفت مسدود می‌کردند و ما خود را در شرایطی می‌دیدیم که یا باید وضعیت دائمی تحفیر را می‌پذیرفتیم یا در قبال بی‌عدالتی حکومت مقاومت می‌کردیم. ما سرپیچی از قانون را انتخاب کرده‌ایم، اما بدون توسل به خشونت. فقط بعد از وضع قوانین جدید علیه روش‌های ما و به دنبال آن تظاهرات قدرت از طرف حکومت برای نابود کردن همه مخالفان سیاسی بود که تصمیم گرفتیم جواب خشونت را با خشونت بدھیم.

لیکن خشونتی که ما انتخاب و اتخاذ کرده‌ایم شبیه تروریسم نیست. همگی ما که امخونتو را تأسیس کرده بودیم، عضو کنگره ملی آفریقا بودیم و برای حل کشمکش‌های سیاسی، بر اصول بدون خشونت و برپایه مذاکره تکیه می‌کردیم. ما بر این باوریم که آفریقای جنوبی به همه کسانی که در آن زندگی می‌کنند تعلق دارد، و هیچ امتیاز خاصی مخصوص سیاهان یا سفیدپوستان نیست. ما طالب جنگ بین نژادی نبودیم و همیشه از آن اجتناب ورزیده‌ایم.

باید به ژوئن ۱۹۶۱ بازگردم. ما رهبران مردم باید چه فراخوانی می‌دادیم؟ آیا باید مبارزه با تظاهرات قدرت و ارعاب را رها می‌کردیم، یا باید با آنها مواجه می‌شدیم و اگر باید مواجه می‌شدیم، چگونه؟ آری ما شک نداشتیم که باید به مبارزه ادامه می‌دادیم. همه تصمیمات دیگر به

نظرمان تسلیمی رقت‌بار بود. مشکل این بود که با چه روشی باید به مبارزه ادامه می‌دادیم. در مقام اعضای ANC، ما همیشه پارتیزان‌های دموکراتی غیرنژادی بوده‌ایم، و از انجام عملیاتی که باعث ایجاد فاصله زیاد بین نژادها می‌شد، اکراه داشتیم. اما کارهای ما خود بیانگر مقاصدمان است. پنجاه سال بدون خشونت هیچ چیزی برای مردم آفریقا به بار نیاورده بود مگر قوانین بیش از پیش سرکوبگرانه و حقوق هرچه کمتر.

شاید دادگاه در فهم این مطالب در بعضی موارد به مشکل برخورد کند، اما اگر در مدت طولانی مردم خشونت را فقط ستوده‌اند، در حال حاضر وقت آن است که با سفیدپوستان مبارزه کنند و کشورشان را باز پس گیرند. ما مدیران ANC، کمترین اصراری در قانع کردن اینکه آنها از این مبارزه دست بردارند و از روش‌های صلح‌جویانه استفاده کنند نداریم. کسانی که در میان ما با موضوع مه و ژوئن ۱۹۶۱ برخورد کرده‌اند، بایستی قبول کرده باشند که سیاست صلح‌جویانه ما هیچ نتیجه‌ای ندارد، و پارتیزان‌های ما رفته رفته ایمانشان را از دست دادند و اینجا بود که شیوه نگران‌کننده توسل به تروریسم متصور شد.

اجتناب از مبارزه مسلح‌انه اصول اعتقادی ما طی سالهای متمامی بوده است، اما به این دلیل تصمیم گرفتیم خشونت را در سیاستمان بگنجانیم، چون آگاه شده بودیم شاید یک روز رو در رو شویم و این آمادگی را باید برای آن روز کسب می‌کردیم. ما باید محاسباتی برای نقشه عملیات انجام می‌دادیم و به طرحی کاملاً انعطاف‌پذیر احتیاج داشتیم که به ما اجازه عملیات دگرگونی شرایط را می‌داد و از میان همه طرح‌ها، مبارزه مدنی را به عنوان واپسین و آخرین راه مورد ملاحظه قرار دادیم، و تصمیم‌گیری را به آینده محول کردیم. ما نمی‌خواستیم به مبارزه‌ای مدنی تن بدھیم، اما می‌خواستیم هر زمان که شرایط ایجاب می‌کرد، آماده باشیم. بنابراین چهار شیوه را طراحی کردیم؛ خرابکاری، جنگ چریکی، تروریسم و نافرمانی آشکار. سپس اولین گزینه را انتخاب کردیم و مطمئن از انجام آن بودیم بدون اینکه به روش دیگری متousel شویم. با مشخص بودن پیشینه سیاسی ما، این انتخابی منطقی بود. خرابکاری با تباہ کردن زندگی انسان‌ها منافات داشت و از آن جلوگیری می‌کرد، و آینده روابط

نزادی امیدبخش را نابود نمی‌کرد و کینه و عداوت کم می‌شد و این سیاست به بار می‌نشست و دولتی دموکراتیک می‌توانست سرانجام روی کار بیاید.

چطور شارپ‌ویل در تاریخ کشور ما ثبت شده است؟ و چگونه بعد از شارپ‌ویل، کشور بدون خشونت و ترور که هر روز در دستور کار است اداره می‌شود؟ آیا این مرحله عبور یکباره صورت گرفت؟ ما بایستی موفق می‌شدیم اما به چه قیمتی؟ و اگر موفق نمی‌شدیم چگونه سیاهان و سفیدپوستها می‌توانستند دوباره با هم در صلح و هماهنگی زندگی کنند؟ بدین‌سان بود مشکلاتی که با آن مواجه بودیم و چنین بود وضع روحی مان زمانی که باید تصمیمات گرفته می‌شد. ما شورش را تجربه کرده‌ایم. حکومت همه پیش‌بینی‌های لازم و قابل تصور برای کشتار توده مردم را کرده بود. آمادگی ما واقعاً به دلیل خون همه آفریقایی‌های معصوم است که بر زمین ریخته شده و همچنین به منظور تعهدی طولانی‌مدت در بهره بردن از قدرت برای حفظ خودمان. اگر جنگ غیرقابل اجتناب باشد، می‌خواستیم در بهترین شرایط بجنگیم. مبارزه‌ای بسیار دیرپا برای ما و این که کمترین خطر و کمترین صدمات انسانی را در بر می‌داشت، جنگ چریکی بود. بنابراین تصمیم گرفته‌ایم آینده را پیش‌بینی کنیم و با این پیش‌بینی آرایش و آمادگی بعدی را دریابیم.

اصول ایدئولوژیک ANC، همیشه اصول ناسیونالیسم آفریقایی بوده و هست. مفهوم ناسیونالیسم آفریقایی هیچ تناسبی با شعار «سفیدها را به دریا بیفکنید» ندارد. ناسیونالیسم آفریقایی که توسط ANC ستوده می‌شود، متکی بر مفهوم آزادی و شکوفایی مردم آفریقای جنوبی در کشور خودشان است. مهم‌ترین مدرک سیاسی که بر این مطلب صحّه می‌گذارد، «منشور آزادی» است که هیچ ارتباطی به کشور سوسیالیستی ندارد. فراخوانی است برای توزیع دوباره زمین و نه ملی کردن آن؛ اگر در صدد ملی کردن معادن، بانک‌ها و امکانات صنعتی برآیم به این دلیل است که این امکانات ویژه متعلق به یک نژاد خلص نیست، و بدون اینها، سلطه نزادی علی‌رغم قدرت سیاسی ادامه می‌یابد. فسخ قانون ممنوعیت استخراج طلا اشتباه بود و در وضعیتی که اکنون همه کمپانی‌های اروپایی صاحبان معادن طلا هستند، این قانون بر ضد منافع مردم آفریقا اتخاذ شد.

با این ملاحظه، سیاست ANC با سیاست گذشته حزب ناسیونالیست امروز ارتباط دارد و سالهای مديدة است که در برنامه آن ملی کردن معادن طلا و سرمایه‌گذاری خارجی تحت قیومیت گنجانده شده است. در منشور آزادی، به مؤسسات خصوصی اجازه داده می‌شود که ملی کردن منابع را پس بگیرند. عمل به منشور آزادی، دید جدیدی به مردم آفریقا می‌دهد؛ دیدی خوشبینانه برای همه طبقات، که در برگیرنده طبقه متوسط نیز هست.

ANC هرگز در هیچ لحظه‌ای از تاریخش، به تغییرات انقلابی در ساختار اقتصادی کشور توصیه نکرده، حتی به خاطر نمی‌آورم که هرگز جامعه سرمایه‌داری را محکوم کرده باشد.

حکومت اغلب در جواب انتقاداتی که به او می‌شود، تأکید می‌کند که آفریقایی‌های آفریقای جنوبی مرتفه‌تر از مردم بقیه کشورهای آفریقایی هستند. نمی‌دانم که این پاسخ واقعیت دارد یا نه چون بدون در نظر گرفتن شاخص‌های قیمت زندگی، مقایسه هیچ ارزشی ندارد. حتی اگر این نکته درست باشد تأیید همانندی خارج از قاعده است. در واقع، این طور نیست که ما به چشم بقیه کشورها فقیر هستیم، مانند سفیدپوست کشور خودمان فقیریم، و اینکه قوانین برای چاره این عدم تعادل جلوی ما را می‌گیرد.

فقدان شأن انسانی آفریقایی‌ها، پیامد مستقیم پیوندیافته با برتری سفیدپوستان است. برتری سفیدپوست، تحریر سیاه را تلویحاً بیان می‌کند. قوانین به این سو به پیش می‌روند. به آفریقاییان آفریقای جنوبی، فقط انجام کارهای پست تحمیل می‌شود، بدون اینکه بدانند چرا باید باری را حمل کنند یا بشویند، سفید این کار را به سیاه تحمیل می‌کند که انجام دهد چه او مستخدمنش باشد چه نباشد. به این دلیل با این نوع رفتار، سفیدپوستان تمایل دارند آفریقایی‌ها را به صورت نژادی حقیر در نظر بگیرند. سفیدپوستان فراموش می‌کنند که سیاهان خود خویشاوند دارند، احساسات دارند، مثل هر سفیدپوستی عاشق می‌شوند، مثل آنها با همسر و فرزندانشان رفتار می‌کنند، و می‌خواهند به اندازه کافی پول برای امرار معلم خانواده‌شان داشته باشند، برای خوراک، پوشان و فرستادن بچه‌هایشان به مدرسه. چه «کسی همه اینها را برای آفریقایی‌ها مهیا می‌کند؟» یا چه جنبشی

می‌تواند برای رسیدن به این اهداف امید در دلها بیاورد؟ آفریقایی‌ها می‌خواهند درآمدی قابل قبول و شغلی شایسته داشته باشند. آفریقایی‌ها می‌خواهند زندگی کنند مالک زمینی شوند که رویش کار می‌کنند، بدون اینکه از آنجا اخراج شوند یا تحت بهانه دیگری، مثل اینکه آنجا متولد نشده‌اند، بیرون‌شان کنند. آنها نمی‌خواهند مجبور به اجاره خانه‌ای باشند که هرگز نمی‌توانند آن را خانه خودشان بدانند. آفریقایی‌ها می‌خواهند همراه بقیه مردم باشند، و با زندگی در خانه‌های محله‌های کثیف تحریر نشوند. مردان دیگر نمی‌خواهند جدا از همسر و بچه‌هایشان باشند و نمی‌خواهند به صورت موجودی بی‌احساس و دور از دیگران باشند. زنان می‌خواهند در کنار شوهرانشان باشند، و دیگر مثل بیوه‌ها در محله‌های بی‌خانمان‌ها زندگی نکنند. آفریقایی‌ها می‌خواهند حق داشته باشند بعد از ساعت یازده شب از خانه خارج شوند و مثل بچه‌های کوچک در اتاقهایشان محبوس نشوند. آفریقایی‌ها می‌خواهند اجازه سفر کردن به نقاط مختلف کشور خودشان را داشته باشند و آنجا به جست‌وجوی کاربروند و دیگر در دفتر استخدام آنها را رد نکنند. آفریقایی‌ها می‌خواهند سهم منصفانه‌ای در تمام آفریقای جنوبی داشته باشند؛ آنها می‌خواهند در امنیت زندگی کنند و جای شایسته خود را در جامعه داشته باشند.

ما درون نقشه سیاسی، حقوقی برابر می‌خواهیم، زیرا بدون آن قادر نخواهیم بود پیشرفت کنیم. می‌دانم که این خواسته‌ها از نظر سفیدپوستان این کشور انقلاب است، زیرا در این صورت اکثریت انتخاب‌کنندگان آفریقایی خواهند بود. به همین دلیل است که سفیدپوستان از دموکراسی می‌ترسند. اما این ترس نباید مانع تضمین هماهنگی نژادی و آزادی برای مردم شود. نباید گمان شود که حق رأی برای همه، حاکمیت پیش‌پا افتاده نژادی را به بار می‌آورد. اختلاف‌نظر سیاسی، بر اساس رنگ پوست، کاملاً تصنیعی است و زمانی که محو شود، دیگر سلطه یک نژاد بر نژاد دیگر وجود نخواهد داشت. ANC نیم قرنی را در مبارزه علیه نژادپرستی گذرانده است. پیروزی حاصل نخواهد شد مگر با تغییر این سیاست.

نطق دریافت جایزه نوبل دهم دسامبر ۱۹۹۳ در اسلو

ما یلم از این فرصت بهره بگیرم و به هموطنم و دوست پیروزم تبریک بگویم، به پرزیدنت اف. دبلیو. دوکلرک، به خاطر افتخار بزرگی که نصیب من کرده است. همراه با دو عالی‌رتبه آفریقای جنوبی، رئیس آلبرت لوتوالی و عالی‌جناب اسقف اعظم دزموند توتو ما جمع متحدی هستیم که شما احترام شایسته‌ای برای سهم ثمربخش‌شان در مبارزة صلح‌جویانه علیه رژیم دژخیم آپارتاید قائل شده و مطابق با ویژگی‌های صلح‌جویانه آنها، جایزه نوبل صلح را به آنها اعطای‌کردید.

گمان نمی‌کنم که پرمدعاًی باشد اگر میان اسامی کسانی که پیشقدمان ما بوده‌اند، نام برنده دیگر جایزه نوبل صلح را که بسیار تکریمش می‌کنم، ببرم: مارتین لوترکینگ. او نیز مبارزه کرده و برای یافتن راهی صحیح برای حل مشکلات بزرگی که آفریقای جنوبی با آن دست به گریبان بوده، جان باخته است؛ مشکلاتی از قبیل تناقض‌های بین جنگ و صلح، خشونت و مصالحه، نژادپرستی و شأن انسانی، خفقان و آزادی، سرکوبی و حقوق انسانی و فقر و غنا.

من اینجا از میلیون‌ها مردمی نام می‌برم که جرئت کردند علیه رژیمی به پاخیزند که ماهیت خود آن رژیم باعث بروز جنگ، خشونت، نژادپرستی، خفقان، سرکوب و فقر جماعتی عظیم در دنیا شده است. همچنین از میلیون‌ها مردمی نام می‌برم که عضو جنبش‌های ضدنژادپرستی

هستند و در سراسر جهان به ما یاری رساندند، همچنین حکومت‌ها و تشکیلاتی که به ما ملحق شدند، نه به خاطر مبارزه با آفریقای جنوبی به عنوان یک کشور، بلکه برای مخالفت با نظامی غیرانسانی که جنایت علیه بشریت را از طریق نژادپرستی مرتکب شده است.

این تعداد کثیر انسان‌ها از آفریقای جنوبی یا هر کشور دیگر، عظمت روحانی‌ای داشتند که راه استبداد و بی‌عدالتی را مسدود کنند بدون اینکه کمترین نفعی برایشان داشته باشد. توهین به یک فرد، توهین به ما نیز هست؛ آنها آن طور که باید برای دفاع از عدالت و احترام به انسان عمل کرده‌اند.

به لطف شجاعت و سرسختی‌شان طی سالهای مديدة، روزی را پیش‌بینی می‌کنیم که انسان‌های سراسر دنیا گرد هم می‌آیند و به یاد ماندنی‌ترین پیروزی بشری قرن ما جشن می‌گیرند.

وقتی آن روز بیاید، همگی ما دوباره به یکدیگر ملحق می‌شویم و از پیروزی عامه مردم بر نژادپرستی، آپارتاید و سلطه اقلیت سفیدپوست خوشحال خواهیم بود. این پیروزی بعد از یک دوره پانصد ساله استعمار آفریقایی‌ها پایان می‌یابد که پایه‌گذار آن امپراتوری پرتغال بوده است.

بدین سان ثابت خواهد شد که عظمتی از قبل در تاریخ در پس این مبارزات بوده است و این جنبش همگانی مردمی در مبارزه علیه راسیسم شهرت خواهد یافت، هر آنچه باشد و در هر کجا که باشد.

در انتهای جنوبی قاره آفریقا، این کسانی که به نام همه انسان‌ها رنج برده‌اند، و برای آزادی، صلح، شرافت انسانی و شکوفایی انسان ایثار کرده‌اند، در انتظار پاداشی بی‌مانند و هدیه شایسته‌ای هستند. این پاداش با پول به دست نمی‌آید. همچنین با جایزه فلزات نادر و سنگهای قیمتی این سرزمین که ما مانند اجدادمان روی آن راه می‌رویم، ارزیابی نمی‌شود.

پاداش این فدایکاری‌ها نیکبختی و آینده‌ای خوب برای بچه‌ها خواهد بود؛ این آسیب‌پذیرترین قشر جامعه و بالرژش‌ترین گنجینه. کودکان باید بتوانند در هوای آزاد و زمین‌های بکر بازی کنند، بدون اینکه دیگر از گرسنگی، بیماری و آفت‌هایی نظیر بی‌سوادی، بدرفتاری، و هر نوع عملی که درک و شعور آنها را

عقب بیندازد، رنج ببرند.

در مقابل این یاری همگانی، ما متعهد می‌شویم که در آفریقای جنوبی جدید بی‌وقفه برای حمایت و پیشرفت کودکان تلاش کنیم.

این پاداش بالرزش خواهد بود و همچنین باید باشد برای خوشبختی و سلامتی مادران و پدران این کودکان، که بدون ترس در این سرزمین زندگی کنند؛ ترس از متهم شدن به سرقت با اهداف سیاسی یا مادی و مورد اهانت واقع شدن تا حدی که به گدایی رو می‌آورند.^۱

ارزش این پاداش برای همهٔ ستم‌ها قابل سنجش خواهد بود، و باید باشد، برای خوشبختی و سلامت افرادی که در کشور ما دیوارهای غیرانسانی را که آنها را تقسیم می‌کرد، فرو ریخته‌اند.

جماعت عظیمی به شرافت انسانی پشت کرده بودند و می‌خواستند بعضی را به صورت ارباب و دیگران را به صورت مستخدم نشان دهند؛ کسانی که جامعه را به سمتی سوق می‌دادند که از هر کس شکارچی‌ای می‌ساختند که بقاپیش ارتباط به نابودی دیگری داشت.

این پاداش که ما با هم تقسیم می‌کنیم ارزشمند خواهد بود، و باید باشد، برای صلح شادی‌بخشی که پیروز خواهد شد، چون انسانیت، که سیاهان و سفیدان را همچون یک تزاد دور هم می‌آورد، می‌خواهد هر یک از ما بتوانیم از این پس مثل فرزندان بهشتی زندگی کنیم. هیچ جامعه‌ای دیگر نباید تحمل کند که زندانی سیاسی داشته باشد، و حقوق مردم به سخره گرفته شود.

همچنین دیگر نباید راههایی که به تحولی مسالمت‌آمیز منجر می‌شود، دوباره به وسیله اشغالگران مسدود شود که آنها خصوصی کردن را با همه قدرت جست‌وجو می‌کنند و می‌خواهند دوباره به اهداف پست و فرمایه‌شان برسند.

۱. آنها همچنین باید از فشار سنگین ناامیدی ناشی از گرسنگی، تهدیدستی و بیکاری تسلی داده شوند.

(بیانیه فوق برای کودکان، تأیید شده به اتفاق آرا در جلسه عمومی سازمان ملل، ۲۰ نوامبر ۱۹۵۹ است که شامل ده ماده اساسی است و نلسون ماندلا به آنها اشاره می‌کند).

نطق نلسون ماندلا هنگام آزادی از زندان در گردهمایی کاپ، فوریه ۱۹۹۰

دوستان، همزمان و هم میهنان آفریقای جنوبی!

من به شما به نام صلح، دموکراسی و آزادی برای همه درود می‌فرستم.

من مقابل شما اینجا نه مثل یک پیامبر، بلکه مثل خدمتگزار حقیر شما همگی مردم ایستاده‌ام. خستگی ناپذیری و ایثار قهرمانانه شما امروز حضور مرا در میانتان ممکن ساخته است. من عمرم را میان دستهای شما می‌گذارم برای سالهایی که از زندگی ام باقی مانده است.

در این روز هنگام خروج از زندان، اظهارات صادقانه و حق‌شناسانه‌ام را نشار میلیون‌ها هموطن و کسانی می‌کنم که از چهار گوشه کره زمین از همراهی برای آزادی من دست نکشیدند.

امروز اکثریت آفریقای جنوبی، سیاهان مانند سفیدان، دانسته‌اند که آپارتاید آینده‌ای ندارد. ما باید با عمل درست و مردمی و مصمم به آن پایان دهیم، تا اینکه در سراسر کشور صلح و امنیت را برقرار کنیم. مقاومت جمعی و سایر اعمال انجام‌شده تشکیلات ما و مردم، به چیزی غیر از پایه‌گذاری دموکراسی متنه‌ی نمی‌شود. آثار مخرب آپارتاید در بخش جنوبی قاره ما بی‌شمار است. خیلی‌ها هیچ خانه و خانواده‌ای ندارند. میلیون‌ها نفر بدون مسکن و کار هستند. اقتصاد فروریخته و مردم خود را در رنج درگیری سیاسی می‌یابند. توسل ما به مبارزه مسلحانه در ۱۹۶۰ با شکل‌گیری بال نظامی ANC، او مخونتو، عملی تدافعی در مقابل خشونت آپارتاید بود. عواملی که ما را به مبارزه مسلحانه

کشاندند، امروز هنوز هم موجود هستند، ما هیچ انتخابی غیر از ادامه دادن نداریم. ما نمی توانیم به جو مناسبی در مذاکرات امیدوار باشیم، تازمانی که مبارزه مسلحه دیگر برای مدت زیادی ضروری نباشد.

من عضو صادق و قانونگرای کنگره ملی آفریقا هستم، بنابراین با همه اهداف، استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایش کاملاً موافقم.

امروز متحد کردن افراد کشور، وظیفه‌ای بسیار ضروری است همان طور که همیشه بوده است. هیچ رهبری حتی اگر خود بخواهد، نمی‌تواند به تنها یی عهده‌دار این مسئولیت باشد. ما رهبران سیاسی، باید به تصمیم اعضای تشکیلات مان توجه کنیم و تصمیم‌گیری را اغلب در فرایند دموکراتیک رها کنیم. وظیفه من است که به این نکته تأکید کنم که رهبر جنبش کسی است که به شیوه دموکراتیک برای کنگره ملی انتخاب شده. و این اصلی است که باید مد نظر قرار گیرد، بدون اینکه کمترین تخطی از آن جایز باشد.

امروز به شما اطلاع می‌دهم که مذاکرات من با حاکمیت به عادی‌سازی شرایط سیاسی کشیده شده است. البته هنوز به اهداف اساسی و حقوقی مان نرسیده‌ایم. همچنین باید تأکید کنم که در هیچ زمانی از گفت‌وگوها، برداشتی نسبت به آینده کشورم نداشته‌ام، اگرچه به خاطر همین آینده کشور است که ANC و دولت با هم ملاقات می‌کنند.

آقای دوکلرک بهتر از هر رئیس جمهور ملی‌گرای دیگری، برای عادی‌سازی شرایط می‌کوشد. کوشش‌های دیگری هم مانند همین طرح بیانیه هارار^۱ باید انجام شود قبل از اینکه بتوانیم راجع به حقوق اساسی‌ای بحث کنیم که مردم خواهان آن هستند.

من برای تکرار تقاضاهایم میان باقی خواسته‌ها، تشکیل فوری دولتی موقت و آزادی همه زندانیان سیاسی – نه فقط برخی از آنها – را می‌خواهم. تنها شرایط عادی و آزادی عمل سیاسی قطعی، می‌تواند به ما اجازه دهد برای راهنمایی مردم مان تا گرفتن تفویض اختیار پیش برویم.

مردم برای تصمیم‌گیری‌های آینده باید رهبری شوند. هیچ مذاکره‌ای رسمیت ندارد مگر با نظر شهروندان. آینده کشور مشخص نمی‌شود مگر از طریق افرادی که با آرای مردم، بدون در نظر گرفتن رنگ و نژاد انتخاب می‌شوند. در مذاکراتی که در مورد محو آپارتايد انجام می‌شود، باید شوق مهارنشدنی مردم آفریقای جنوبی دموکرات و غیرنژادی و واحد در نظر گرفته شود. باید به انحصاری بودن قدرت سیاسی سفیدپوستان پایان داده شود و ساختار دیگری برای نظام، سیاست و اقتصاد طراحی شود تا اطمینان حاصل شود که عدم تساوی ناشی از آپارتايد از میان رفته و جامعه به طور کامل دموکرات شده است.

شخص آقای دوکلرک، مرد شریفی است و آگاهی دقیقی از خطراتی که با آن مواجه می‌شود، دارد. اگر به این تعهدات عمل نشود، باید خط واقعی و استراتژی تشکیلات ما شناخته شود تا معلوم شود با چه مسائلی مواجه هستیم. و این واقعیت دلیل این است که ما باید سیاست آورده شده توسط حکومت ناسیونالیستی را همچنان تاب بیاوریم.

مبازه مالحظه سرنوشت‌سازی از تاریخ ماست. ما متعهد شده‌ایم که آنقدر تلاش کنیم تا روند متنهی به دموکراسی سریع و بی‌وقفه باشد. مدت‌هاست که در انتظار آزادی بوده‌ایم و دیگر بیش از این نمی‌توانیم مستظر بمانیم. اکنون وقت آن رسیده که مبارزه را در تمام جبهه‌ها شدت بخشیم. رها کردن مبارزه گناهی بزرگ خواهد بود و نسل‌های آینده ما را نخواهند بخشید. آزادی‌ای که در افق نمایان شده، باید تلاش‌های ما را مضاعف کند.

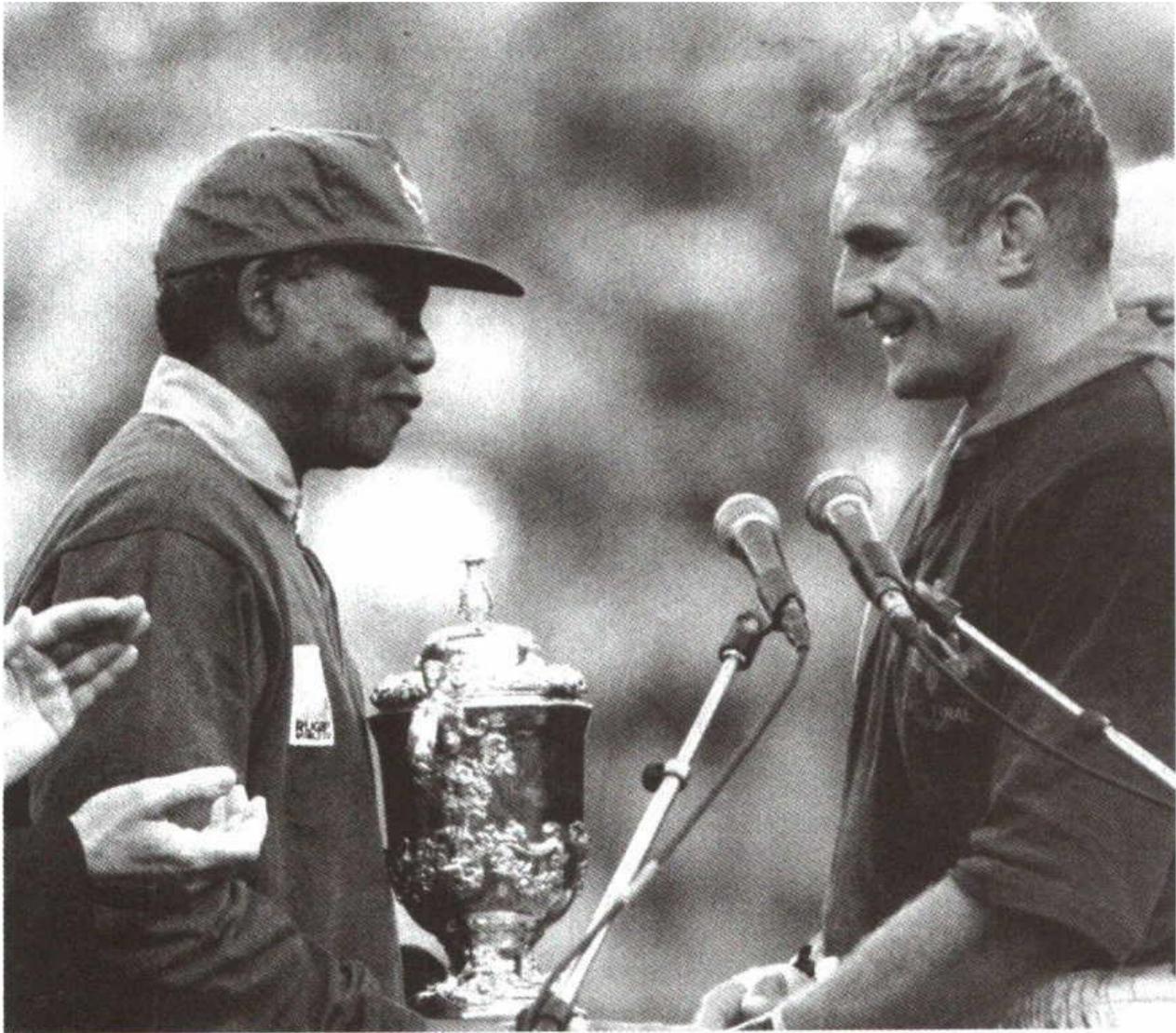
تنها حرکتهای مردمی و منظم می‌تواند ما را از پیروزی مطمئن سازد. ما به هموطنان سفیدپوستان می‌گوییم که برای شکل دادن آفریقای جنوبی جدید به ما ملحق شوند. جنبش آزادی از همان خانواده سیاسی است که آنها نیز به آن تعلق دارند. ما به اجتماعات بین‌المللی می‌گوییم که همراهی‌شان برای منزوی ساختن رژیم آپارتايد را ادامه دهند. برداشتن تحریم‌ها اکنون خطر‌آفرین است؛ خطر عقیم ماندن روند ریشه‌کنی کامل آپارتايد.

راه ما به سوی آزادی غیر قابل برگشت است. مانباید در میان راه بهراسیم.

تأیید بین‌المللی، بر اساس شرکت عامه افراد دارای حق رأی، در آفریقای جنوبی دموکرات، متحد و غیرنژادی، تنها چشم‌اندازی است که صلح و برابری نژادی را خواهد آورد.

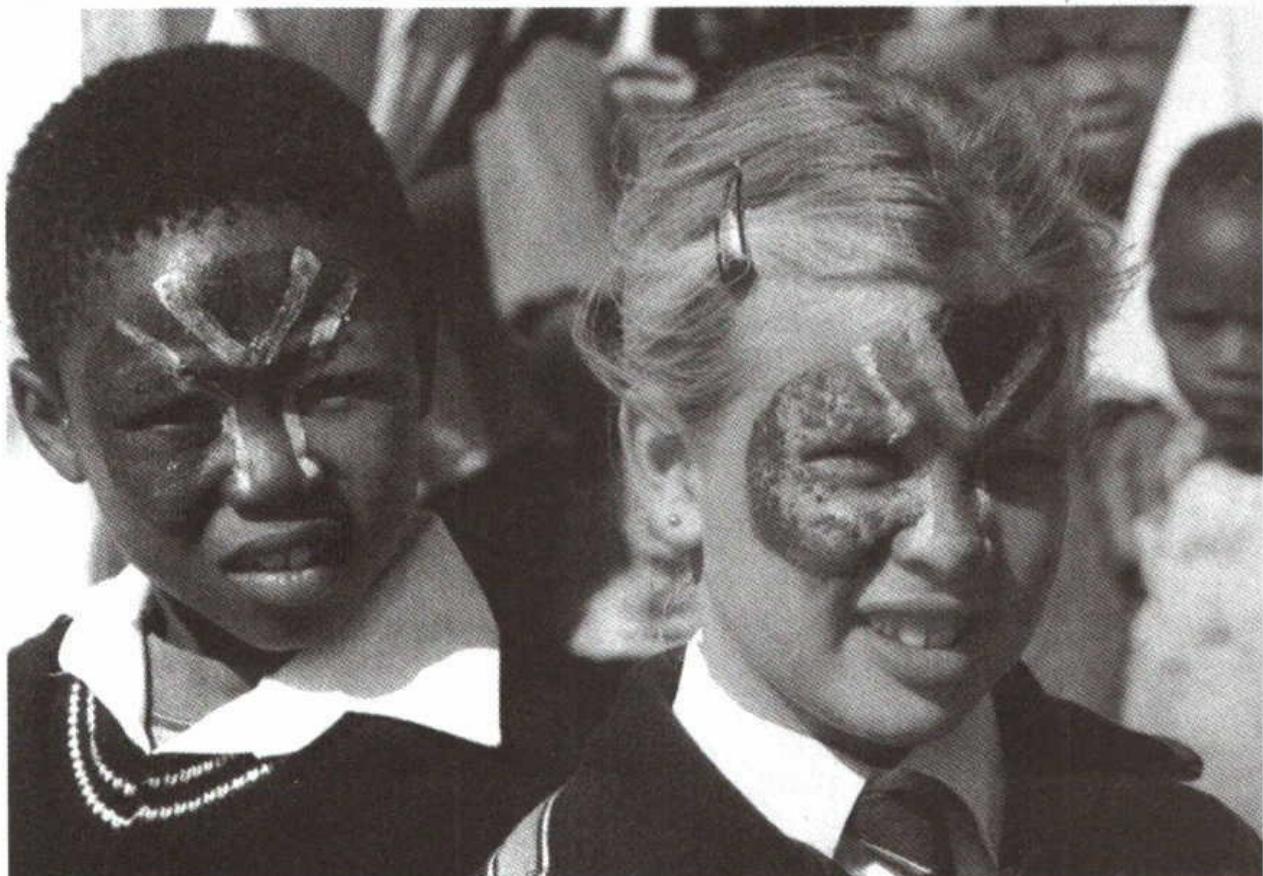
در خاتمه، دوست دارم گفته‌هایی را که در دادگاه ۱۹۶۴ بیان کرده‌ام، تکرار کنم. آنها امروز همچنان مثل همان زمان واقعیت دارند.

من علیه برتری سفیدپوست‌ها مبارزه کرده‌ام و علیه برتری سیاه‌ها مبارزه کرده‌ام. من خواسته یک جامعه دموکرات و آزاد را ارزشمند می‌دانم که همه افراد با هم در صلح و شرایط مساوی زندگی کنند. این هدفی ایده‌آل است و امیدوارم برای آن زندگی کنم و امیدوارم به آن نایل گردم. اما اگر لازم باشد، این ایده‌آلی است که برای آن آماده مرگ هستم.



فینال جام جهانی راگبی در سال ۱۹۹۵ در
ژوهانسبورگ نلسون ماندلا به کاپیتان تیم
آفریقای جنوبی تبریک می‌گوید

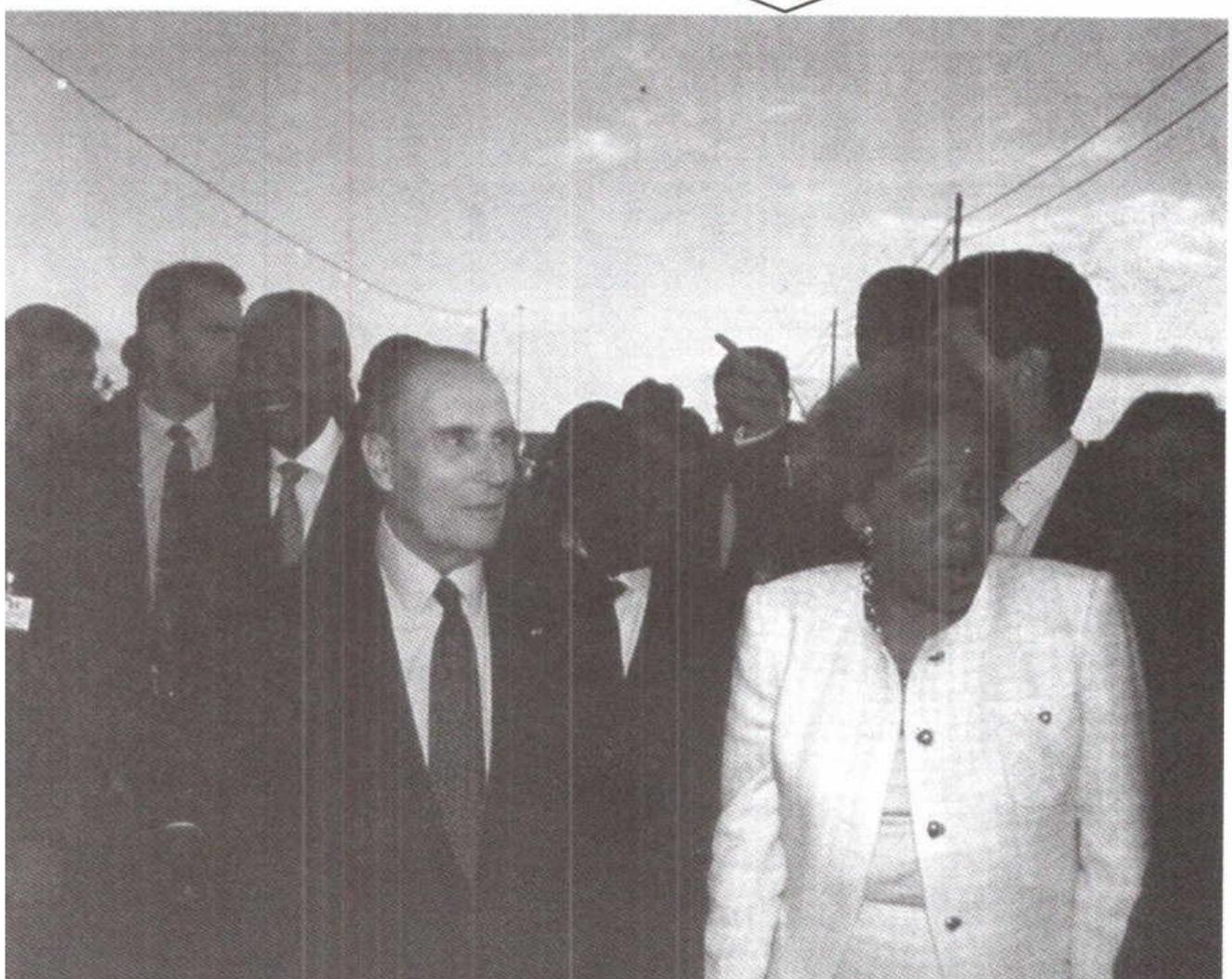
۲۰ آوت ۱۹۹۶ در شمال کاپ دو کودک با رنگ پرچم
آفریقای جنوبی، در زمان افتتاح مدرسه وارنتون
توسط نلسون ماندلا Warrenton

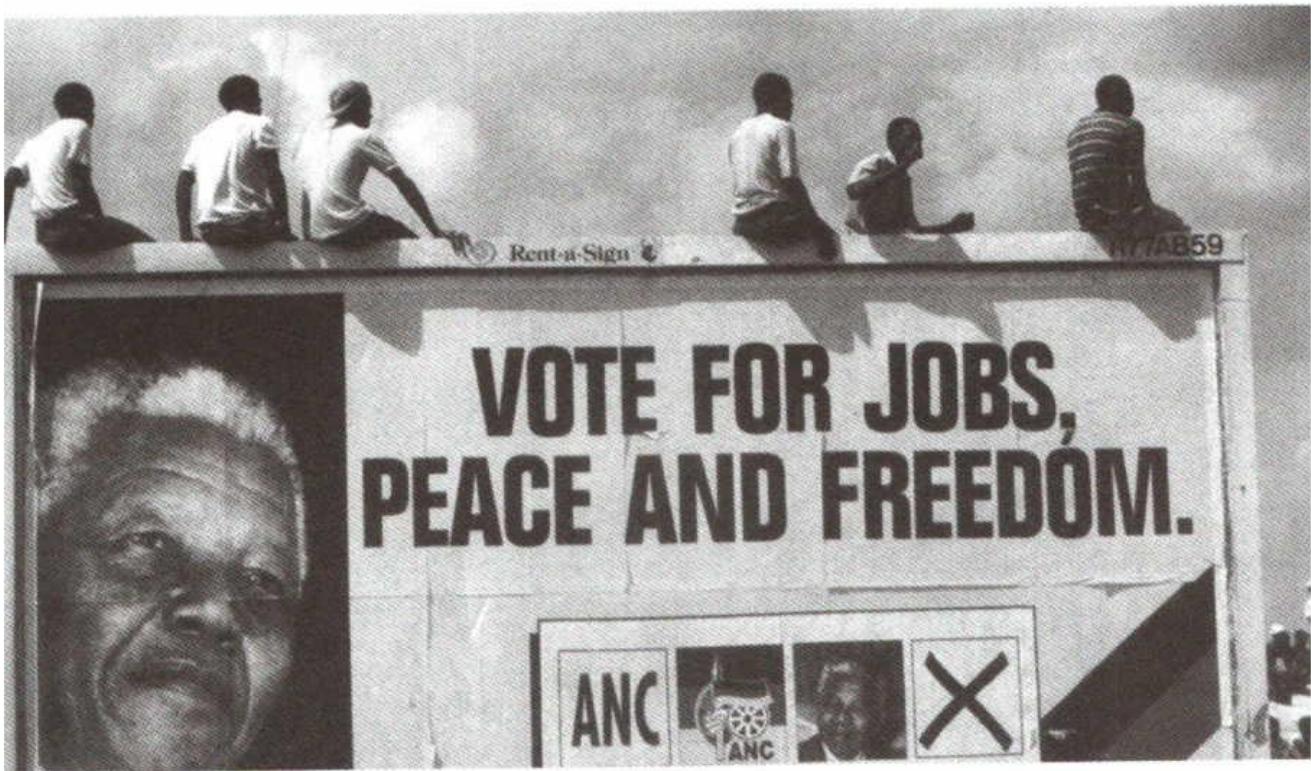




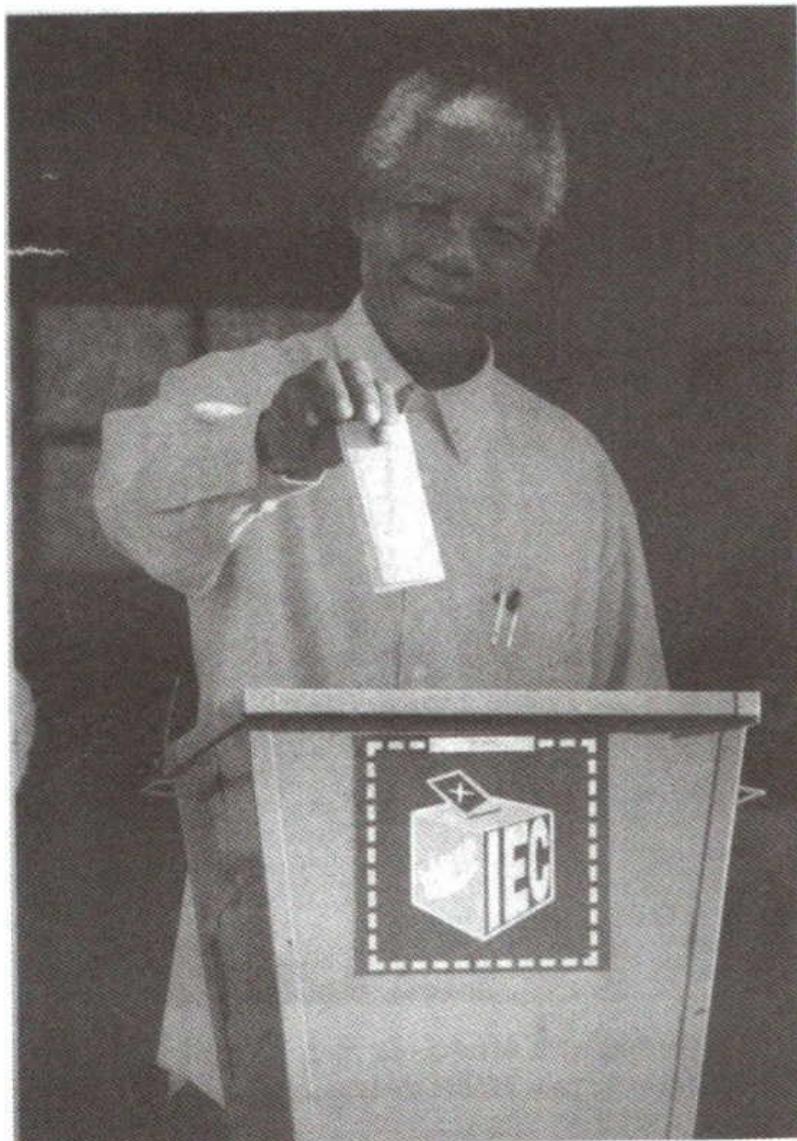
۱۰ می ۱۹۹۴ ماندلا سوگند یاد می

۴ ژوئیه ۱۹۹۴ فرانسوای میتران از شهر کایلیتشا Kayelitsha نزدیک کاپ به همراه
نلسون ماندلا دیدن می‌کند

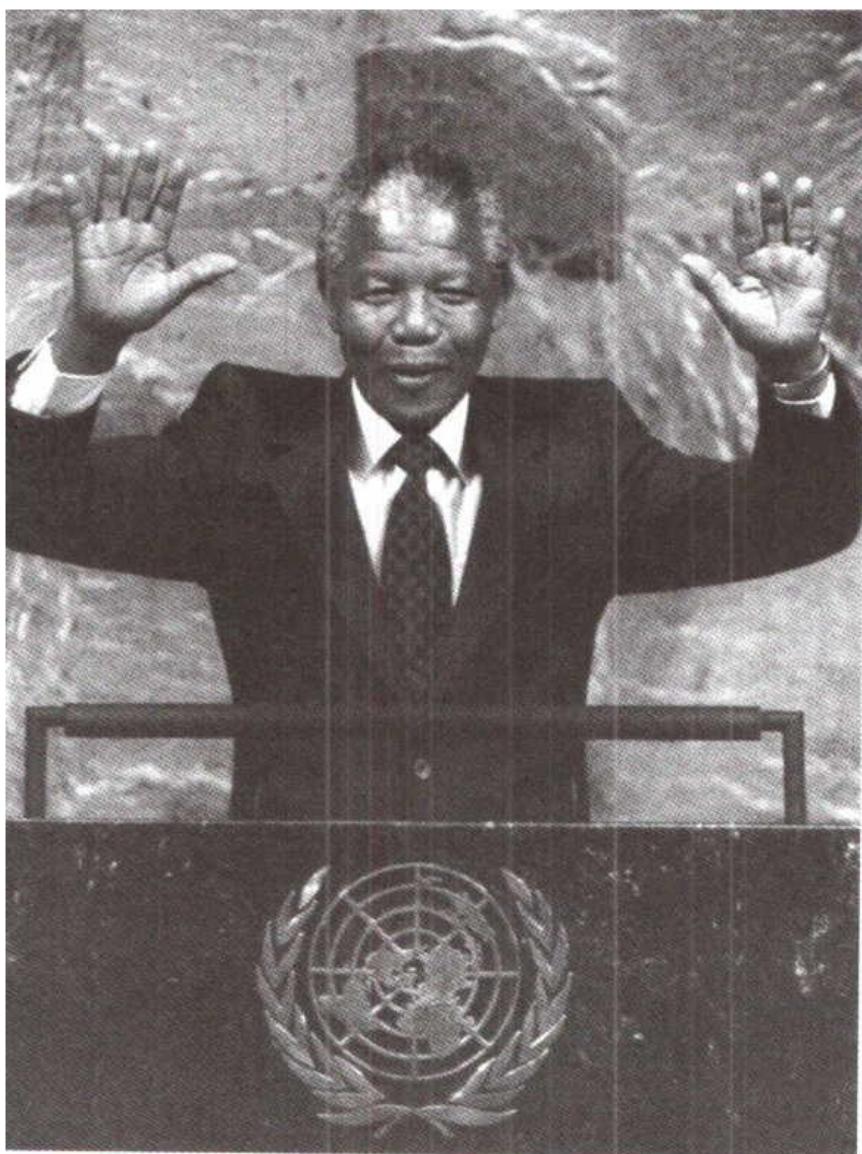




۲۱ مارس ۱۹۹۴ اعلان تبلیغاتی ANC
(برای کار، صلح و آزادی رأی دهید)



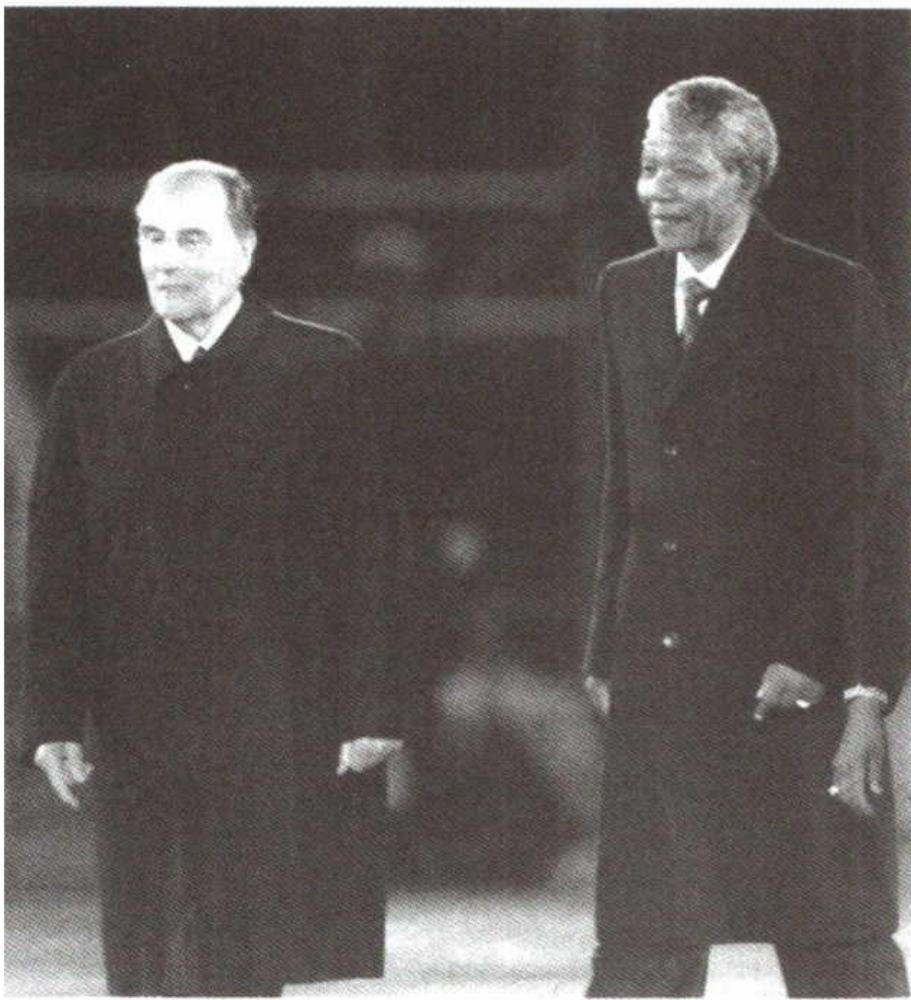
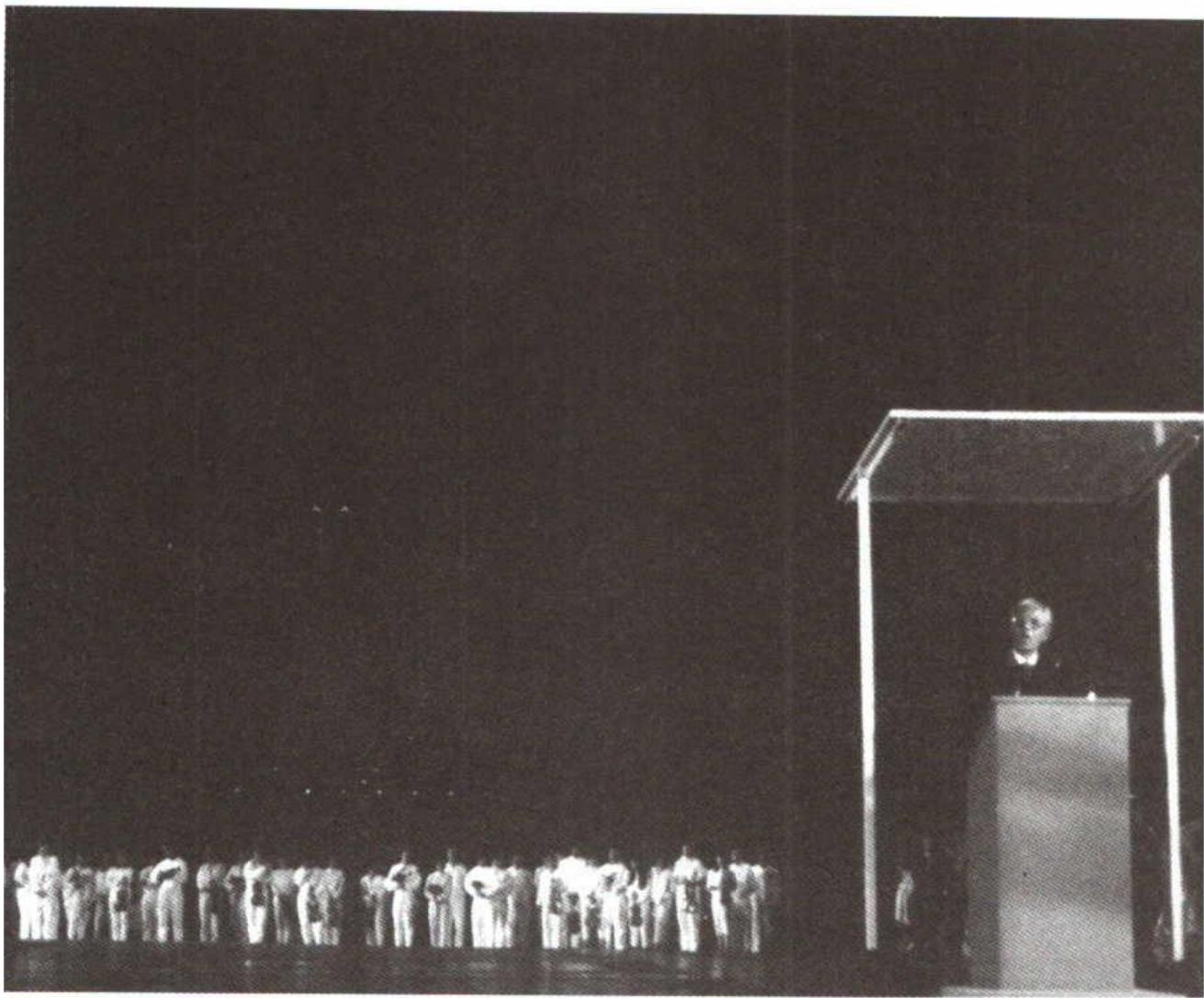
۲۷ آوریل ۱۹۹۴: نلسون ماندلا در ایناندا Inanda نزدیک دوربان رأی خود را به صندوق می‌اندازد



۲۲ زوئن ۱۹۹۰: نلسون ماندلا
در پشت تریبون سازمان ملل



۱۰ دسامبر ۱۹۹۳: جایزه صلح نوبل
در اسلو به نلسون ماندلا رهبر ANC
و به فردریک دوکلرک رئیس جمهور
افریقای جنوبی توأم داده شد



؛ ژوئن ۱۹۹۰
در تروکادروی
پاریس میدان آزادی و حقوق
شهر مراسم استقبال با
حضور فرانسوا میتران و
طق ماندلا



۱۱ فوریه ۱۹۹۰ آزادی نلسون ماندلا



۱۹۹۰
می
لین ملاقات
سمی نلسون
اندلا و
دریک
رکلرک در
اپ



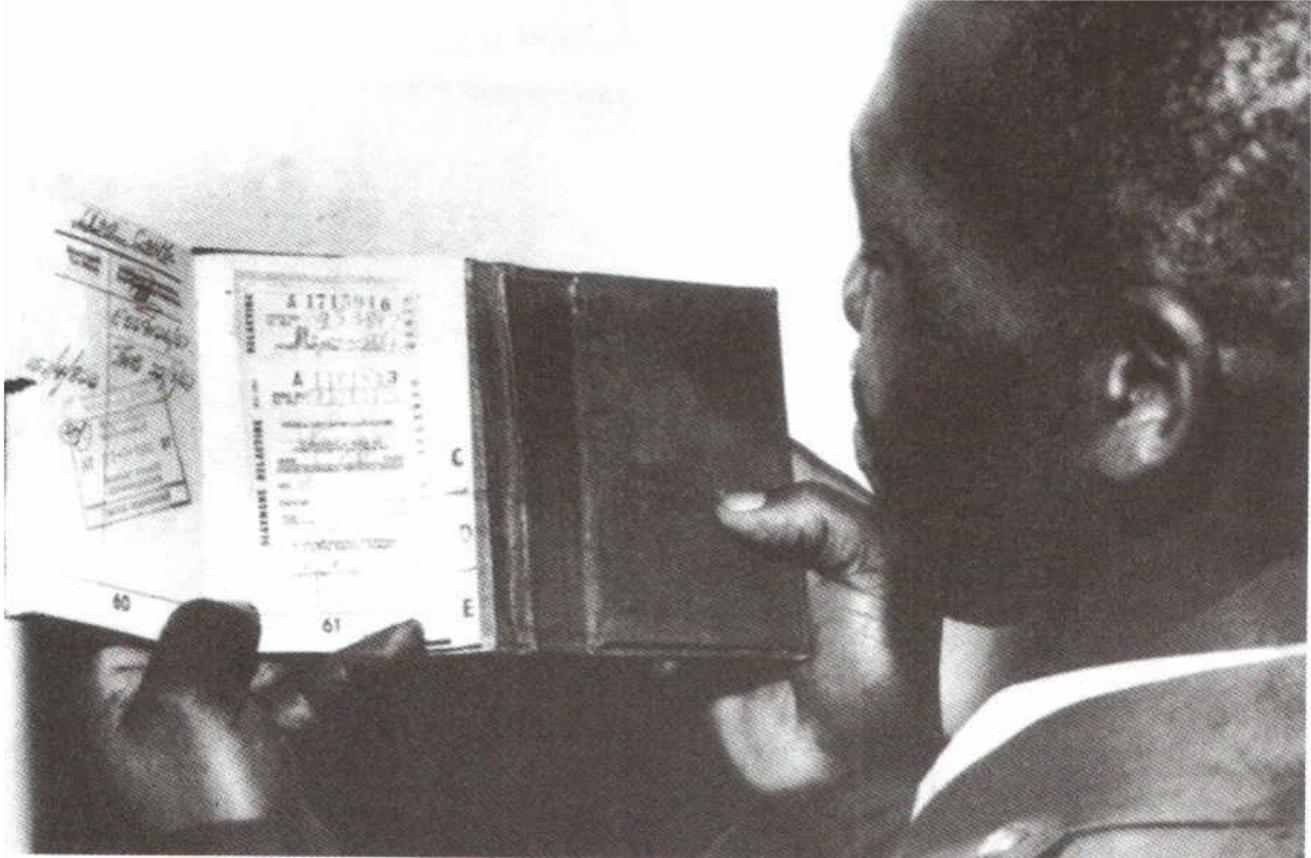
۱۹۸۵: در اولین ملاقات بین‌المللی حقوق بشر از چپ به راست:
سان مکبراید، روبرت بادینتر، مادر ترزا، آدولفو پرزاکویول،
لوئی مرمن، رولاند دوماس، اسقف دزموند توتو، جک لانگ

آوریل ۱۹۸۶: جک لانگ و لوران
فایبیوس، اسقف دزموند توتو را در
افریقای جنوبی ملاقات می‌کنند.





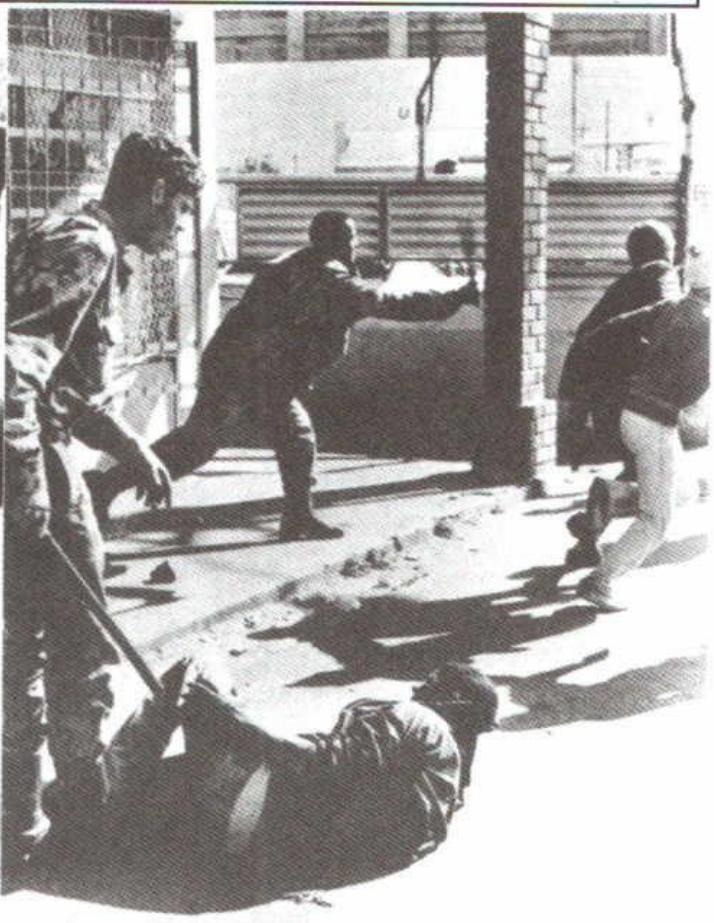
۲۱ سپتامبر ۱۹۸۱: یک تظاهرکننده پرتره نلسون ماندلا را در خاکسپاری قربانیان سرکوب پلیس به دست گرفته است.



۱۹۷۶: پاسپورت داخلی که برای افراد سیاه پوست لازم بود به صورت شباهنگ روزی با خود داشته باشدند



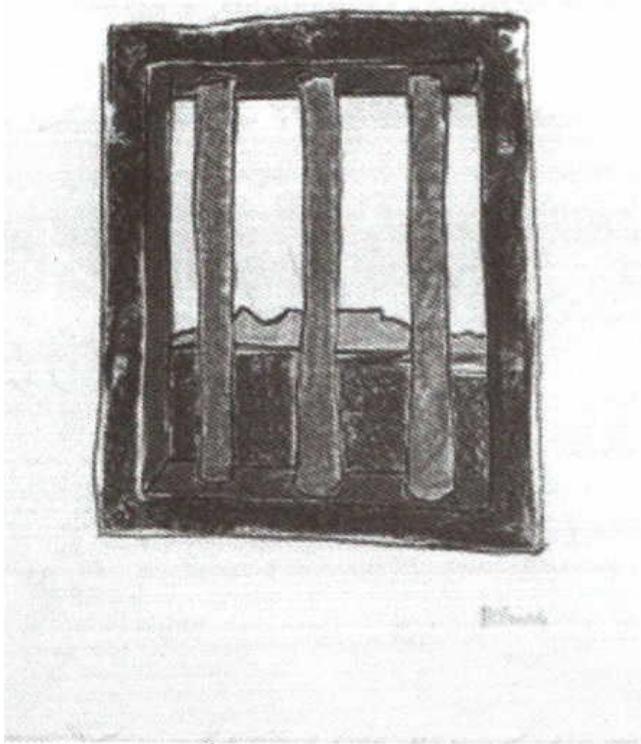
۱۶ ژوئن ۱۹۷۶: هکتور پترسون جوان ۱۳ ساله افريقيای جنوبی در آغوش يك از همساگرديها مجرح مشرف به مو افتاده است اين اولين قرباني تظاهرات دبيرستان، در سواده میباشد که توسط گلوله از پاي درآمد



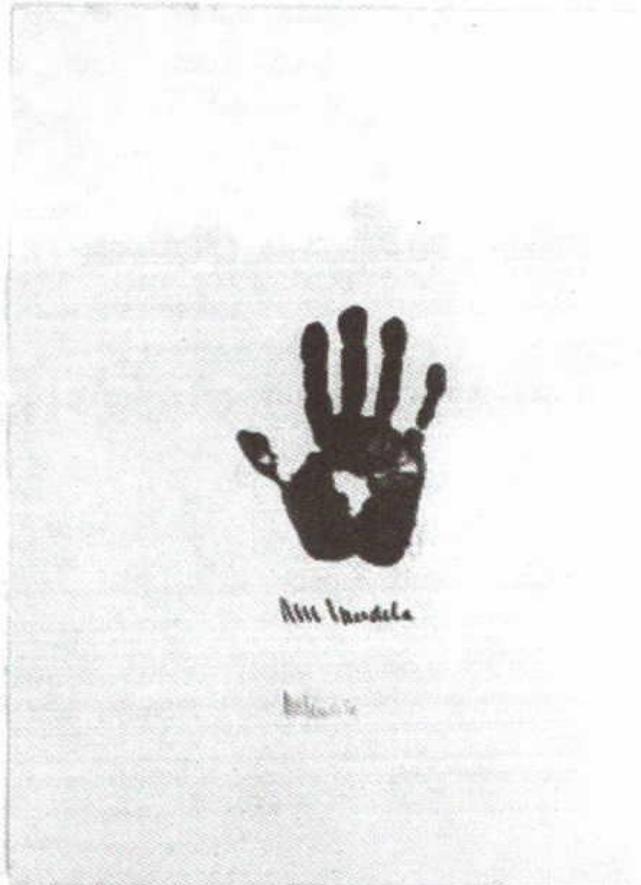
۱۵ سپتامبر ۱۹۷۶ نزدیک کاپ: سياهانی که به راهپيمایي اعتراضی بر علیه آپارتايد مباردت کرده‌اند، به وسیله پليس و سربازهای سفید به ضرب باтом پراکنده می‌شوند.



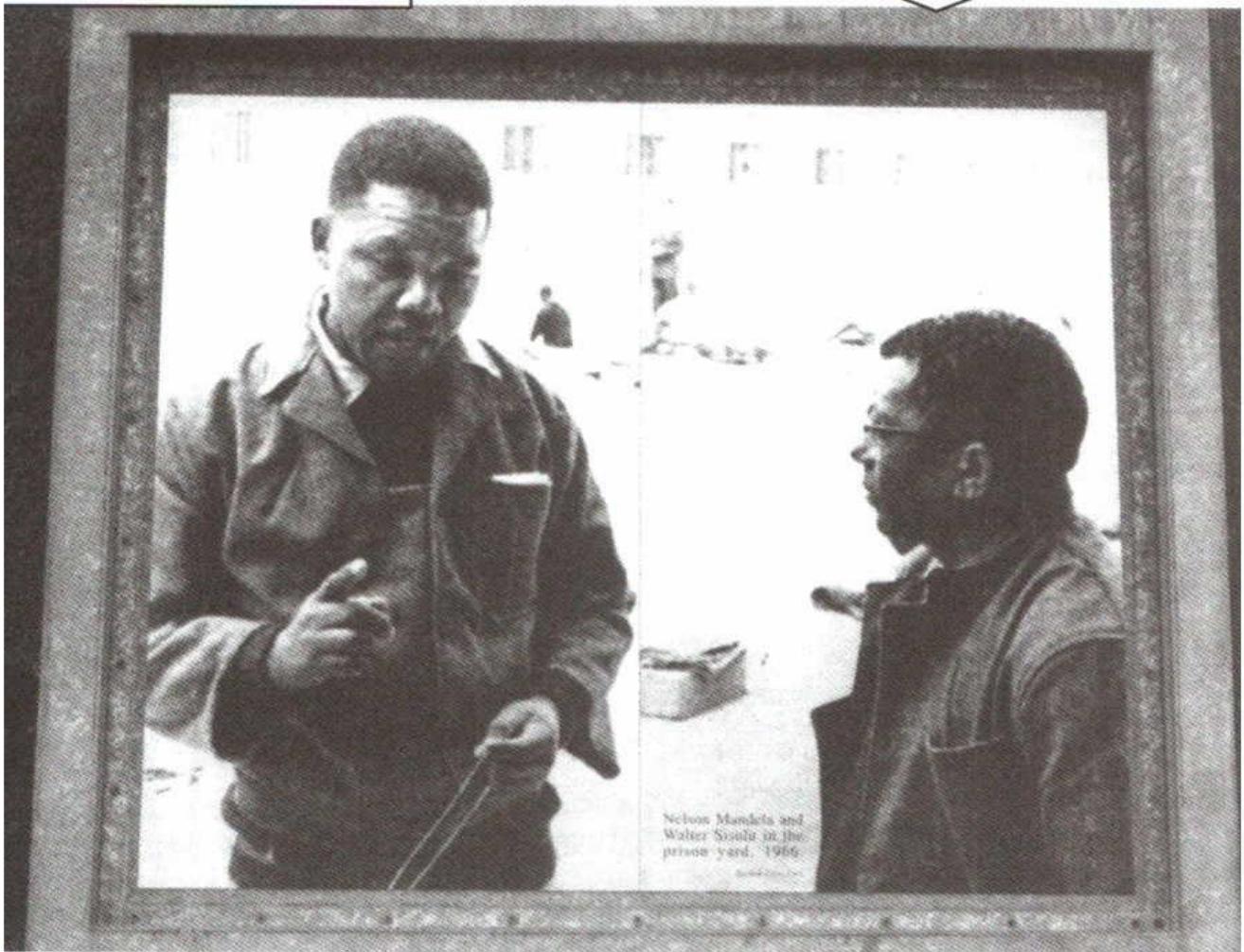
انگلیس ۱۹۶۴؛ مرد جوان سعی دارد شعاری را که روی دیوار کالج^(۱) کمبریج نوشته شده پاک کند.
1- King's college chepel



پنجره و دست راست، توسط ماندلا در خروج از زندان کشیده شده است.



۱۹۶۶: نلسون ماندلا و والتر سی سولو در حیاط زندان روبن ایلند جایی که ماندلا ۲۷ سال را در آن گذراند





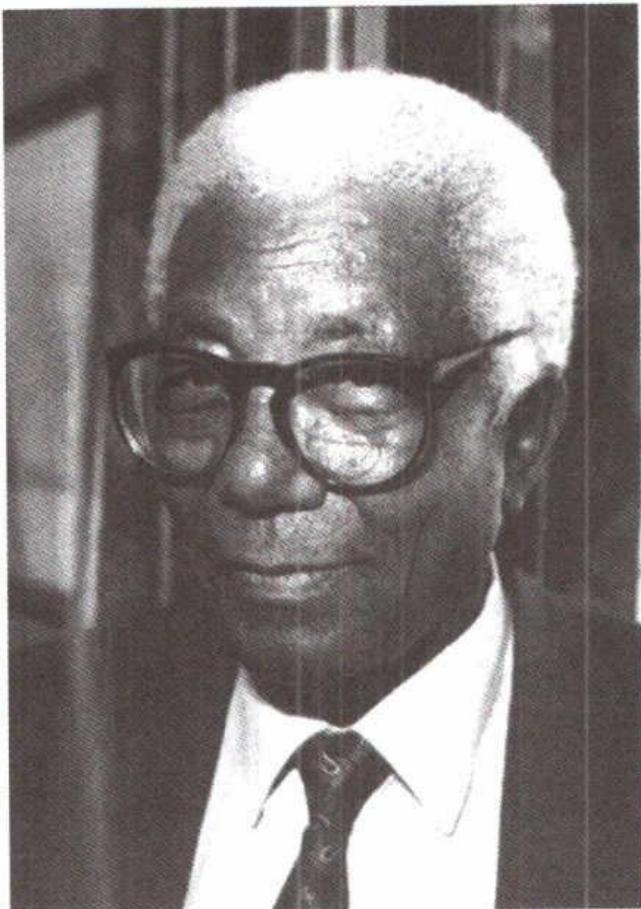
۲۲ مارس ۱۹۶۰، شارپول: قربانیان ناشی از سرکوب تظاهرات ترتیب یافته توسط کنگره افريقياني (PAC) بر علیه قانون پاسپورت، پاسپورت داخلی که سیاهان را برای کنترل کوچ آنها ملزم می نمود.

۱۹۶۱ مه: تظاهرات ضد تفكیک نژادی را مانعت کرده و دستور پراکنده شدن افراد حاضر در تظاهرات را صادر می کند

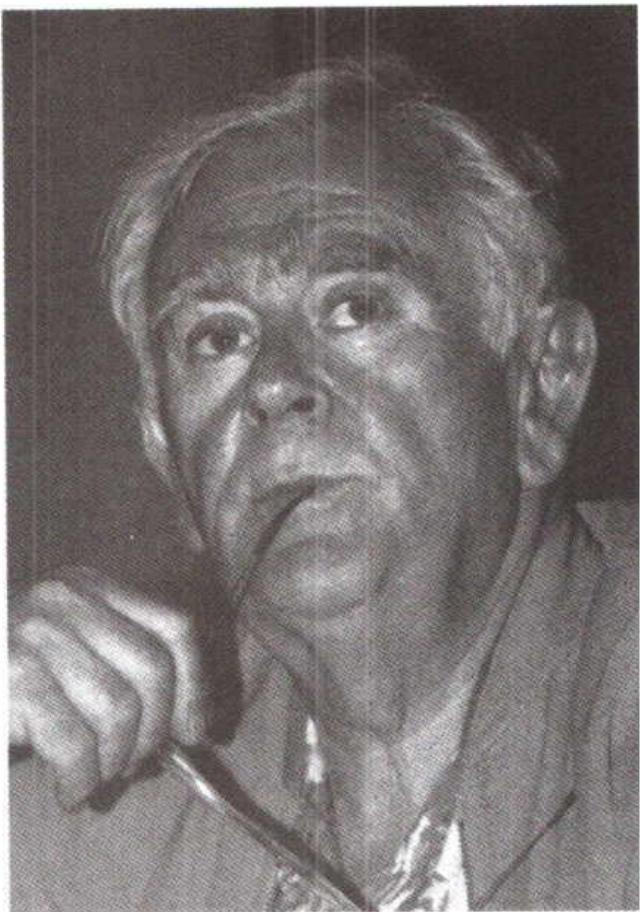




در ۱۹۵۶، نلسون ماندلا رهبر کنگره ملی افریقا (ANC) و سایر مبارزان
بسوی سالن دادگاهی که حکومت افریقای جنوبی برای اقامه دعوا به علت
خیانت برای آنها تشکیل داده بردۀ می‌شوند



والتر سی‌سولو (۱۹۱۲-۲۰۰۳) رهبر ضدآپارتاید



جواسلوا، رهبر حزب کمونیست افریقای جنوبی

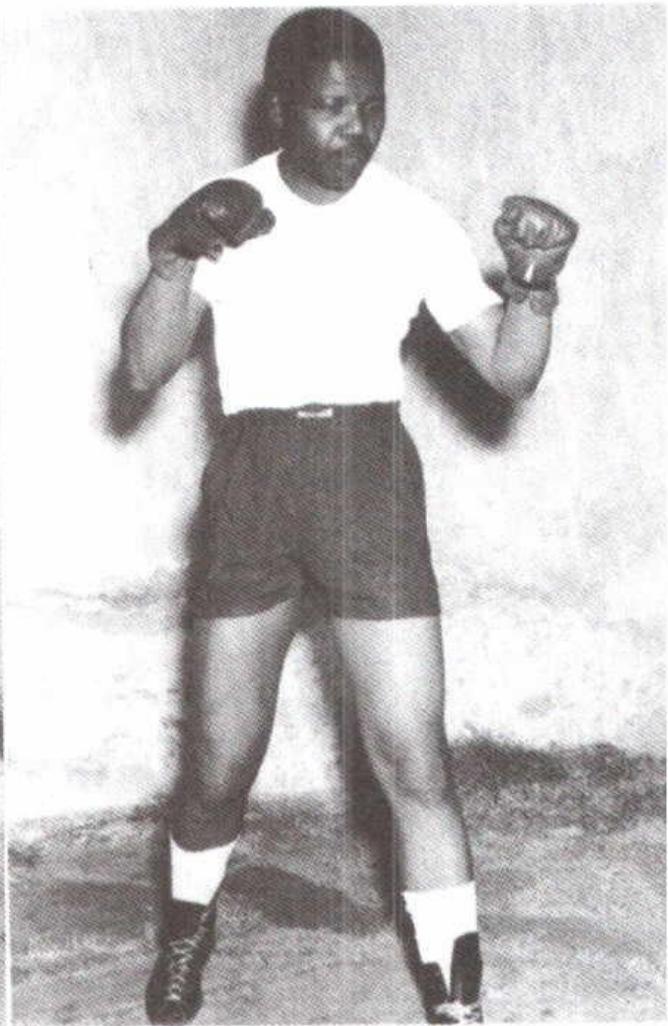
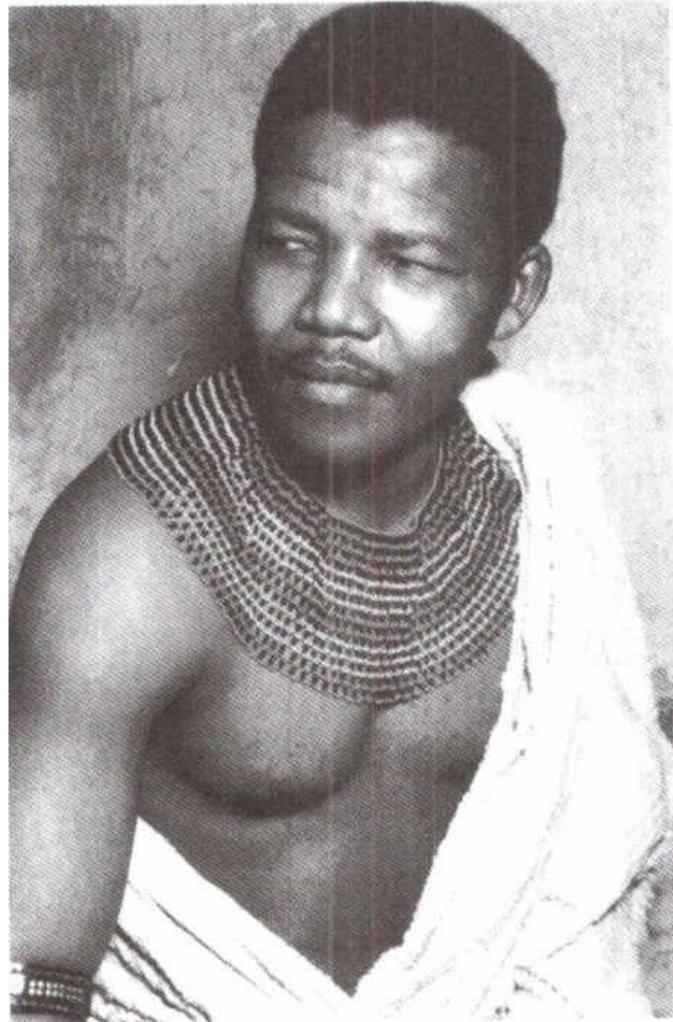
SLEGS BLANKES.
EUROPEANS ONLY.



۱۹۵۲: برای اعتراض به دولت مالان Malan و رژیم نژادپرست او، این زن مثل بسیاری دیگر از همراهانش در واگن مخصوص سفیدپوست‌ها سوار شده است

سوفیاتاون، یهودی‌نشین نزدیک ژوهانسبورگ: یکی از محله‌هایی که حکومت وقت خانواده‌ها را برای سرکوب جنبش و مهار زاغه‌نشینان دوباره سکنی داد





در آغاز سالهای ۱۹۵۰ نلسون ماندلا در لباس سنتی خواز

جوان بوکسور در سالهای ۱۹۵۰